

# قرابت معنایی و درسامه سال دهم

## سایش: به نام کردگار (الهی نامه (نظم) - عطار نیشابوری)

### به نام کردگار هفت افلاک      که پیدا کرد آدم از کفی خاک

**لغات مهم:** افلاک: آسمان ها، چرخ ها، جمع فلک، آسمان ها ■ کردگار: آفریدگار ■ پیدا کرد: آفرید  
**نکات دستوری:** در مصراع اول فعل (آغاز می کنم) به قرینه معنوی حذف شده است. ■ بیت دارای دو جمله است ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر مفعول و متمّم در مصراع دوم  
**نکات آرایه ادبی:** هفت افلاک مجاز از کل هستی - کف مجاز از مقدار کم دست ■ تلمیح: اشاره به آیه «إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِّن طِينٍ» (آیه ۷۱ سوره ص)  
**معنی:** با نام آفریننده هفت آسمان (جهان هستی) آغاز می کنم که حضرت آدم را از مشتی خاک آفرید.  
**مفهوم:** آغاز با نام خدا ■ آفرینش انسان از ..... خاک (گل) در مدت ..... روز، بدون کمک و واسطه

زوی هر لحظه صد پاسخ شنوده	ز صنّعش، آدم از گل رخ نموده
آنکه جان بخشید و ایمان خاک را	آفرین جان آفرین پاک را
روان را خرد بخشد و هوش و دل	بدیعی که شخص آفریند ز گل
به دست خود از راه حکمت سرشت	گل پیکرت را چهل بامداد
وگر چند بی دست و پایند و زور	مهیا کن روزی مار و مور

### الهی، فضل خود را یار ما کن      ز رحمت، یک نظر در کار ما کن

**لغات مهم:** فضل: بخشش، کرم، نیکویی، دانش ■ رحمت: لطف و مهربانی  
**نکات دستوری:** الهی: منادا و شبه جمله (معادل یک جمله) ■ ترکیب وصفی: یک نظر ■ بیت دارای سه جمله است ■ اجزای جمله: مصراع اول جمله چهار جزئی با مفعول و مسند، مصراع دوم جمله سه جزئی با مفعول  
**نکات آرایه ادبی:** جناس: یار و کار ■ نظر در کار - نظر در کار کسی کردن: کنایه از توجه کردن و عنایت کردن  
**معنی:** خدایا، فضل و بخشش خود را یار و همراه ما قرار بده و از روی رحمت و لطف به کار ما توجه و عنایتی بکن.

**مفهوم:** درخواست لطف و عنایت از خدا (طلبِ رحمت و بخشش از خداوند)

در رحمت و فضل او نگه باید کرد  
بر گناه سخت بسیارم، خداوند ببخش  
شفیع آخرت، خیرالبشر کن  
تضرع کنان را به دعوت مجیب

بر طاعت و خیر خود نباید نگریست  
گر گناهم سخت بسیارست، رحمت نیز هست  
به چشم مرحمت سویم نظر کن  
فروماندگان را به رحمت قریب

فضل: ۱-.....۲-.....

### تویی خلاق هر دانا و نادان

### تویی رزاق هر پیدا و پنهان

**لغات مهم:** رزاق: روزی دهنده ■ خلاق: آفریننده (شیوه بلاغی)

**نکات دستوری:** ■ تقدّم فعل (ی: هستی) بر مسند درهردو مصراع ■ بیت دارای دو جمله است.

**نکات آرایه ادبی:** تضاد: پیدا و پنهان - دانا و نادان ■ تناسب: «پیداوپنهان»، «دانا و نادان» و «رزاق و خلاق» ■ «پیداوپنهان» و «دانا و نادان» مجازازکل موجودات و آفریده ها ■ واج آرایه «»

**معنی:** تو روزی دهنده تمام موجودات، از آشکار و پنهان، هستی و تو آفریننده همه آفریده ها، از دانا و نادان، هستی.

**مفهوم:** رزاق بودن خداوند (عمومیت رزاقیت خداوند) ■ آفریننده بودن خدا (عام بودن خالقیت خداوند)

### تویی هم آشکارا، هم پنهانم

### زهی گویا ز تو، کام و زبانم

**لغات مهم:** زهی: شبه جمله تحسین به معنی آفرین ■ کام: سقف دهان، مجازاً دهان، زبان

**نکات دستوری:** زهی: شبه جمله و معادل یک جمله است. ■ حذف فعل در مصراع اول به قرینه معنوی و تقدّم فعل در مصراع دوم ■ بیت دارای دو جمله است.

**نکات آرایه ادبی:** تناسب: گویا، کام، زبان ■ کام مجازازدهان و زبان - آشکارونپنهان من مجازازکل وجود ■ تضاد: آشکارا و پنهان

**معنی:** چه خوش است که زبان و دهانم از لطف تو گویا شده و تمام آشکارا و پنهان وجود من تو هستی.

**مفهوم:** لطف و عنایت خدا (خداوند به ما گویایی و بیان بخشیده است)

او بود گلستان ها، صحرا همه او دیدم  
نشان از قامت رعنا تو بینم  
ز پنهانی خود یکسان بمانی  
همه جایی و بی جایی تو در دل

دیدم گل و بوستان ها، صحرا و بیابان ها  
به هر جا بنگرم کوه و در و درشت  
ز پیدای خود، پنهان بمانی  
نهان و آشکارایی تو در دل

### حقیقت، پرده برداری ز رُخسار

### چو در وقت بهار آبی پدیدار

**لغات مهم:** حقیقت: حقیقتاً، به طور واقعی ■ رخسار: چهره

**نکات دستوری:** حقیقت: حقیقتاً؛ قید ■ آبی: می شوی (در متون کهن «آمدن» به معنی «شدن» به عنوان فعل اسنادی به کار می رفت).

**نکات آرایه ادبی:** پرده برداشتن از چیزی کنایه از نشان دادن آن چیز

**معنی:** وقتی که در فصل بهار آشکار می شوی و حقیقتاً چهره خود را نشان می دهی.

**مفهوم:** تجلّی زیبایی خداوند در پدیده های جهان هستی ■ عرفا معتقدند که جمال و زیبایی خداوند در پدیده های جهان هستی نمایان می شود و فصل بهار اوج آشکار شدن زیبایی خداوند در طبیعت است. (نشانه های خداوند .....

چمن ز عشق رخ یار لاله افشان شد  
جمال یار ز گل برگ سبز تابان شد  
پرتو از روی جهان آرای توست  
به سوی خاک تو، ریزان درآیند

بهار آمد و گلزار نور باران شد  
سرود عشق ز مرغان بوستان بشنو  
در جهان هر جا که هست آرایشی  
همه از شوق تو حیران برآیند

آمدن: ۱- شدن ۲- از جایی به جایی آمدن

## فروغ رویت اندازی سوی خاک      عجایب نقش ها سازی سوی خاک

**لغات مهم:** فروغ: پرتو، روشنایی ■ **عجایب:** جمع عجیب، شگفتی ها، چیزهای شگفت آور و بدیع  
**نکات دستوری:** مفعول: فروغ ■ **مضاف الیه:** «ت» در «رویت» (روی تو) ■ بیت دارای دو جمله است.  
**نکات آرایه ادبی:** استعاره: فروغ رویت (اضافه استعاری) - نقش ها استعاره از زیبایی های طبیعت (گل ها و گیاهان) ■ خاک مجاز از طبیعت و جهان هستی ■ **جناس:** روی - سوی (ت در رویت ضمیر متصل است که تأثیری در جناس ندارد و از واژه حذف می شود)  
**معنی:** پرتو نور چهره ات را بر طبیعت می تابانی و نقش و نگارهای شگفتی را در طبیعت به وجود می آوری  
**مفهوم:** پرتو جمال الهی باعث زیبایی آفرینش است.

## گل از شوق تو خندان در بهار است      از آتش رنگ های بی شمار است

**لغات مهم:** شوق: میل شدید  
**نکات دستوری:** جهش ضمیر: ضمیر «ش» متمم است. (برای او رنگ های بی شماری وجود داد.) ■ بیت دارای دو جمله است ■ است در جمله اول سه جزئی با مسند ■ است در جمله دوم به معنی وجود داشتن دو جزئی و ناگذر است.  
**نکات آرایه ادبی:** استعاره (تشخیص): خندان بودن گل ■ خندان شدن گل کنایه از شکفتن گل ■ تناسب: گل، بهار، رنگ ■ حسن تعلیل: علت خیالی و شاعرانه که برای «رنگ های بی شمار گل» آورده شده است.  
**معنی:** گل از شوق دیدار تو در فصل بهار، خندان و شکوفا شده و به همین خاطر برای او رنگ های بی شماری وجود دارد.  
**مفهوم:** تجللی جمال خداوند در پدیده ها ■ فراگیر بودن عشق الهی در جهان هستی (همه زیبایی های طبیعت به خاطر خداوند است.)

## هرآن وصفی که گویم، بیش از آنی      یقین دانم که بی شک، جانِ جانی

**لغات مهم:** جان: روح (جانِ جان: روح بخش موجودات، اصل هرچیز)  
**نکات دستوری:** جانی - آنی: (ی: هستی): فعل اسنادی ■ بیش از آن: مسند ■ جانِ جان: مسند ■ بیست دارای دو جمله است.  
**نکات آرایه ادبی:** تلمیح: اشاره به آیه «سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ»: او منزّه و فراتر است از آنچه وصفش می کنند. (انعام/ ۱۰۰) ■ جناس: آن و جان ■ تکرار: جان  
**معنی:** من تو را هر چه توصیف کنم تو بیشتر از آن هستی و یقین می دانم که تو اصل و وجودبخش روح هستی.  
**مفهوم:** قابل توصیف نبودن خدا ■ ایمان به آفرینندگی خدا (عقل انسان .....)

وز هرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم  
 نه فکرت به غور صفاتش رسد  
 نتوان شبهه تو گفتن که تو در وهم نیایی  
 که عاجز اوفتاد اندر کف خاک  
 فرومانده به دریای صفات

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم  
 نه ادراک در کنه ذاتش رسد  
 نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگنجی  
 کجا وصف تو دانا کرد ادراک؟  
 منم حیران و سرگردان ذات

## نمی دانم، نمی دانم، الهی      تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی

**نکات دستوری:** بیت شش جمله دارد ■ شبهه جمله (ندا و منادا): الهی ■ هر پنج فعل نیاز به مفعول دارند.  
**نکات آرایه ادبی:** واج آرایه: تکرار مصوّت «ی» ■ تکرار: «نمی دانم» و «تو دانی» برای تاکید ■ تضاد: «نمی دانم» «دانی»  
**معنی:** خدایا من هرگز نمی دانم و تنها تو می دانی آنچه را که می خواهی.  
**مفهوم:** دانای مطلق بودن خدا ■ نادانی انسان نسبت به علم و مشیت خدا (علام الغیوب بودن خداوند)

هم نامه نانوشته خوانی  
 نمی دانم تو می دانی بگو حال

هم قصه نانموده دانی  
 من بی کس ندارم این پر و بال

## درس یکم: چشمه (دیوان اشعار (نظم) - نیما یوشیج (علی اسفندیاری)

### گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیزپا

**لغات مهم:** غلغله زن: شور و غوغاکنان

**نکات دستوری:** قید: مصراع دوم ■ ترکیب وصفی و نهاد جمله: یکی چشمه ■ بیت دارای یک جمله است ■ شیوه بیت بلاغی است.

**نکات آرایه ادبی:** چهره نما کنایه از خودنما - تیزپا کنایه از شتابان ■ استعاره (تشخیص): چهره نمایی و تیزپایی چشمه ■ چشمه نماد

انسان‌های مغرور و خودخواه

**معنی:** چشمه ای از سنگی جدا شد و غلغل کنان (در حال جوش و خروش) با خودنمایی به سرعت حرکت کرد.

**مفهوم:** سرعت، خودنمایی و غرور چشمه

### گه به دهان، بر زده کف چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف

**نکات دستوری:** حرف اضافه: چون «به معنی مانند» ■ متمم: صدف

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: چشمه مانند صدف و تیر ■ استعاره (تشخیص): نسبت دادن دهان به صدف و چشمه ■ جناس: صدف، هدف ■

تناسب: دهان، کف ■ تیر، هدف ■ جو در مصراع دوم ادات تشبیه است و معنی مانند و مثل می‌دهد.

**معنی:** [چشمه] گاهی به خاطر سرعت مانند صدف دهانش کف آلود می‌شود و گاهی مانند تیری بود که به سرعت به سوی هدف می‌رود.

**مفهوم:** توصیف سرعت چشمه

### گفت: درین معرکه، یکتا منم تاج سر گلبن و صحرا، منم

**لغات مهم:** معرکه: میدان جنگ، جای نبرد ■ یکتا: بی نظیر ■ گلبن: بوته گل، گل سرخ، بیخ بوته گل ■ صحرا: دشت هموار، هامون، در اینجا:

دشت سرسبز

**نکات دستوری:** مسند: یکتا و تاج سر گلبن و مجدا ■ بیست دارای سه جمله است.

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: چشمه مانند تاج ■ تاج مجاز از زینت ■ تاج سر بودن کنایه از مایه بزرگی، افتخار و زیبایی بودن ■ استعاره (تشخیص):

سخن گفتن چشمه ■ استعاره (تشخیص): سر گلبن و صحرا

**معنی:** [چشمه] گفت: من در این میدان یگانه و بی نظیرم و مانند تاج، زینت بخش بوته گل و دشت (طبیعت) هستم.

**مفهوم:** خودستایی، غرور، تکبر، خود بینی

جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست  
می بینم اگر ذره ای اندر تک دریاست  
امروز همه روی جهان، زیر پر ماست  
عرض و مال و دل و دین، در سر مغروری کرد  
خجل شد چو پهنای دریا بدید  
گر او هست حقاً که من نیستم  
صدف در کنارش به جان پرورید  
در نیستی کوفت تا هست شد

گر بر سر خاشاک یکی پشه جنبد  
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز  
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت  
حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود  
یکی قطره باران ز ابری چکید  
که جایی که دریاست من کیستم  
چو خود را به چشم حقارت بدید  
بلندی ازو یافت کو پست شد

### چون بدوم، سبزه در آغوش من بوسه زند بر سر و بر دوش من

**لغات مهم:** دوش: کتف، شانه

**نکات دستوری:** پیوند (حرف ربط) وابسته ساز: چون ■ بیت دارای دو جمله است.

**نکات آرایه ادبی:** بوسه زدن کنایه از عزیزو دوست داشتنی شمردن - دویدن کنایه از حرکت سریع چشمه ■ اضافه استعاره (تشخیص): آغوش من (آغوش چشمه) - استعاره (تشخیص): بوسه زدن سبزه، دویدن چشمه ■ **مراعات نظیر:** سر، دوش، آغوش ■ **جناس ناقص:** سر، برسر، در **معنی:** [چشمه گفت: ] وقتی می دوم سبزه ها در آغوش من - به نشانه عزیز بودم - برسر و کتف من بوسه می زنند. **مفهوم:** خودستایی

### چون بگشایم ز سرمو، شکن ماه ببیند رخ خود را به من

**لغات مهم:** شکن: پیچ و خم زلف  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر متمّم و مفعول در هر دو مصراع ■ بیت دارای دو جمله است.  
**نکات آرایه ادبی:** مو استعاره از آب - شکن استعاره از موج - استعاره (تشخیص): نسبت دادن «گشودن مو» به چشمه و «دیدن رخ خود» به ماه. (رخ خود) ■ **مراعات نظیر:** سر، مو، شکن، رخ **معنی:** [چشمه گفت: ] وقتی پیچ و خم موهایم را باز می کنم، ماه چهره خود را در من می بیند. (شاعر چشمه پر از موج را مانند انسانی با موهای پرچین و شکن تصوّر کرده که با آرام شدن، چین و شکن موهایش را باز می کند و مانند آینه ای می شود که ماه چهره خود را در آن می بیند). **مفهوم:** خودستایی، انعکاس چهره ماه در آب آرام

### قطره باران که در افتد به خاک زو بدمد بس گهر تابناک

**لغات مهم:** گهر: مخفّف گوهر، مروارید  
**نکات دستوری:** فعل پیشوندی: در افتد ■ قید: بس ■ ترکیب وصفی: گهر تابناک ■ بیت دارای دو جمله است.  
**نکات آرایه ادبی:** تلمیح: اشاره به اعتقاد قدما (در گذشته اعتقاد داشتند مروارید، همان قطره باران است که به دریا می افتد و صدف آن را پرورش می دهد). ■ خاک مجاز از زمین ■ گهر استعاره از گل و گیاه **معنی:** [چشمه گفت] قطره بارانی که بر زمین می افتد، از آن مروارید درخشانی به وجود می آید. **مفهوم:** تواضع باعث عزّت است.

### در بر من، ره چو به پایان برد از خجلی سر به گریبان برد

**لغات مهم:** خجلی: شرم، خجالت کشیدن ■ گریبان: یقه لباس  
**نکات دستوری:** مفعول: ره (راه) ■ مفعول: سرا (در مصرع دوم)  
**نکات آرایه ادبی:** راه به پایان بردن کنایه از همراهی ■ سر به گریبان بردن کنایه از خجالت ■ **جناس ناقص:** سر، بر، در **معنی:** [چشمه گفت] اگر آن قطره با من همراه شود، از شرم و خجالت سرش را پایین می اندازد. **مفهوم:** فخر فروشی ■ کوچک شمردن دیگران

### ابر ز من، حامل سرمایه شد باغ ز من صاحب پیرایه شد

**نکات مهم:** حامل: حمل کننده، دارنده ■ **پیرایه:** زبور  
**نکات دستوری:** ترکیبهای اضافی در نقش مسند: حامل سرمایه، صاحب پیرایه  
**نکات آرایه ادبی:** سرمایه استعاره از باران - پیرایه استعاره از گل ها و گیاهان ■ **استعاره (تشخیص):** سرمایه دار شدن ابر و صاحب پیرایه شدن باغ ■ **موازنه:** هموزنی یک به یک واژگان دو مصراع **معنی:** [چشمه گفت] ابر سرمایه اش را که باران است، از من گرفته و باغ هم زینت و زیبایی اش را که گل و گیاه است، از من گرفته است. **مفهوم:** خود ستایی و غرور و تکبر  
**حرف ربط:** ۱- همپایه ساز: «و»، «ولی»، «اما»، «لیکن»، «یا» ۲- وابسته ساز: «که»، «تا»، «زیرا»، «اگر»، «اگرچه»، «چون»

## گل به همه رنگ و برازندگی می کند از پرتو من زندگی

لغات مهم: برازندگی: شایستگی، لیاقت ■ پرتو: نور

نکات دستوری: مفعول: زندگی ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر متمّم و مفعول ■ بیت دارای یک جمله است.

نکات آرایه ادبی: استعاره (تشخیص): نسبت دادن «زندگی» به گل ■ واج آرایه: تکرار واج «گ»

معنی: [چشمه گفت: ] گل با تمام خوش رنگی و شایستگی، زندگی خود را از من دارد

مفهوم: خودستایی و غرور، فخر فروشی

## در بُنِ این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

لغات مهم: بُن: ته، انتها، در اینجا: زیر ■ نیلوفری: منسوب به نیلوفر، به رنگ نیلوفر، لاجوردی، آبی رنگ؛ در متن درس، مقصود از «پرده نیلوفری» آسمان لاجوردی است. ■ همسری: برابری

نکات دستوری: صفت نسبی: نیلوفری ■ بیت دارای دو جمله است.

نکات آرایه ادبی: پرسش انکاری: «کیست؟» به معنی «کسی نیست». (هدف از این پرسش، «انکار کردن وجود حریف» است. ■ پرده نیلوفری استعاره از آسمان

معنی: [چشمه گفت: ] کسی زیر این آسمان آبی، نمی تواند با من برابری کند.

مفهوم: تکبر و خودپسندی

## زین نَمَط آن مست شده از غرور رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

لغات مهم: نمط: روش، نوع ■ مبدأ: محلّ شروع ■ بحر: دریا

نکات دستوری: قید: زین نمط / شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر مسند در مصراع دوم «گشت دور» ■ بیت دارای دو جمله است.

نکات آرایه ادبی: مست شده کنایه از خوشحال و سرخوش ■

معنی: آن چشمه که از غرور سرخوش و مست شده بود، همان طور رفت تا از محلّ شروع حرکت خود کمی دور شد

مفهوم: غرور و تکبر

## دید یکی بحرِ خروشنده ای سهمگنی، نادره جوشنده ای

لغات مهم: بحر: دریا ■ سهمگن: مخفف سهمگین، ترسناک ■ نادره: بی نظیر، بی مانند

نکات دستوری: ترکیب وصفی در نقش مفعول: یکی بحر خروشنده

نکات آرایه ادبی: واج آرایه: تکرار واج «ن» و مصوت «-» ■ بحر نماد بزرگی و عظمت

معنی: [چشمه] دریای خروشان و ترسناکی را دید که در جوشش و موج، بی مانند بود.

مفهوم: غرور و عظمت ■ عظمت دریا

## نعره برآورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در

لغات مهم: نعره: فریاد ■ زهره: کیسه صفا

نکات دستوری: بیت دارای چهار جمله است ■ مفعول: فلک، دیده ■ مسند: سیه، زهره در

نکات آرایه ادبی: کر کردن فلک کنایه از صدای بسیار بلند ■ سیه کردن دیده کنایه از خشمگین بودن ■ زهره در بودن کنایه از ترسناک بودن

■ اغراق: کر کردن گوش فلک ■ استعاره (تشخیص): کر شدن فلک، دیده داشتن دریا و نعره برآوردن آن

معنی: [دریا] فریاد می کشید، طوری که با فریادش گوش آسمان را کر کرده بود و از خشم، چشمانش سیاه شده بود و همه را از ترس زهره ترک می کرد. (می ترساند)

مفهوم: توصیف شکوه و ترسناکی دریا

## راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله

**لغات مهم:** راست: درست، عیناً ■ یله: آزاد، رها، یله دادن: تکیه دادن  
**نکات دستوری:** قید: راست ■ ترکیب اضافی: مانند یکی زلزله ■ ترکیب وصفی: یکی زلزله ■ بیت دارای یک جمله است.  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: دریا مانند زلزله ■ اضافه استعاری (تشخیص): تنش (تن دریا)، تن ساحل ■ تکرار: تن  
**معنی:** [دریا] درست مانند زلزله ای بود که تنش را بر روی ساحل رها کرده بود.  
**مفهوم:** توصیف موج‌های سنگین دریا که بر ساحل می خوردند

## چشمه کوچک چو به آنجا رسید وان همه هنگامه دریا بدید

**لغات مهم:** هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم  
**نکات دستوری:** بیت دارای دو جمله است ■ هنگامه: مفعول است.  
**نکات آرایه ادبی:** استعاره (تشخیص): نسبت دادن «دیدن» به چشمه ■ «چو» به معنی وقتی که و تشبیه نمی‌سازد.  
**معنی:** وقتی که چشمه کوچک به آنجا رسید و شورو غوغای دریا دید.....

## خواست کزان ورطه، قدم در کشد خویشان از حادثه برتر کشد

**لغات مهم:** ورطه: زمین پست، مهلکه، هلاکت  
**نکات دستوری:** بیت دارای سه جمله است ■ در کشد: فعل پیشوندی  
**نکات آرایه ادبی:** قدم در کشیدن کنایه از دوری کردن - برتر کشیدن کنایه از نجات دادن  
**معنی:** ... [چشمه] خواست که از آن مهلکه دوری کند و خود را از خطر نجات دهد.  
**مفهوم:** تلاش برای نجات

## لیک چنان خیره و خاموش ماند کز همه شیرین سخنی، گوش ماند

**لغات مهم:** خیره: سرگشته، حیران، فرومانده، لجوج، بیهوده  
**نکات دستوری:** پیوند (حروف ربط) همپایه ساز: لیک ■ قید: چنان ■ بیت دارای دو جمله است.  
**نکات آرایه ادبی:** گوش مجازاز شنیدن ■ شیرین سخنی: حس آمیزی  
**معنی:** [چشمه] اما با دیدن دریا چنان شگفت زده و ساکت ماند، که با آن همه زبان آوری و خوش سخنی که داشت، حیرت زده و مشغول گوش دادن به صدای دریا شد.  
**مفهوم:** حیرت و شگفت زدگی (نکوهش غرور و تکبر)

آن همه عشوه که در پیش نهادند و غرور	عاقبت روز جدایی پس پشت افکندند
به در کرده گیتی غرور از سرش	سر ناتوانی به زانو برش
ای گل شوخ که مغرور بهاران شده ای	خبرت نیست که در پی چه خزانی داری
تواضع، سر رفعت افرازدت	تکبر به خاک اندر اندازدت

۱. مفهوم بیت ((به نام کردگار هفت افلاک / که پیدا کرد آدم از کفی خاک)) با همه ابیات، به جز بیت ..... متناسب است.

- |  |                                 |
|--|---------------------------------|
| ۱) از خون هر که هر چه خورم با برم چو فیض | روزی خور خدایم و مهمان یک کسم   |
| ۲) ای مقصد کارگاه تقدیر                  | مقصود چهل صباح تخمیر            |
| ۳) بدیعی که شخص آفریند ز گل              | روان و خرد بخشند و هوش و دل     |
| ۴) خاک چهل صباح سرشتی به دست صنع         | خود بر زبان لطف براندی ثنای خاک |

## گنج حکمت: پیرایه خرد (کلیله و دمنه، ترجمه نصرالله منشی)

### در آبگیری سه ماهی بود: در حازم، یکی عاجز.

**لغات مهم:** آبگیر: برکه ■ حازم: محتاط ■ عاجز: ناتوان  
**نکات دستوری:** عبارت سه جمله دارد. ■ فعل جمله‌های دوم و سوم: حذف به قرینه لفظی ■ آبگیر: متمم ■ ماهی، دو، یکی: نهاد ■ حازم، عاجز: مسند

**نکات آرایه ادبی:** نسبت دادن «حازم» و «عاجز» به ماهی: تشخیص (استعاره) ■ آبگیر، ماهی: مراعات نظیر  
**معنی:** در برکه ای سه ماهی وجود داشت. دو ماهی، دوراندیش بودند و یکی عاجز و ناتوان بود.  
**مفهوم:** وجود تفاوت در دوراندیشی و ناتوانی در عقل

### از قضا، روزی دو صیاد بر آن گذشتند و با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند.

**لغات مهم:** از قضا: اتفاقاً ■ میعاد: وعده، قرار؛ میعاد نهادن: قرار گذاشتن  
**نکات دستوری:** عبارت چهار جمله دارد، ■ از قضا، روزی: قید ■ صیاد: نهاد ■ آن، یکدیگر: متمم ■ میعاد، دام، سه: مفعول ■ دو صیاد، هر سه: ترکیب وصفی

**آرایه ادبی:** صیاد، دام؛ مراعات نظیر  
**معنی:** اتفاق روزی دو ماهیگیر از آن جا گذشتند و با هم قرار گذاشتند تا دام بیآورند و هر سه ماهی را صید کنند.

### ماهیان این سخن بشنودند؛ آنکه حزم زیادت داشت و بارها دست بُرد زمانه جافی را دیده بود، سبک روی به کار آورد و از آن جانب که آب در می آمد، بر فور بیرون رفت.

**لغات مهم:** حزم: تدبیر و دوراندیشی، احتیاط ■ زیادت: بیشتر ■ دست بُرد: هجوم و حمله؛ دستبرد دیدن مورد حمله و هجوم قرار گرفت ■ جافی: ستمگر، ظالم ■ سبک: بر فور؛ به سرعت، سریع

**نکات دستوری:** عبارت شش جمله دارد. ماهیان، آن (اولی)، آب؛ نهاد ■ سخن، حزم، دست بُرد: مفعول ■ بارها، سبک، بر فور، بیرون: قید. ■ این سخن، حزم زیادت، آن جانب؛ ترکیب وصفی ■ دست برد زمانه جافی؛ ترکیب اضافی و وصفی

**نکات آرایه ادبی:** نسبت دادن «حزم» به ماهی؛ تشخیص (استعاره)، دست بُرد زمانه؛ اضافه استعاری (تشخیص)، نسبت دادن «جافی» به زمانه؛ تشخیص (استعاره) ■ روی به کار آوردن کنایه از شروع کردن کار، اقدام کردن

**معنی:** ماهیان این سخن را شنیدند و آن که عاقل تر بود و بارها ستم‌های روزگار ستمکار را دیده بود، به سرعت کارش را شروع کرد و فوراً از طرفی که آب وارد برکه می شد، بیرون رفت،

**مفهوم:** هوشیاری و استفاده از فرصت ■ اهمیت داشتن تجربه

### در میان، صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم بستند.

**لغات مهم:** جانب: طرف، سمت و سو

**نکات دستوری:** عبارت دو جمله دارد. ■ در این میان، محکم: قید ■ صیادان؛ نهاد ■ جانب: مفعول ■ این میان: ترکیب وصفی ■ هر دو جانب آبگیر: ترکیب وصفی و اضافی

**معنی:** در این هنگام ماهی گیر ها رسیدند و هر دو طرف برکه را محکم بستند.

### دیگری هم که از پیرایه خرد و ذخیرت تجربت بی بهره نبود، با خود گفت «غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست است».

**لغات مهم:** پیرایه: زیور و زینت ■ ذخیرت: ذخیره، اندوخته ■ تجربت: تجربه ■ غفلت: بی خبری ■ فرجام: عاقبت، پایان ■ حیلست: چاره، تدبیر  
**نکات دستوری:** عبارت پنج جمله دارد. ■ دیگری، فرجام: نهاد ■ هم اکنون: قید ■ پیرایه، خود: متمم ■ ذخیرت: معطوف ■ «واو» در جمله اول حرف «عطف» و درسه جمله پایانی حرف «پیوند» (ربط) است ■ غفلت: مفعول (دو جمله بعد از فعل گفت» به عنوان نقل قول مستقیم نیز مفعول محسوب می شوند).

**آرایه ادبی:** پیرایه خرد، ذخیرت تجربت: اضافه تشبیهی / نسبت دادن «خرد» و «تجربت» و سایر ویژگی های انسانی به ماهی: تشخیص (استعاره) معنی: ماهی دیگر که از زینت عقل بهره مند بود و اندوخته ای از تجربه داشت، با خود گفت: اشتباه کردم و عاقبت کار کسانی که اشتباه و غفلت می کنند، همین است. اکنون زمان چاره گری و تدبیر است.

**مفهوم:** پی بردن به غفلت خود ■ بدی عاقبت غافلان ■ کوتاهی نکردن در تدبیر و چاره گری

### هرچند تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر ندهد؛ با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفع مکیاید دشمن تأخیر صواب نبیند. وقت ثبات مردان و روز فکر خردمندان است.»

**لغات مهم:** تدبیر: چاره سازی، چاره ■ بلا: گرفتاری ■ منافع: ج منفعت، سودها، فایده ها ■ دفع: دور کردن ■ مکیاید: ج مکیادت، مکرها، حيله ها ■ تأخیر: عقب انداختن کارها ■ صواب: درست ■ ثبات: پایداری

**نکات دستوری:** عبارت چهار جمله دارد. ■ هرچند، با این همه، هرگز: قید ■ تدبیر، عاقل: نهاد ■ هنگام، دفع: متمم ■ فایده، تأخیر: مفعول ■ نومید، صواب، وقت: متمم ■ روز: معطوف به مسند ■ فایده بیشتر: ترکیب وصفی

**نکات آرایه ادبی:** نگردد، نبیند: سجع: روز مجاز از زمان ■ مردان مجاز از به انسان ها قلمرو فکری: هر چند که چاره سازی در هنگام گرفتاری فایده زیادی ندارد، با این حال، انسان عاقل هیچ گاه از فواید دانایی ناامید نمی شود و در دور کردن فریب های دشمن تأخیر را کار درستی نمی داند. این زمان، زمان پایداری مردان واقعی و امروز، روز اندیشیدن انسان های خردمند است. **مفهوم:** کم تر شدن فایده چاره گری پس از گرفتار شدن ■ امیدواری به فواید دانش و خرد در هنگام گرفتاری ■ تأخیر نکردن عاقل در دور کردن فریب دشمن ■ پایداری و تکیه به اندیشه برای دفع گرفتاری

### پس خویشتن مرده کرد و بر روی آب می رفت. صیاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است، بینداخت. به حیلست خویشتن در جوی افکند و جان به سلامت برد.

**لغات مهم:** صورت شد: به نظر آمد، تصور شد

**نکات دستوری:** عبارت هشت جمله دارد. ■ صیاد: نهاد (نهاد سایر جمله ها محذوف است). ■ خویشتن، او: مفعول مرده (در جمله اول): مسند ■ روی، جوی: متمم ■ چون، که: حرف پیوند و جمله های «صورت شد» و «مرده است»: پیرو ■ به حیلست: قید **نکات آرایه ادبی:** جان به سلامت بردن کنایه از نجات یافتن معنی: پس (ماهی دوم) خود را به مردگی زد و بر روی آب رفت. صیاد او را برداشت و چون به نظرش آمد که ماهی مرده است، آن را انداخت و ماهی با زیرکی و چاره گری خود را به آب جوی انداخت و نجات یافت.

### و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود، حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان، چپ و راست می رفت و در فراز و نشیب می دوید تا گرفتار شد.

**لغات مهم:** احوال: ج حال، رفتارها ■ غالب: چیره ■ افعال: کارها ■ حیران: سرگشته ■ مدهوش: حیرت زده، متعجب ■ فراز: بلندی ■ نشیب: سرازیری

**نکات دستوری:** عبارت پنج جمله دارد در جمله اول فعل «بود» به قرینه لفظی حذف شده است. و آن، غفلت، عجز: نهاد ■ غالب، ظاهر، گرفتار: مسند ■ حیران: قید ■ مدهوش، سرگردان، پای کشان: معطوف ■ احوال، افعال، چپ و راست، فراز و نشیب: متمم (حرف اضافه «چپ و راست» محذوف است). **نکات آرایه ادبی:** غالب و ظاهر: سجع «چپ و راست»، «فراز و نشیب»: تضاد و پای کشیدن کنایه از لنگیدن: نسبت دادن «پا» و «دویدن» به ماهی: تشخیص (استعاره)

**معنی:** و آن ماهی که غفلت و بی خبری بر رفتارهایش چیره و ناتوانی در کارهایش آشکار بود، با حالتی سرگشته و شگفت زده و لنگ لنگان، به چپ و راست می رفت و در پستی بلندی ها می دوید تا این که سرانجام گرفتار شد. **مفهوم:** گرفتاری، عاقبت ناگوار غفلت و بی خردی

## درس دوم: از آموختن، ننگ مدار (قابوس نامه (نثر) - عنصرالمعالی کیکاوس)

تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش.

**لغات مهم:** آسودن: آرام گرفتن، آسوده شدن، توقف کردن، ترک کردن، دست کشیدن، باز ایستادن ■ میاسا: آسوده نباش، باز نیست، دست نکش ■ نمودن: نشان دادن ■ نموده مباش: نما، نشان نده  
**نکات دستوری:** عبارت چهار جمله دارد.  
**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر (تناسب): نیکی، نیکوکاری  
**معنی:** تا جایی که می توانی خوبی کردن را ترک نکن و خود را خوب و نیکوکار به مردم نشان بده ولی به دروغ خود را خوب و نیکوکار نشان نده.  
**مفهوم:** دوری از دورویی (نکوهش تزویر، دورویی، ریا کاری و سالوس)

به زبان، دیگر مگو و به دل دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی؛

**نکات دستوری:** مفعول: دیگر ■ مسند: گندم نمای جو فروش  
**نکات آرایه ادبی:** گندم نمای جو فروش کنایه از انسان دور و فریب کار ■ تناسب: گندم، جو- دل، زبان ■ جمله پایانی: ضرب المثل  
**معنی:** سخنت در دل و زبان یکی باشد تا دروغگو و فریب کار شناخته نشوی.  
**مفهوم:** دوری از دورویی و فریب کاری ■ دعوت به صداقت (نکوهش تزویر، دورویی، ریاکاری و سالوس)

وز خبث باطنم سر خجالت فتاده پیش من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم پرده ای بر سر صد عیب نهمان می پوشم پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است دام تزویر مکن چون دگران، قرآن را	شخصم به چشم عالمیان خوب منظر است دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست با محتسبم عیب مگویند که او نیز حافظا می، خور و رندی کن و خوش باش ولی
--	---

و اندر همه کاری داد از خویشان بده، که هرکه داد از خویشان بدهد، از داور مستغنی باشد.

**لغات مهم:** داد: انصاف، عدل، حق ■ مستغنی: بی نیاز ■ داور: حاکم، قاضی  
**نکات دستوری:** حرف اضافه: اندر ■ متمم: همه کاری ■ ترکیب وصفی: همه کاری (عبارت دارای سه جمله است)  
**نکات آرایه ادبی:** داد از خویشان دادن کنایه از انصاف داشتن  
**معنی:** و در همه کارها منصفانه قضاوت کن برای اینکه، هرکسی منصفانه قضاوت کند، از قضاوت دیگران بی نیاز خواهد بود.  
**مفهوم:** قضاوت منصفانه، معادل «کلاه خود را قاضی» ■ فایده انصاف (ستایش عدل و داد)

تو درخت عدل بنشان بیخ بد خواهان بکن بهتر ز نام نیک، بضاعت، مسافران کاین سایبان ز طوبی اخضر، نکوتر است	جویبار ملک را آب روان شمشیر توست عدل اختیار کن که به عالم نبرده اند هرجا که عدل سایه کند رخت دین پنه
---	--

و اگر غم و شادیت بود، به آنکس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد

**لغات مهم:** تیمار: غم، اندیشه، خدمت ■ تیمار داشتن: غمخواری و محافظت از کسی که بیمار است  
**نکات دستوری:** ضمیر «ت» متمم (غم و شادی برای تو وجود داشته باشد) ■ مفعول: تیمار ■ عبارت دارای سه جمله است.  
**نکات آرایه ادبی:** تضاد: غم و شادی

**معنی:** و اگر غم و شادی داشته باشی [آن را] به کسی نگو که در غم و شادی به فکر تو باشد.  
**مفهوم:** درد آشنایی ■ داشتن محرم راز (درد X را فقط X می فهمد)

**و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این فعل کودکان باشد.**

**لغات مهم:** اثر: نشانه ■ پیدا مکن: آشکار نکن ■ فعل: کار، عمل

**نکات دستوری:** در گذشته «مردم» مفرد تلقی و جمع بسته می شد ■ زود: قید ■ عبارت دارای سه جمله است.

**نکات آرایه ادبی:** تضاد: نیک و بد - شادان و اندوهگین ■ تلمیح به آیه: فَأَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (بعد از هر سختی آسانی است)

**معنی:** غم و شادی خود را بر مردم بیگانه آشکار نکن و در پیشامدهای خوب و بد زود شادمان یا غمگین نشو که این، کار کودکان است.

**مفهوم:** پنهان داشتن راز از بیگانه ■ دعوت به آرامش روانی و ثبات در رفتار (خود داری و حفظ ظاهر)

روزهای خوب و بد در گذر است (نا پایداری .....)

زود آیند و زود می گذرند  
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی  
هر زمان حال وی از شکل دگر خواهد شد  
راحت و محنت ایام به سر خواهد شد

شادی و بی غم بزی که شادی و غم  
چه باید نازش و نالش بر اقبالی و ادباری  
غم وشادی جهان را نبود هیچ ثبات  
خوش برانیم و بدانیم به هر گونه که هست

**بدان کوش که به هر مُحالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند.**

**لغات مهم:** مُحال: دروغ، بی اصل، ناممکن ■ نهاد: ذات، سرشت، طبیعت

**نکات دستوری:** بنگردی: در دستور کهن گاهی به اول فعل «ب» تأکید می افزودند ■ عبارت دارای سه جمله است.

**نکات آرایه ادبی:** از جای شدن کنایه از خشمگین و دگرگون شدن ■ تضاد: حق و باطل

**معنی:** تلاش کن تا در پیشامدهای ناممکن و بیهوده، حالت و طبیعتت تغییر نکند؛ برای اینکه انسان‌های بزرگ با هر حق و باطلی دگرگون نمی شوند.

**مفهوم:** دعوت به آرامش روانی و ثبات در رفتار ■ آرامش بزرگان

**و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمر و به وقت نومییدی امیدوارتر باش.**

**لغات مهم:** مشمر: مخفف مشمار، نشمار، در نظر نگیر، ندان

**نکات دستوری:** جمله اول و سوم سه جزئی با مسند و جمله دوم چهار جزئی با مفعول و مسند است ■ عبارت دارای سه جمله است.

**نکات آرایه ادبی:** تضاد: شادی و غم

**معنی:** و هر شادی را که باعث غم می شود، شادی واقعی ندان و هنگام ناامیدی امید خود را بیشتر کن.

**مفهوم:** شادی واقعی ■ دعوت به امیدواری (ستایش امیدواری)

**و نومییدی را در امید، بسته دان و امید را در نومییدی.**

**لغات مهم:** بسته: وابسته ■ در: به ■ نومییدی: مخفف ناامیدی

**نکات دستوری:** هر دو جمله چهار جزئی با مفعول و مسند است. ■ متمم (امید، نومییدی) از اجزای اصلی جمله نیست. ■ فعل جمله دوم به قرینه لفظی حذف شده است.

**نکات آرایه ادبی:** تضاد: امید و نومییدی

**معنی:** و امیدواری و ناامیدی را به یکدیگر وابسته بدان.

**مفهوم:** ارتباط امید و ناامیدی، همانطور که پس از ناامیدی، امید هست، پس از امیدنا به جا هم ناامیدی هست.

### رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را؛

**لغات مهم:** رنج: زحمت، تلاش ■ ضایع: تباہ، تلف ■ به سزا: شایسته ■ خاصه: مخصوصاً، به ویژه ■ قرابت: خویشاوندی، در اینجا: خویشاوند  
**نکات دستوری:** ■ ترکیب وصفی: هیچ کس، همه کس  
**معنی:** نتیجه رنج و تلاش کسی را تباہ نکن و به شایستگی، قدرشناس دیگران باش، به ویژه قدرشناس خویشاوندان خود باش.  
**مفهوم:** قدرشناسی و تباہ نکردن رنج دیگران

### چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن.

**لغات مهم:** طاقت: تاب، توان  
**نکات دستوری:** ایشان: ضمیر، مرجع ضمیر: «قرابت» ■ مفعول: نیکی  
**معنی:** تا جایی که امکان و توان داری، به خویشاوندان خوبی کن.  
**مفهوم:** نیکوکاری

### و پیران قبیله خویش را حرمت دار، ولیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید؛

**لغات مهم:** حرمت: احترام ■ مولع: حریص، آزمند، از ریشه «ولع»  
**نکات دستوری:** را: بدل از نقش نمای اضافه «-»، «فک اضافه». پیران را حرمت: حرمت پیران؛ «را» فک اضافه ■ همی بینی: مضارع اخباری، در دستور کهن «همی» به معنی «می» به کار می رفت.  
**نکات آرایه ادبی:** تضاد: هنر و عیب  
**معنی:** و احترام پیران و بزرگان قبیله را نگه دار ولی علاقه بیش از حد به پیران نداشته باش تا همانطور که هنرشان را می بینی، بتوانی عیبشان را هم ببینی.  
**مفهوم:** احترام به بزرگان ■ پرهیز از علاقه افراطی و شیفتگی ■ دعوت به واقع بینی ■ پرهیز از خویش بینی افراطی

### و اگر از بیگانه نایمن شوی، زود به مقدار نایمنی، خویش را وی ایمن گردان.

**لغات مهم:** ایمن: در امان  
**نکات دستوری:** جمله پایانی: چهار جزئی با مفعول و مسند  
**معنی:** و اگر از بیگانه احساس ناامنی کردی، زود به اندازه خطر او، برای خود امنیت ایجاد کن.  
**مفهوم:** عاقبت اندیشی و احتیاط

### و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

**لغات مهم:** ننگ داشتن: خجالت کشیدن ■ ننگ: عیب و عار  
**نکات دستوری:** ماضی التزامی: رسته باشی  
**معنی:** و از یادگیری خجالت نکش تا از عیب و عار رهایی بیابی  
**مفهوم:** تأکید بر یادگیری ■ عیب بودن نادانی معادل «ندانستن عیب نیست، نپرسیدن عیب است».

این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا  
 نجوید سر تو همی سروری را

دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک  
 اگر تو ز آموختن سر بتابی

## روان خوانی: دیدار (جمال میرصادقی - (شر) بانگنی تصرف و تلخیص)

بالای پله ها ایستاده بود و برّ و بر نگاه می کرد اما چیزی دستگیرش نمی شد. چشم‌های خواب آلود و حیرت زده خود را باز کرده و محو تماشا شده بود. همه چیز پیش چشم هایش عوض شده بود؛ چیزهای باورنکردنی و تازه ای می دید که روزهای دیگر ندیده بود.

**لغات مهم:** محو: بسیار شیفته و توجه کننده به چیزی ■ برّ و بر: خیره شدن متمرکز

**نکات آرایه ادبی:** دستگیر شدن کنایه از فهمیدن

**مفهوم:** حیرت و شگفتی ■ دگرگونی

بهمن، پسر همسایه، توی حیاط خودشان دور باغچه می گشت و با آب پاش کوچک خود، گل ها و سبزه ها را آب می داد. منیژه، خواهر بزرگ او هم لب حوض نشسته بود و دندان هایش را مسواک می کرد. همان طور که بی حرکت و خوشحال به نرده تکیه داده بود، همه اینها را می دید اما دیروز هیچ کدام را نمی توانست ببیند؛ نه بهمن را که با آب پاش خود دور باغچه ها و گلدان ها می گشت، نه منیژه را که لب حوض نشسته بود و دندان هایش را می شست. تعجب برش داشته بود. نمی دانست چرا امروز این طور شده و چه اتفاقی افتاده است.

**نکات دستوری:** نه بهمن را... (فعل «می توانست ببیند»، حذف به قرینه لفظی) ■ نه منیژه را... (فعل «میتوانست ببیند»، حذف به قرینه لفظی)

■ امروز این طور شده... (فعل «است»، حذف به قرینه لفظی)

**مفهوم:** شگفتی ■ اتفاق بی سابقه

هنوز اول صبح بود و روشنایی شیری و برّاقی روی آسمان را گرفته بود. خورشید تازه داشت مثل یک توپ قرمز از پایین آسمان پیدا می شد. سر و صدای شلوغ گنجشک ها، حیاط را برداشته بود. چندبار با خنده و خوشحالی، دست هایش را به طرف بهمن تکان داد و صدایش کرد: بهمن... من را می بینی؟ بهمن...!

**لغات مهم:** برّاق: درخشان، تابان

**نکات آرایه ادبی:** مانند کردن «خورشید» به «توپ قرمز»: تشبیه ■ سرو صدا حیاط را برداشته بود کنایه از پر کرده بود، احاطه کرده بود.

**مفهوم:** طلوع خورشید ■ آواز پرندگان ■ دیدار

اما بهمن به کار خود سرگرم بود. صدای او را نشنید. چند پله دیگر که پایین آمد، از تعجب دهانش باز ماند. حیاط ها سر به هم آورده و خانه هایشان یکی شده بود. به جای دیوار، تلی از آجرهای شکسته و پاره‌های خشت و خرده‌های گچ، روی هم ریخته بود. از پله ها پایین دوید؛ خوشحال بود.

**لغات مهم:** تلّ: توده بزرگ خاک یا شن، تپه، پشته

**نکات آرایه ادبی:** سرگرم بودن کنایه از مشغول بودن به کاری ■ باز ماندن دهان کنایه از تعجب ■ سر به هم آوردن کنایه از یکی شدن

**مفهوم:** حیرت ■ یکی شدن خانه ها

توی اتاق آمد. مامانش که برایش چای می ریخت، به او گفت که دیشب باد دیوار را خراب کرده است. پدرش که مشغول پوشیدن لباس هایش بود، با اوقات تلخی گفت: «همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بیاید، دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی شود اطمینان کرد».

**نکات دستوری:** خراب: مسند

**مفهوم:** سپردن کار به شخص مطمئن

سیروس، برادر بزرگش، که خود را بعد از پدر مرد خانه حساب می کرد، صدایش را صاف کرد و گفت: «بله دیگر، تو این دور و زمانه به کسی نمی شود اطمینان کرد؛ عجب روزگاری است.»

**نکات دستوری:** برادر بزرگش: بدل ■ مرد خانه، صاف: مسند

**نکات آرایه ادبی:** حساب کردن کنایه از در نظر گرفتن ■ صدا را صاف کردن کنایه از آماده شدن برای سخن گفتن  
**مفهوم:** احساس بزرگی ■ تقلید از سخن گفتن بزرگان ■ شگفتی روزگار در عدم اعتماد به دیگران

درست، همین موقع بهمین به دنبالش توی اتاق آمد که برای بازی به خانه آنها بروند. بی آنکه در کوچه را بزند و کسی در را باز کند، یک مرتبه توی اتاق آنها آمده بود. نیشش باز شده بود و یک ریز می خندید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق بیرون آمدند، بهمین با خنده گفت: «می دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار حیاط را خراب کرده!... حال دیگر می شود همین طوری بیای خانه ما بازی...» ناصر هم با تعجب پرسید: «باد، دیوار را خراب کرده؟! چطوری خراب کرده؟» بهمین گفت: «خوب، خراب کرده دیگر!»

**نکات دستوری:** باز، خراب: مسند

**آرایه ادبی:** باز شدن نیش کنایه از خنده و خوشحالی

**مفهوم:** خوشحالی از برطرف شدن موانع

طولی نکشید که همه چیز مهمان بازی شان رو به راه شد. یک قالیچه زیر سایه یکی از درخت ها پهن کردند و چهار زانو مثل آدم های بزرگ، با ادب و اخم کرده، روی قالیچه نشستند. بهمین سماور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زردآلو و گیلان از مامانش گرفت و با قاش خربزه و سیب بهمین، همه چیزشان جور شد و به شادی فرو ریختن دیوار، جشن مفصلی گرفتند! تا ظهر که به زور از هم جدا شدند، گفتند و خندیدند و از یکدیگر پذیرایی کردند. وقتی ناصر از حیاط آنها به خانه خودش آمد، همه چیز را با دهان پر خنده برای مامانش تعریف کرد.

**لغات مهم:** قاش: برش، ترک، قاچ ■ مفصل: گسترده، پردامنه، بلند

**نکات آرایه ادبی:** رو به راه شدن کنایه از آماده شدن ■ آتش کردن کنایه از روشن کردن ■ اخم کردن کنایه از جدی بودن ■ به زور از هم جدا شدن کنایه از محبت زیاد داشتن  
**مفهوم:** شادی و خوشی از رفع مانع

حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غصه به حیاط نگاه می کرد. چشم هایش دیگر نمی خندید. لب هایش شل و آویزان شده بود. دلش می خواست بهانه بگیرد و گریه کند. حیاط مثل گذشته از هم جدا می شد. دیواری نو و آجری از میان خانه ها سر بیرون می آورد و آنها را از هم می برید. ناصر می دید که دوباره حیاطشان مثل روزهای اول، کوچک می شود؛ خیلی کوچک، با خودش می گفت: «بله دیگر، کوچولوی کوچولو شده، درست مثل یک قفس...». فکر می کرد که دیگر نمی تواند با بهمین و بچه های دیگر گرگم به هوا بازی کند و مثل ماهی های حوض دنبال هم بکنند، به سرو کول هم بپرند و خنده کنان و نفس نفس زنان دنبال هم از این سر حیاط به آن سر حیاط بدونند و فضا را از فریادهای شادمانی خود پر کنند.

**لغات مهم:** کول: دوش، شانه، کتف

**نکات آرایه ادبی:** نسبت دادن «سر بیرون آوردن» به «دیوار» - «خندیدن چشم»: استعاره (تشخیص) ■ سر بیرون آوردن کنایه از به وجود آمدن ■ مانند کردن «حیاط» به «قفس» و «بچه ها» به «ماهی های حوض»: تشبیه  
**مفهوم:** غم جدایی ■ اندوه زندانی شدن در قفس

پشت پنجره ایستاده بود و میله‌های آهنی را با دست هایش می فشرد. مثل بچه‌ای دو سه ساله، لب برچیده بود. انگار که برای کار بدی، یک بی تربیتی، دعوایش کرده بودند. بغض گلویش را می فشرد و دلش می خواست گریه کند. چشم‌های پر بغض و کینه اش به دیوارِ نوساز، به بتا و عمله‌ها خیره شده بود. از همه آنها، از دیوار و با و عمله‌ها نفرتش می گرفت.

**لغات مهم:** برچیدن: جمع کردن ■ بغض: دشمنی، عداوت، عناد ■ بتا: معمار، سازنده ■ عمله: کارگر ساختمان، ج عامل، کارگر، در فارسی امروز کلمهٔ عمله به صورت مفرد به معنی یک تن کارگر زیر دست بتا به کار می رود.  
**نکات آرایه ادبی:** لب برچیدن، فشردن بغض گلو را به کنایه از ناراحتی ■ خیره شدن چشم کنایه از نگاه ممتد و طولانی  
**مفهوم:** اندوه و نفرت از جدایی

از حرصش با آنها لج می کرد و هر چه از او می خواستند یا هر چه از او می پرسیدند و هر پیغامی که برای بابا و مامانش داشتند، همه را نشنیده می گرفت. گاهی مشت مشت شن و خاک و سنگریزه بر می داشت، به سر و صورت آنها می زد و فرار می کرد.

**لغات مهم:** حرص: جوش، خودخوری ■ لج: ستیزه کردن پافشاری در مخالفت و عناد  
**مفهوم:** خشم و لجبازی

بارها، او را صدا کرده بودند: «آقا کوچولو، آقا پسر... زنده باشی! یک چکه آب خوردن برای ما بیاور. بدو بارک الله، خیلی تشنه ایم» اما او اعتنایی نمی کرد. پشتش را به آنها می کرد و می رفت. دلش می خواست همان طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند، از آن بالا بیفتند و دست و پایشان بشکند یا دیوار روی سرشان خراب شود و همه شان زیر آن بمیرند. غصه دار آرزو میکرد: الهی بمیرند، الهی همه شان بمیرند.

**نکات آرایه ادبی:** زنده باشی کنایه از آرزوی سلامتی  
**مفهوم:** آرزوی مرگ برای عاملان جدایی

دیگر نمی توانست به خانهٔ بهمن برود. عمله بتاها و دیوار، راه را بر او بسته بودند. در آن حال که بغض گلویش را می فشرد، چندین بار به طرف در کوچه رفت که خود را به بهمن برساند و بازیشان را از سر بگیرند اما در کوچه بسته بود و دستش به قفل در نمی رسید. با خشم و اندوه به دیوار و عمله بتاها نگاه می کرد و همهٔ بدبختی خود را از چشم آنها می دید.

**نکات آرایه ادبی:** چیزی را از چشم کسی دیدن کنایه از مقصر دانستن کسی  
**مفهوم:** غم دوری از دوستان ■ خشم از عاملان جدایی

هرچه فکر می کرد نمی فهمید چه احتیاجی به دیوار هست و چرا پدرش این همه در ساختن آن اصرار دارد. آن چند روزی که دیوار خراب شده بود، همه آنها راحت تر بودند. آن روزی که مادرش سبزی خشک کردنی خریده بود، ما در بهمن و بقیه بچه‌ها آمدند و نشستند و با بگو و بخند، همه را تا عصر پاک کردند. مامانش می گفت اگر آنها نبودند، پاک کردن سبزی‌ها چهار پنج روز طول می کشید. یا هنگامی که مادر بهمن پرده‌های اتاقشان را می کوبید، مامانش به کمک او رفت. تا زمانی که دیوار از نو ساخته نشده بود، شب‌ها توی حیاط فرش می انداختند و سماور را آتش می کردند و او را به دنبال پدر و مادر بهمن می فرستادند.

**نکات آرایه ادبی:** بگو بخند کنایه از خوشحالی ■ آتش کردن کنایه از روشن کردن  
**مفهوم:** باد شیرینی دوره وصال

اما پیش از آنکه باد دیوار را خراب کند وضع به این حال نبود. شاید هفته ها می گذشت که همدیگر را نمی دیدند. دور هم جمع شدن و گفتن و خندیدن هم که جزء خیالات بود. اگر گاهی هم از دلتنگی، از پشت دیوار یکدیگر را صدا می کردند، مثل این بود که دیوار صدای آنها را برای خودش نگه می داشت و عوض آن، صدایی خفه و غریبه از خود بیرون می داد. جوابی هم که به این صدا می آمد، خشک و بی مهر و نارسا بود؛ مثل این بود که دو تا آدم غریبه، زورکی با هم صحبت می کردند یا دیوار آن طرفی با دیوار این طرفی، سرسنگین حرف می زد.

**نکات آرایه ادبی:** خشک بودن صدا - کنایه از بی مهری ■ سرسنگین شدن کنایه از قهر بودن ■ نسبت دادن «سرسنگینی» به «دیوار»: استعاره (تشخیص)

**مفهوم:** سختی دوره جدایی

به دیوار نیمه کاره، به بنای چاق و گنده و عمله ها، به درخت ها که باد توی آنها مثل جیرجیرکها «سی سی... سی سی... سی» می خواند، نگاه کرد.

همه مشغول بودند؛ دیوار مشغول بالا رفتن، بنا مشغول ساختن و عمله ها مشغول نیمه بالا انداختن، فقط باد بود که بیکار توی درخت نشسته بود و برای خودش آواز می خواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت خودش را به دیوارها بزند و آنها را خراب کند. مثل اینکه هر دلش نمی خواست به طرف دیوار نوساز آجری حمله ور شود. خوش داشت که آن بالا، روی شاخه درخت ها بنشیند و دیوار را تماشا کند و یک ریز خودش را روی شاخه ها تاب بدهد.

ناصر زیر لب گفت: «دیگر باد نمی آید دیوار را بخواباند؛ دیگر نمی خواهد بیاید... دیگر ترسیده...» دیوار داشت به بلندی گذشته خود می رسید. بنا و عمله ها تند تند کار می کردند؛ از نردبان بالا می رفتند، نیمه بالا می انداختند، گل درست می کردند، گچ می ساختند، می رفتند و می آمدند و دیوار بالا و بالاتر می رفت. ناصر هنوز می توانست با چشم های غم زده اش، گوشه ای از آن حیاط را تماشا کند.

**نکات دستوری:** دیوار مشغول بالا رفتن... (فعل «بود»، حذف به قرینه لفظی) ■ بنا مشغول ساختن... (فعل «بود»، حذف به قرینه لفظی) ■ عمله ها مشغول نیمه بالا انداختن... (فعل «بودند»، حذف به قرینه لفظی)

**نکات آرایه ادبی:** مانند کردن «باد» به «جیرجیرک ها»: تشبیه ■ مشغول بودن دیوار، نسبت دادن بیکار نشستن، آواز خواندن، دوست نداشتن، دلش نمی خواست، حمله ور نشدن و... به باد: استعاره (تشخیص)

**مفهوم:** خشم از دیوار جدایی ■ آرزوی ویرانی دیوار جدایی

مامانش بی آنکه سر خود را برگرداند، گفت:

- ها... بابات آمده؟

- نه.

- هروقت آمد، مرا خبر کن.

- کجا می خواهید بروید؟

- خواستگاری.

- یا الله، من هم می خواهم بیایم.

مامانش او را نگاه کرد و با تعجب پرسید:

- کجا؟

- خواستگاری.

- آها... پس این طور! دیگر کجا می خواهی بیایی؟ ها!

ناصر ساکت شد. از حرف‌های مامانش فهمید که التماس کردنش بی نتیجه است و او را با خود نخواهد برد اما مثل اینکه چیزی به فکرش رسیده است و جرئت گفتن آن را ندارد. مثل اینکه حرفی مانند آتش سر زبانش بچسبد و دهانش برای گفتن باز نشود، مدتی این پا و آن پا کرد و به صورت مامانش که سرخ و سفید شده بود، خیره خیره نگاه کرد؛ آخر طاقت نیاورد و گفت:

- مامان!...
- بفرمایید.
- چرا اینها دارند میان خانه ما و بهمن دیوار می کشند؟
- چرا دارند دیوار می کشند؟ چه چیزها می پرسی! آخر همین طوری که نمی شود....
- چطوری؟
- خانه هامان بی دیوار باشد.
- چرا نمی شود مامان؟
- ای، چه می دانم. دست از سرم بردار. مگر نمی بینی میان همه خانه ها دیوار است؟
- چرا میان همه خانه ها دیوار است؟
- برو بازیت را بکن. این قدر از من حرف نگیر، بچه.

**نکات آرایه ادبی:** مانند کردن «حرف» به «آتش»: تشبیه ■ سر زبان چسبیدن حرف کنایه از توان گفتار نداشتن ■ این پا و آن پا کردن کنایه از درنگ کردن ■ حرف گرفتن کنایه از پرسیدن زیاد  
**مفهوم:** اعتراض به جدایی ■ آرزوی نبودن جدایی

ناصر ساکت شد، چیزی دستگیرش نشده بود. مادرش از اتاق بیرون رفت. ناصر برگشت و پشت پنجره آمد و به بیرون، به بتا و عمله ها و درخت ها نگاه کرد. درخت ها، بی حرکت، راست ایستاده و سرشان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درختان «سی سی... سی سی» آواز نمی خواند و روی شاخه ها تاب نمی خورد. فهمید که باد ترسیده و از میان درخت ها رفته... در رفته.

**نکات آرایه ادبی:** چیزی دستگیر کسی شدن کنایه از فهمیدن ■ سر بلند کردن درختان، آواز نخواندن و تاب نخوردن باد و ترسیدن و رفتنش: استعاره (تشخیص)  
**مفهوم:** ناامیدی از ویران شدن دیوار جدایی

دلش از غم و درماندگی فشرده شد. هیچ کس نبود به کمکش بیاید؛ هیچ کس. جلوی چشم‌های غم زده اش دیوار مثل دیوایستاده بود و با اخم به او نگاه می کرد. همان طور که با ترس و لرز به دیوار نگاه می کرد، با خود گفت: «آره، مثل دیو است، درست مثل دیو است.»

**نکات آرایه ادبی:** فشرده شدن دل کنایه از غم شدید ■ مانند کردن «دیوار» به «دیو»: تشبیه ■ نگاه کردن دیوار: استعاره (تشخیص)  
**مفهوم:** هول انگیز بودن دیوار جدایی

سر شاخه ها و روی برگ ها، آفتاب زرد و بی مهر غروب، مثل صدها قناری نشسته بود که دسته دسته به آسمان پرواز می کردند. آن وقت مثل اینکه برگ ها و شاخه‌های تاریک و خالی، برمی گشتند و به او نگاه می کردند. همه به او نگاه می کردند... درها، درخت ها، دیوارها.. همه اخم کرده بودند و با او سردعوا داشتند.

**نکات آرایه ادبی:** بی مهر بودن آفتاب، برگشتن و نگاه کردن برگ ها و شاخه ها، اخم کردن درها و درخت ها و دیوارها: استعاره (تشخیص) ■ مانند کردن آفتاب» به «قناری»: تشبیه  
**مفهوم:** حاکمیت غم و اندوه و ناامیدی

ترسید و از پشت پنجره برگشت و توی حیاط آمد. با بیزاری از کنار بتا و عمله ها گذشت. بی آنکه نگاهی به آن ها بکند، به طرف اتاق های آن طرف حیاط رفت. میان راه، یک مرتبه ایستاد و با نگاهی تند و تیز به بتا و دیوار سفید خیره شد. برق خوشحالی در چشم هایش دوید، دولا شد و دستش را با احتیاط روی پاره آجر پیش پایش گذاشت اما وحشت سراپایش را فرا گرفت. بلند شد و با دلهره و نگرانی به این ور و آن ور خود نگاه کرد. هیچ کس متوجه او نبود. خیالش راحت شد. به سر طاس و قرمز بتای خپله ای که در چند قدمی او خم شده بود، نگاه کرد. بعد در حالی که دست هایش می لرزید و رنگش به سختی پریده بود، از نو خم شد و دست راستش را آرام و با احتیاط روی آجر گذاشت و آن را از زمین برداشت و به تندی به این طرف و آن طرف نگاه کرد. قلبش مثل یک گنجشک اسیر در سینه او پرپر می زد. یک پایش را به جلو و یک پایش را به عقب گذاشت، دستش را به نشانه سر بتای خپله بالا برد. خوب نشانه گرفت، دستش با پاره آجر در هوا به گردش آمد....

**لغات مهم:** طاس: کچل، سر بی مو ■ خپله: چاق و کوتاه قد

**نکات آرایه ادبی:** «لرزیدن دست» و «پریدن رنگ» کنایه از ترس ■ پرپر زدن قلب کنایه از سه اضطراب و ترس زیاد ■ مانند کردن «قلب» به «گنجشک»: تشبیه

**مفهوم:** مبارزه با جدایی و جدایی خواهان

ناگاه لرزشی شدید سراپایش را برداشت. در همان دم که می خواست آجر را پرتاب کند، به نظرش رسید که دیوار ناگهان از جا تکان خورد و با چشم گنده سرخش چپ چپ به او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تنش رعشه شدیدی گرفت. دستش لرزید و شل و بی حس پایین آمد و پاره آجر از میان انگشت هایش روی زمین افتاد. با چشم های بیرون زده گفت: دیو... دیو... دیوار....

جیغ کشید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسیمه، سرو پای برهنه از اتاق بیرون پرید و با وحشت او را در بغل گرفت و پرسید: «چه شده؟ چطور شده؟» ناصر در حالی که سفت خود را به او چسبانده بود و مثل بید می گریزد، با هق هق گریه گفت: «دیو... دیو... آمده من را بخورد.»

**لغات مهم:** رعشه: لرزش غیرارادی اندام ها ناشی از بیماری های عصبی

**آرایه ادبی:** چپ چپ نگاه کردن کنایه از خشم ■ لرزیدن دست کنایه از ترس ■ تکان خوردن و نگاه کردن دیوار: استعاره (تشخیص) ■ مانند کردن «ناصر» به «بید»: تشبیه

**مفهوم:** وحشت از جدایی

## درس سوم: پاسداری از حقیقت (کوشواره‌ی عرش (مجموعه کامل شعرهای آئینی)، علی موسوی کرمارودی - شر)

درختان را دوست دارم / که به احترام تو قیام کرده اند / و آب را / که مهر مادر توست..

**لغات مهم:** مهر: مهریه، کابین زن، پول یا چیز دیگر که هنگام عقد نکاح بر عهده مرد مقرر می شود، صداق ■ قیام: برخاستن، ایستادن، به پاخاستن  
**نکات دستوری:** بند دارای چهار جمله است. ■ فعل «دوست دارم» در جمله سوم: حذف به قرینه لفظی  
**نکات آرایه ادبی:** شاعر علت ایستاده بودن درختان را احترام آن ها به امام حسین (ع)، و علت دوست داشتن آب را مهریه حضرت زهرا (س) بودن می داند: حسن تعلیل ■ قیام کردن درختان: استعاره (تشخیص) ■ تکرار صامت «ر»: واج آرای ■ درختان، آب: مراعات نظیر ■ اشاره به ماجرای مهریه قرار دادن چهار نهر (فرات، نیل، دجله، رود بلخ) برای حضرت زهرا (س) به صورت نمادین: تلمیح  
**معنی:** ای حسین (ع) درختان را که به احترام تو به پا خاسته و ایستاده اند و آب را که مهریه مادرت، زهرا (س) است، دوست دارم.  
**مفهوم:** فراگیر بودن عشق و احترام حضرت امام حسین (ع) ■ فراگیر بودن قیام و انقلاب حضرت امام حسین

خون تو شرف را سرخگون کرده است / شفق، آینه دار نجابت / و فلق، محرابی / که تو در آن / نماز صبح شهادت گزارده ای

**لغات مهم:** شرف: آبرو، بزرگواری ■ شفق: سرخی افق هنگام غروب خورشید ■ فلق: سپیده صبح، فجر ■ محراب: قبله، جایگاه امام در مسجد  
**نجابت:** پاک منشی، اصالت، بزرگواری  
**نکات دستوری:** بند چهار جمله دارد: خون، شفق، فلق، تو: نهاد ■ فعل «است» در جمله دوم و سوم به قرینه لفظی حذف شده است. ■ شرف، نماز: مفعول ■ آن: متمم ■ سرخگون، آینه دار، محرابی: مسند  
**نکات آرایه ادبی:** خون مجاز از شهادت ■ سرخگون کردن کنایه از سربلند و شاداب نمودن، اعتبار بخشیدن ■ مانند کردن «شفق» به «آینه دار» و «فلق» به «محراب»: تشبیه  
**معنی:** شهادت تو موجب شادابی و رونق یافتن شرافت انسان شد. سرخی آسمان پیش از غروب خورشید مانند آینه داری نجابت تو را نمایش می دهد و سرخی آسمان پیش از طلوع خورشید مانند محراب عبادتی است که تو نماز صبح شهادت خود را در آن به جای آورده ای. (سرخی فلق یادآور شهادت توست).  
**مفهوم:** شهادت در راه پاسداری از ارزش و شرافت انسان ■ آشکار بودن نجابت حضرت امام حسین (ع) بر همه جهانیان ■ جاودانگی باد شهادت حضرت امام حسین (ع)

در فکر آن گودالم / که خون تو را مکیده است / هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم / در حضيض هم می توان عزیز بود / از گودال پیرس

**لغات مهم:** رفیع: بلند، مرتفع، ارزشمند ■ حضيض: جای پست در زمین یا پایین کوه  
**نکات دستوری:** بند پنج جمله دارد. ■ در فکر، عزیز: مسند ■ خون، گودالی: مفعول ■ حضيض: متمم ■ فکر آن گودال: ترکیب وصفی و اضافی  
**نکات آرایه ادبی:** «رفیع بودن گودال»: متناقض نما ■ پرسیدن از گودال: استعاره (تشخیص) ■ مکیدن خون به وسیله گودال: استعاره (تشخیص) ■ اشاره به گودال (قتلگاه): تلمیح ■ رفیع، حضيض: تضاد ■ منظور از گودال: گودال قتلگاه امام حسین (ع)  
**معنی:** به گودالی فکر می کنم که خون تو در آن فرو رفت. هیچ گودالی را ندیده بودم که چنین مقام بلند و ارزشمندی یافته، در جهان پر آوازه شود. در پستی هم می توان به عزت و شکوه رسید. اگر باور نداری از خود گودال پیرس که از خون تو این همه شرف پیدا کرده و زیارتگاه عاشقان شده است.  
**مفهوم:** شرف جایگاه به ساکن آن «شرف المكان بالمکین» ■ (بلندی در پستی)

شمشیری که بر گلوی تو آمد / هر چیز و همه چیز را در کاینات / به دو پاره کرد: / هرچه در سوی تو، حسینی شد / دیگر سو یزیدی... آه، ای مرگ تو معیار؟

**لغات مهم:** کاینات: جمع کاینه، آفریده‌ها، پدیده‌ها، موجودات ■ پاره: قسمت ■ معیار: اندازه، پیمان، مقیاس

**نکات دستوری:** بند هشت جمله دارد. ■ آه: شبه جمله ■ ای [کسی که]: ندا و منادا (شبه جمله) ■ شمشیری، چه، مرگ: نهاد ■ چیز: مفعول ■ چیز: معطوف به مفعول ■ گلوی تو، کاینات، سوی تو: متمم ■ حسینی، یزیدی، معیار: مسند: حذف فعل «شد» به قرینه لفظی در جمله پایانی

**نکات آرایه ادبی:** شمشیر مجاز از شهادت ■ کاینات مجاز از انسان‌ها / بر گلو آمدن شمشیر کنایه از شهید شدن ■ حسینی شدن کنایه از طرفدار حق بودن ■ یزیدی شدن کنایه از مقابل حق بودن ■ حسینی، یزیدی: تضاد ■ حسین نماد حق و عدالت ■ یزید نماد باطل و ستمگری

**معنی:** شهادت تو همه چیز را در جهان به دو بخش حق و باطل تقسیم کرد. هرچه و هر کس که در کنار تو ماند و راه شهادت تو را پیمود، حق بود و هرچه و هر کس که راه ظلم و ستم یزیدی را پیمود، باطل بود. آه، ای امامی که مرگ تو معیار شناسایی حق و باطل است.

**مفهوم:** شهادت، شناساندن حق و باطل بر جهانیان ■ معیار حق و باطل بودن شهادت حضرت امام حسین (ع)

مرگت چنان زندگی را به سُخره گرفت / و آن را بی قدر کرد / که مردنی چنان / غبطه بزرگ زندگانی شد

**لغات مهم:** سُخره: مسخره کردن، ریشخند ■ غبطه: رشک بردن، حال و روز کسی را آرزو داشتن، بی آنکه خواهان زوال آن باشیم.

**نکات دستوری:** بند سه جمله دارد. ■ مرگ، مردنی: نهاد ■ آن، زندگی: مفعول ■ غبطه: مسند ■ مردنی چنان: ترکیب وصفی

**نکات آرایه ادبی:** به سُخره گرفتن زندگی به وسیله مرگ: استعاره (تشخیص) ■ به سُخره گرفتن کنایه از بی ارزش دانستن ■ مردن، غبطه بزرگ زندگانی شد (آرزوی مرگ داشتن زندگانی): متناقض نما

**معنی:** مرگ تو - که زندگی حقیقی می‌بخشد - آنچنان زندگی فانی دنیوی را به تمسخر و ریشخند گرفت که زندگی هم به مرگ تو رشک برد و آرزو کرد که مرگی همانند مرگ تو داشته باشد.

**مفهوم:** حیات بخش بودن شهادت حضرت امام حسین ■ شهادت، زندگی واقعی و جاودانه ■ غلبه بر مرگ مادی

خونت / با خون بهایت حقیقت / دریک تراز ایستاد

**لغات مهم:** خون بها: پول یا چیز دیگر که قاتل به بازماندگان مقتول می‌دهد تا از گناه او درگذرند؛ دیه ■ تراز: معیار، میزان، همسطح، هموار (در یک تراز: در یک ردیف)

**نکات دستوری:** یک جمله دارد. ■ خون: نهاد ■ حقیقت: بدل ■ خون بها، تراز: متمم

**نکات آرایه ادبی:** مانند کردن «حقیقت» به «خون بها»: تشبیه ■ تکرار صامت «ت»: واج آرایه ■ حقیقت مجاز از پیروزی حق بر باطل ■ خون مجاز از شهادت

**معنی:** شهادت تو با خون بهای تو که همان حقیقت است، ارزشی برابر دارد و شهادت تو عین حقیقت است.

**مفهوم:** حقیقت بودن شهادت حضرت امام حسین ■ برپایی حقیقت با ظهور منجی (عج)، خون بهای حضرت امام حسین

وعزمت، ضامن دوام جهان شد / که جهان با دروغ می‌پاشد / و خون تو، امضای «راستی» است

**لغات مهم:** عزم: اراده، قصد ■ ضامن: ضمانت کننده، کفیل، به عهده گیرنده غرامت ■ دوام: ثبات و بقا، همیشگی بودن

**نکات دستوری:** بند سه جمله دارد. ■ عزم، جهان، ضامن، امضا: مسند

**آرایه ادبی:** ضامن شدن عزم: استعاره (تشخیص) ■ خون مجاز از شهادت ■ مانند کردن «خون (شهادت)» به «امضا»: تشبیه ■ شاعر دروغ را علت دوام نداشتن جهان (ناپایداری و پاشیدگی) می‌داند: حسن تعلیل ■ امضا کردن کنایه از تصدیق کردن

**معنی:** عزم و اراده راستین تو پایداری جهان را ضمانت کرد برای اینکه دروغ جهان را نابود می‌کند و این شهادت تو بود که وجود صداقت و راستی را تأیید کرد و آن را امضا نمود. (شهادت راستین تو گواهی می‌دهد که صداقتی هم وجود دارد.)

**مفهوم:** راستین بودن عزم و اراده ■ فروپاشی جهان با دروغ

### تو تنها تر از شجاعت / در گوشه روشن وجدان تاریخ ایستاده ای / به پاسداری از حقیقت

**نکات دستوری:** بند یک جمله دارد. ■ تو: نهاد ■ شجاعت، گوشه، پاسداری، حقیقت: متمم  
**قلمرو ادبی:** تنهایی شجاعت: استعاره (تشخیص) ■ وجدان تاریخ اضافه استعاری (تشخیص) ■ گوشه وجدان: اضافه استعاری ■ تکرار صامت «ت»: واج آرایبی ■ مانند کردن «تو» به «شجاعت»: تشبیه  
**معنی:** تو که در شجاعت بی نظیر و در میدان جنگ تنها بودی، همواره در وجدان آگاه جهانیان در طول تاریخ زنده و استوار ایستاده ای و از حقیقت، پاسداری می کنی.  
**مفهوم:** تنهایی حضرت امام حسین (ع) ■ بی نظیر بودن حضرت امام حسین (ع) ■ بی نظیر بودن شجاعت حضرت امام حسین (ع) ■ پاسداری حضرت امام حسین (ع) از حق و حقیقت

### و صداقت / شیرین ترین لبخند / بر لبان اراده توست

**لغات مهم:** صداقت: خلوص، درستکاری، راستی  
**نکات دستوری:** بند یک جمله دارد. ■ صداقت: نهاد ■ لبخند: مسند ■ لبان: متمم  
**نکات آرایه ادبی:** مانند کردن «صداقت» به «لبخند»: تشبیه ■ لبان اراده: اضافه استعاری (تشخیص) ■ شیرین ترین لبخند: حس آمیزی ■ لبخند، لبان: مراعات نظیر  
**معنی:** و صداقت و راستی مانند شیرین ترین لبخندی است که اراده راستین تو همواره بر لب دارد.  
**مفهوم:** راستین بودن اراده حضرت امام حسین

### چندان تناوری و بلند / که به هنگام تماشا / کلاه از سر کودک عقل می افتد

**لغات مهم:** تناور: تنومند، فربه، قوی جثه  
**نکات دستوری:** بند سه جمله دارد. کلاه: نهاد ■ هنگام، سر: متمم ■ تناور، بلند: مسند  
**نکات آرایه ادبی:** کودک عقل: اضافه تشبیهی ■ کلاه داشتن عقل: استعاره (تشخیص) ■ افتادن کلاه از سر کودک عقل کنایه از حیرت و ناتوانی و شگفتی عقل در برابر بزرگی و شکوه امام حسین (ع) ■ کلاه، سر: مراعات نظیر  
**معنی:** تو آنچنان شکوهمند و بلند مرتبه ای که عقل مانند کودکی ناچیز از دیدن شکوه و عظمت تو غرق شگفتی و حیرت می شود و شکوه تو را درک نمی کند.  
**مفهوم:** قابل درک نبودن شکوه و عظمت حضرت امام حسین

### بر تالابی از خون خویش / در گذرگه تاریخ ایستاده ای / با جامی از فرهنگ / و بشریت رهگذار را می آسامانی / - هرکس را که تشنه شهادت است.

**لغات مهم:** تالاب: آبگیر، برکه ■ گذرگه: مخفف گذرگاه، معبر، راه عبور، جای گذشتن ■ جام: پیاله، قدح، کاسه ■ می آسامانی: می نوشانی  
**نکات دستوری:** بند سه جمله دارد. ■ به بشریت: مفعول ■ تالاب، خون، گذرگه، جامی، فرهنگ: متمم ■ تشنه: مسند  
**نکات آرایه ادبی:** خون مجاز از شهادت ■ مانند کردن «خون (شهادت)» به «تالاب»: تشبیه ■ گذرگه تاریخ: اضافه تشبیهی ■ نسبت دادن «جام به فرهنگ»: استعاره ■ تشنه شهادت: اضافه استعاری (شهادت مثل آبی است که تشنه آن هستیم). ■ تشنه بودن کنایه از علاقه داشتن ■ «جام، می آسامانی، تشنه» - «گذرگه، رهگذار»: مراعات نظیر ■ تالابی از خون: اغراق  
**معنی:** شهادت تو مانند آگیری است که در طول تاریخ، تو کنار آن ایستاده ای و جامی از فرهنگ شهادت را در دست گرفته ای و از عالم بشریت، هر کسی را که تشنه فرهنگ شهادت باشد، سیراب میکنی. (شهادت و فرهنگ شهادت را که همان حق طلبی و آزادی است به انسان ها در طول تاریخ یاد می دهی).  
**مفهوم:** گسترش فرهنگ شهادت و نجات انسان از ظلم پذیری

## گنج حکمت: دیوار عدل ((نثر) - سیاست نامه - خواجه نظام الملک توسی)

عامل شهری به خلیفه نبشت که دیوار شهر، خراب شده است، آن را عمارت باید کردن.

**لغات مهم:** عامل: حاکم ■ عمارت: بنا کردن، آباد کردن، آبادانی، ساختمان ■ خلیفه: حاکم مسلمین ■ نبشت: نوشت  
**معنی:** حاکم شهری به خلیفه نامه نوشت، که دیوار شهر ویران شده است، آن را باید دوباره ساخت.

جواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راه ها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت و سنگ و گچ.

**لغات مهم:** خوف: ترس  
**نکات دستوری:** «را» ی فک اضافه: شهر را... دیوار = «دیوار شهر»  
**معنی:** جواب نوشت، دیوار شهر را از عدالت بساز و راه ها را از ستم و ترس پاک کن، در این صورت نیازی به خشت و سنگ و گچ نیست.

سیاست نامه، خواجه نظام الملک توسی

## درس پنجم: بیدارظالمان / (مجموعه اشعار (نظم) - سیف فرغانی)

هم مرگ، بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد

**لغات مهم:** رونق: روایی، نکویی، پیشرفت  
**نکات دستوری:** قید تأکید: واژه «هم» مفهوم «یقیناً، بی تردید» دارد و قید است.  
**نکات آرایه ادبی:** استعاره (تشخیص): گذر مرگ ■ ردیف: شما نیز بگذرد  
**معنی:** بی تردید، مرگ از دنیای شما هم عبور کرده، نابودتان خواهد کرد و رونق روزگار شما هم سپری خواهد شد.  
**مفهوم:** قطعی بودن مرگ ■ ناپایداری قدرت و توان

وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب بر دولت آشیان شما نیز بگذرد

**لغات مهم:** بوم: جغد، این پرنده در نظر عامه، نماد شومی بوده، در ویرانه ها آشیان می سازد و موجب ویرانی عمارت ها و آبادانی هاست. ■ محنت: اندوه، غم، بلا، آفت ■ دولت آشیان: خانه بخت و سعادت ■ دولت: اقبال، نیک بختی، ثروت، مملکت  
**نکات دستوری:** قید: واژه «نیز» در نقش قید با مفهوم تأکید به مار رفته است. ■ مصراع اول، به شیوه بلاغی است. ■ مسند: خراب  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه (اضافه تشبیهی): محنت مانند بوم ■ تلمیح: بوم... تلمیح به اعتقادی عامیانه درباره «شومی جغد» ■ تضاد: خراب و دولت آشیان ■ واج آرایه: تکرار واج «ب»، «ن»  
**معنی:** این بلا و گرفتاری مانند جغد، برای ویران کردن خانه بخت و اقبال شما، بر کاخ هایتان خواهد گذشت  
**مفهوم:** فراگیری بلا بر همگان و ناپایداری سعادت

## آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد

**لغات مهم:** اجل: مرگ، زمان مرگ ■ گلوگیر: آنچه راه نفس را بگیرد.

**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدم فعل بر مسند، هست گلوگیر... هست. ■ مصراع اول: سه جزئی با مسند

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه (اضافه تشبیهی): اجل مانند آب ■ گلوگیر کنایه از خفه کننده ■ خاص و عام مجاز از همه مردم ■ مراعات نظیر: حلق، دهان، گلو

**معنی:** مرگ که مانند آب راه نفس همگان را، چه خاص و چه عام، بر حلق و دهان شما هم خواهد رسید و شما را نیز خواهد کشت.

**مفهوم:** فراگیری مرگ (عمومیت مرگ) ■ ناپایداری دنیا و قدرت

این پنج روز عمر که مرگ از قفای اوست  
نک، کش کشانت می برند، انا الیه راجعون  
که عاقبت برود، هر که او ز مادر زاد  
ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان  
دیدید که چگونه گور بهرام گرفت

بگذار هرچه داری و بگذر که هیچ نیست  
تا کی گریزی از اجل در ارغوان و ارغنون  
بیا و برگ سفر ساز و زاد ره برگیر  
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران، اینک  
بهرام که گور می گرفتی همه عمر

## چون داد عادلان به جهان در، بقا نکرد بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

**لغات مهم:** داد: عدل ■ بقا: زیست و زندگانی، باقی ماندن ■ بیداد: ظلم ■ بگذرد: تمام می شود

**نکات دستوری:** دو حرف اضافه برای یک متمم: «به جهان در: در جهان» یکی از ویژگی‌های سبکی متون کهن، کاربرد دو حرف اضافه برای یک متمم است که در پیش و پس اسم قرار می گیرد. مانند: «به دریا در منافع بی شماری است.» حرف اضافه دوم معمولاً جنبه تأکیدی دارد.

**نکات آرایه ادبی:** تضاد: داد و بیداد - عادل و ظالم ■ واج آرایی: تکرار واج «د»

**معنی:** همانطور که عدالت انسان ها دادگر در جهان باقی نماند، پس ایه یقین [ظلم حاکمان ستمگر شما نیز سپری خواهد شد.

**مفهوم:** ناپایداری همه چیز و از بین رفتن ظالمان.

## در مملکت چو غرّش شیران گذشت و رفت این عوعو سگان شما نیز بگذرد

**لغات مهم:** مملکت: کشور ■ غرّش: نعره ■ عوعو: بانگ سگ، پارس کردن سگ

**نکات دستوری:** هرسه جمله: دوجزئی ■ نام آوا: عوعو

**نکات آرایه ادبی:** شیران استعاره از پهلوانان شجاع - سگان استعاره از افراد پست و بی ارزش ■ تضاد: شیران و سگان

**معنی:** همانطور که در کشور نعره پهلوانان و شیرمردان سپری شد، این هیاهوی افراد بی ارزش شما هم پایان خواهد یافت.

**مفهوم:** همه چیز گذشتنی و ناپایدار است. (ناپایداری قدرت)

ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد  
نوبت به تو خود نیامدی از دگران  
خسروان کجا رفتند، با سپاه بی پایان؟  
حشمت فیروز و مهرداد چه شد؟  
از نشیمن دارا، تا رواق نوشروان

قدح به شرط ادب گیر، زانکه ترکیبش  
در طبع جهان اگر وفایی بودی  
مہتران کجا مردند، بارفاه بی زحمت  
قدرت جمشید و کیقباد چه شد؟  
هر خرابه ای ما را، عبرتی دگر بخشد

## هم بر چراغدان شما نیز بگذرد بادی که در زمانه بسی شمع ها بگشت

**لغات مهم:** کشتن: خاموش کردن (در مورد آتش) ■ چراغدان: جایی که چراغ در آن می گذارند، مطلع چراغ

**نکات دستوری:** قید: «هم» قید تأکید

**نکات آرایه ادبی:** باد استعاره از مرگ - شمع و چراغدان استعاره از زندگی ■ تضاد: باد و شمع - باد و چراغ ■ تناسب: شمع، چراغ

**معنی:** مرگ که مانند باد، بسیاری از زندگی ها را مثل شمع، خاموش کرده است، چراغ زندگی شما را هم خاموش کرد.

**مفهوم:** ناپایداری و نابودی همه چیز

### زین کاروانسرای، بسی کاروان گذشت / ناچار، کاروانِ شما نیز بگذرد

**لغات مهم:** کاروانسرا: جایی که کاروان در آن منزل می کند.

**نکات دستوری:** ■ قید: «ناچار» قید تأکید

**نکات آرایه ادبی:** کاروانسرا استعاره از دنیا - کاروان استعاره از انسان ها و زندگی آنها

**معنی:** کاروان های زیادی از انسان ها از کاروانسرای دنیا گذشته اند. ناگزیر، کاروان زندگی شما هم از این کاروانسرا عبور خواهد کرد.

**مفهوم:** ناپایداری دنیا و گذرا بودن دنیا و هر چیزی

### ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن / تأثیر اختران شما نیز بگذرد

**لغات مهم:** مفتخر: سربلند، صاحب افتخار ■ طالع: سرنوشت، بخت ■ مسعود: نیک بخت، مبارک ■ اختر: ستاره

**نکات دستوری:** حذف «منادا» به قرینه معنوی: «منادا» پس از نقش نمای «ای» به قرینه معنوی حذف شده است. ■

**نکات آرایه ادبی:** تلمیح: تأثیر اختر... تلمیح به اعتقاد قدما به تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان ■ مراعات نظیر: طالع، مسعود، اختر ■ گذشتن

تأثیر اختر کنایه از بدبخت شدن

**معنی:** ای کسی که به بخت و اقبال مبارک خود افتخار می کنی، تأثیر ستاره بخت و سعادت شما نیز به پایان خواهد رسید.

**مفهوم:** تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان و ناپایداری کارهای دنیوی (روزهای خوب در گذر است)

دیدار می نمودی هر روز یک دو باری؟  
دیشب سپهر بودم و امشب زمین شدم  
امروز چنان شدی که کس چون تو مباد  
آن مرغ خوشدلی که تو دیدی پرید و رفت  
همه، خونابه حسرت شده است آن دوست کامی ها

آن خوشدلی کجا شد و آن دور کو که ما را  
شد اوج وصل، بر من مسکین، حنیض هجر  
دیروز چنان بُدی که کس چون تو نبود  
انکون به داغ صد غم و صد محتّم اسپر  
زمانه شکل دیگر گشت و رفت آن مهربانی

### بر تیر جورتان ز تحمّل سپر کنیم / تا سختی کمان شما نیز بگذرد

**لغات مهم:** جور: ستم

**نکات دستوری:** «بر» حرف اضافه به معنی «دربرابر» ■ ترکیب های اضافی: تیر جور، جورتان، سختی کمان، کمان شما ■

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه (اضافه تشبیهی): جور مانند تیر - تحمّل مانند سپر ■ سپر کردن کنایه از مقاومت کردن - سختی کمان کنایه از

قدرت بازو ■ مراعات نظیر: تیر، سپر، کمان

**معنی:** ما در برابر ستم های شما که مانند تیر بر ما می بارد، از صبر و تحمّل سپر می سازیم تا دوره قدرتمندی شما نیز به پایان بدسد.

**مفهوم:** تحمّل سختی ها به امید رهایی (ستایش صبر و برد باری)

بر جفای خار هجران، صبر بلبل بایدهش  
تا رهی از نیش نفس گبر خویش  
عاقبت روزی بیابی کام را

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش  
ای برادر صبر کن بر درد نیش  
صبر کن حافظ به سختی روز و شب

### ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع / این گرگی شبان شما نیز بگذرد

**لغات مهم:** رمه: گله ■ طبع: سرشت، طبیعت ■ گرگی: مانند گرگ بودن، درندگی ■ گرگ طبع: گرگ سرشت، درنده خو

**نکات دستوری:** حذف «منادا» به قرینه معنوی: ای [کسی] که... ■ ترکیب وصفی: چوپان گرگ طبع ■ ترکیب های اضافی: گرگی شبان، شبان شما

**نکات آرایه ادبی:** رمه استعاره از مردم - چوپان و شبان استعاره از حاکم ■ متناقض نما: گرگ طبعی چوپان، گرگی شبان

**معنی:** ای [فرمانروایی] که مردم را مانند گله ای به دست والیان درنده خویت سپرده ای، این درندگی والیان شما نیز خواهد گذشت.

**مفهوم:** امید به تمام شدن ظلم و ستم و نابودی ظالم

۲۳. کدام گزینه با بیت زیر تناسب معنایی بیشتری دارد؟

- (ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگ طبع  
 ۱) روشن دلی نماند به ظلمت سرای خاک  
 ۲) جزای نیک و بد خلق با خدای انداز  
 ۳) نهاد بد نپسندد خدای نیکوکار  
 ۴) در کهن سالی ندارد ظلم دست از کار خویش
- این گرگی شبان شما نیز بگذرد))  
 برگ گلی به سایه خاری پدید نیست  
 که دست ظلم نماند چنین که هست دراز  
 امیر خفته و مردم ز ظلم او بیدار  
 عرشه، تیغ از پنجه قصاب نتواند گرفت

۲۴. کدام گزینه با بیت زیر تناسب معنایی کم تری دارد؟

- ((نقش کردم رخ زیبای تو در خانه دل  
 ۱) بعد مرگ از نرگس خاک مزارم ز انتظار  
 ۲) هزار سال اگر چند در فراق تو طی شد  
 ۳) بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر  
 ۴) عشق و اساس عشق نهاند بر دوام
- خانه ویران شد و آن نقش به دیواربماند))  
 صد هزاران چشم در راه تو وا خواهد شدن  
 دمی مه در تو رسم، از هزار سال نکوتر  
 کز آتش درونم دود از کفن برآید  
 یعنی خلل پذیر نگردد بنای عشق

## شعرخوانی: همای رحمت (نظم) - سید محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار)

### علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را / که به ماسوا فکندی همه سایه‌ها را

**لغات مهم:** همای: پرنده ای از راسته شکاریان، دارای جثه ای نسبتاً درشت. در زبان پهلوی به معنی فرخنده است و به همین دلیل، نماد سعادت به شمار می آید، **رحمت:** مهربانی، دلسوزی **آیت:** نشانه، علامت **ماسوا:** مخف ترکیب عربی «ماسوی الله»؛ یعنی آنچه غیر خداست، مخلوقات **نکات دستوری:** بیت چهار جمله دارد: علی، ای همای رحمت: شبه جمله **آیت:** مسند **سایه:** مفعول **خدا، ماسوا:** متمم **آرایه ادبی:** همای نماد سعادت و خوشبختی **همای رحمت:** اضافه تشبیه‌ی و استعاره از علی (ع) **آیت (ع) (۱- نشانه ۲- آیه قرآن متناسب با خدا):** ایهام تناسب **سایه افکندن بر کسی کنایه از ما حمایت کردن و خوشبخت کردن کسی اشاره به اعتقاد قُدا در مورد سعادت بخشی همای:** تلمیح

**معنی:** ای علی، ای همای سعادت و مهربانی که واسطه بخشش الهی هستی، تو چه نشانه عظیم خداوند هستی که سایه خوشبختی را بر سر همه مخلوقات افکنده ای و همه را سعادتمند کرده ای. **مفهوم:** نشانه و واسطه سعادت بودن حضرت علی

### دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین / به علی شناختم من به خدا قسم خدا را

**لغات مهم:** بیت پنج جمله دارد. **دل:** منادا (شبه جمله) **خداشناس:** مسند **همه، خدا:** مفعول **رخ، علی، خدا:** متمم **نکات دستوری:** ای **دل:** استعاره (تشخیص) **دل مجاز از انسان:** رخ مجاز از وجود **تکرار صامت «خ»:** واج آرای **خدا، علی:** مراعات نظیر **معنی:** ای دل (ای انسان عزیز)، اگر می خواهی خدا را به درستی بشناسی تنها به وجود علی (ع) بنگر (به علی روی بیاور). به خداوند قسم که خدا را با معرفت به علی (ع) شناختم. **مفهوم:** واسطه شناخت خدا بودن حضرت علی

## برو ای گدای مسکین در خانه علی زن که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

**لغات مهم:** کرم: بخشش، بخشندگی  
**نکات دستوری:** بیت چهار جمله دارد. ای گدای مسکین: ندا و منادا (شبه جمله)  
**آرایه ادبی:** گدا مجاز از هر انسان نیازمند (مادی و معنوی) ■ در زدن کنایه از پناه آوردن و کمک خواستن ■ نگین مجاز از انگشتر ■ گدا، پادشاه: تضاد ■ گدا: تکرار ■ اشاره به ماجرای بخشش انگشتر به سائل به وسیله علی (ع) به هنگام رکوع در آیه ۵۵ سوره مائده: «أَتْمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»: تلمیح خانه، در: مراعات نظیر  
**معنی:** ای گدای تهیدست! برو و در خانه علی را بزنی (نیازت را با او در میان بگذار) زیرا او از روی بخشندگی، هنگام رکوع، انگشتر حکومتش را به گدایی بخشید.  
**مفهوم:** بخشندگی و سخاوت حضرت علی

## به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا؟

**نکات دستوری:** بیت سه جمله دارد. ■ قاتل: نهاد ■ اسیر: مسند ■ مدارا: مفعول ■ علی، پسر، اسیر: متمم  
**نکات آرایه ادبی:** (۱- که: چه کسی ۲- که: حرف ربط): جناس همسان ■ اشاره به ضربت خوردن حضرت علی (ع) در نوزدهم رمضان و ... تلمیح ■ به جز از علی (ع) که گوید (کسی به جز علی (ع) نمی گوید: استفهام انکاری ■ منظور از پسر: حضرت امام حسن (ع) ■ منظور از قاتل: ابن ملجم مرادی  
**معنی:** تنها علی است که به فرزندش، حسن (ع)، سفارش می کند، تا زمانی که قاتل من، ابن ملجم، در دست تو اسیر است با او به نرمی و لطف رفتار کن.  
**مفهوم:** توصیه به خوش رفتاری با اسیر

## به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب که علم کند به عالم شهدای کربلا را؟

**لغات مهم:** ابوالعجایب: پدر شگفتی ها  
**نکات دستوری:** بیت دو جمله دارد. ■ علم: مسند ■ پسری، شهدا: مفعول ■ علی، عالم: متمم ■ پسری ابوالعجایب: ترکیب وصفی  
**نکات آرایه ادبی:** اشاره به ماجرای نهضت عاشورا و شهادت امام حسین (ع) به همراه یاران باوفایش: تلمیح ■ علم کردن کنایه از مشهور و پرآوازه ساختن (برپا داشتن و برافراشتن و بلند کردن) ■ علم و عالم: جناس ناهمسان ■ به جز از علی که آرد (کسی به جز حضرت علی (ع) نمی آورد) ؛ استفهام انکاری ■ منظور از پسری ابوالعجایب: امام حسین (ع) معنی: تنها علی است که فرزندی شگفت انگیز همچون امام حسین (ع) را پرورش می دهد که شهیدان کربلا را در دنیا مشهور و پرآوازه سازد.  
**مفهوم:** شهید پرور بودن حضرت علی (ع)

## چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان چو علی که می تواند که به سر برد وفا را؟

**لغات مهم:** پاکبازان: عاشقان واقعی که در راه معشوق همه چیز خود را می دهند.  
**نکات دستوری:** بیت سه جمله دارد. ■ عهد، وفا: مفعول ■ «که» اول: ضمیر پرسشی و نهاد  
**آرایه ادبی:** چو علی که می تواند؟ کسی نمی تواند استفهام انکاری ■ منظور از دوست: معشوق (خداوند یا پیامبر) ■ که، که: جناس همسان  
**معنی:** وقتی علی (ع) با خداوند پیمان فداکاری می بندند، از میان عاشقان پاکباز، هیچ کس مثل او نمی تواند تا پایان، بر سر پیمان خود وفادار بماند. (هیچکس مانند علی در پیمان فداکاری پایدار نیست).  
**مفهوم:** وفاداری و پاکبازی در راه خدا

### نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت

### متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را؟

**لغات مهم:** متحیر: حیران، سرگردان، سرگشته

**نکات دستوری:** بیت شش جمله دارد. ■ «ش» در توانمش، شه: مفعول ■ خدا، بشر، چه: مسند ■ شه ملک لافتی: ترکیب اضافی  
**آرایه ادبی:** اشاره به ندای مشهور «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» (هیچ جوانمردی چون علی و هیچ شمشیری چون ذوالفقار نیست)، در جنگ احد در تحسین مولا علی (ع): تلمیح ■ ملک لافتی؛ اضافه تشبیهی ■ شه ملک لافتی استعاره از حضرت علی (ع) ■ لافتی مجاز از لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار»

**معنی:** علی (ع) آنچنان شکوهمند و با عظمت است که نه می توانم او را خدا بخوانم، نه می توانم انسان معمولی به شمار آورم. در حیرتم که پادشاه کشور جوانمردی را با چه نامی توصیف کنم؟!

**مفهوم:** غیر قابل توصیف بودن عظمت حضرت علی (ع) ■ جوانمردی و عظمت حضرت علی (ع)

### چه زخم چونای هر دم ز نوای شوق او دم

### که لسان الغیب خوش تر بنوازد این نوا را

**لغات مهم:** نای: نی ■ نوا: آوا، آواز، آهنگ ■ شوق: آرزومندی، اشتیاق، دلبستگی ■ لسان: زبان، سخن، کلام

**نکات دستوری:** بیت دو جمله دارد. ■ چه، هر دم، خوشتر: قید ■ لسان غیب: نهاد ■ این نوا، هر دم: ترکیب وصفی ■ نوای شوق او، لسان غیب، ترکیب اضافی

**قلمرو ادبی:** دم زدن کنایه از سخن گفتن و حرف زدن (سرودن شعر) ■ (دم؛ لحظه دم: سخن)، جناس همسان ■ دم دوم مجاز از سخن ■ «نای، نوا، دم، نواختن»: مراعات نظیر ■ نای (۱. نی ۲. گلو متناسب با دم)؛ ایهام تناسب ■ مانند کردن «م» به نای: تشبیه ■ منظور از لسان غیب: حافظ و چه زخم دم؟ چگونه دم بزخم = نباید دم بزخم): استفهام انکاری و دم زدن نای: استعاره (تشخیص) ■ نوا در مصراع دوم استعاره از شعر **معنی:** من چرا هر لحظه، مانند نی، از شور و اشتیاق علی (ع) نغمه سرایی کنم؟ در حالی که حافظ شیرازی که لسان الغیب است و سخنش ریشه در عالم غیب دارد، این نغمه شوق را در بیت زیرا زیباتر می نوازد. (حق مطلب را بهتر از من ادا می کند).

**مفهوم:** ناتوانی سخن شاعر در بیان اشتیاق ■ برتری سخن حافظ در بیان شوق

### «همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

### به پیام آشنای بنوازد آشنا را»

**لغات مهم:** همه شب: تمام شب

**نکات دستوری:** بیت دو جمله دارد. ■ همه شب: قید ■ امید: مسند ■ نسیم: نهاد ■ پیام آشنای: متمم ■ آشنا: مفعول ■ این امید، نسیم صبحگاهی: ترکیب وصفی ■ پیام آشنا: ترکیب اضافی

**نکات آرایه ادبی:** این بیت تضمینی است از غزل حافظ ■ نسیم صبحگاهی آشنا را بنوازد: استعاره (تشخیص): همه شب (۱- تمام شب ۲- هر شب): ایهام ■ منظور از پیام آشنا: پیام معشوق (خدا یا حضرت علی (ع) ■ منظور از آشنا: عاشق (حافظ یا شهریار) **معنی:** تمامی شب را در این امید و آرزو سپری می کنم که نسیم سحرگاهی با پیغامی از معشوق آشنا (معشوق ازلی) از این عاشق (شاعر) دلجویی کند و او را مورد لطف قرار دهد.

**مفهوم:** آرزوی لطف و عنایت معشوق

### ز نوای مرغ یاحق بشنو که در دل شب

### غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

**لغات مهم:** مرغ یاحق: پرندۀ ای از گونه جغدها که آوازش شبیه به کلمه «حق» است.

**نکات دستوری:** بیت سه جمله دارد. شهریارا: منادا و ندا شبه جمله) ■ غم دل به دوست گفتن: نهاد ■ چه خوش: مسند ■ نوا، دل: متمم **آرایه ادبی:** (دل: وسط، میان؛ دل: قلب): جناس همسان: دل شب: استعاره (تشخیص): منظور از دوست: معشوق (خداوند) ■ شهریارا: تخلص محمدحسین بهجت تبریزی است و این بیت، بیت تخلص.

**معنی:** ای شهریار، به نغمه مرغ حق (شبهانگ) گوش بده تا بدانی که راز و نیاز با محبوب ازلی در میان شب چه دلنشین است!

**مفهوم:** لذت راز و نیاز شبانه با معشوق ازلی

## درس ششم: مهر و وفا ((نظم) - حافظ)

### هر آن که جانب اهل وفا ننگه دارد خدش در همه حال از بلا ننگه دارد

**نکات دستوری:** بیت دو جمله دارد. که (کس)، خدا: نهاد ■ جانب، «ش» در خدش: مفعول ■ همه حال، بلا: متمم ■ هر آن که، همه حال: ترکیب وصفی ■ جانب اهل وفا: ترکیب اضافی  
**آرایه ادبی:** ننگه دارد: تکرار ■ تکرار مصوت «ا»: واج آرایبی ■ اشاره به آیه «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»: (هر کس به خدا اعتماد کند، او برای وی بس است) تلمیح  
**معنی:** هر کسی که از عاشقان وفادار طرفداری کند، خدا نیز در همه حال او را از بلا و گرفتاری حفظ می کند.  
**مفهوم:** حمایت از طرفداران عاشقان

### حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست که آشنا سخن ننگه دارد

**لغات مهم:** حدیث: ماجرا، روایت، سخن  
**نکات دستوری:** بیت دو جمله دارد. فعل «می گویم» به قرینه لفظی در جمله دوم حذف شده است ■ آشنا: نهاد ■ حدیث، سخن: مفعول ■ حضرت دوست: متمم ■ حدیث دوست، حضرت دوست، سخن آشنا: ترکیب اضافی  
**آرایه ادبی:** دوست، آشنا: تکرار: تکرار صامت «س»: واج آرایبی  
**معنی:** راز معشوق را تنها به خود معشوق ازلی می گویم زیرا تنها آشنا، راز آشنا را ننگه می دارد.  
**مفهوم:** بیان راز به اهل راز ■ پنهان داشتن راز از نامحرمان (درد X را فقط X می فهمد)

### دلا معاش چنان کن که "گر" بلغزد فرشته ات به دو دست دعا ننگه دارد

**لغات مهم:** معاش: زندگی، زیست، زندگانی کردن  
**نکات دستوری:** بیت چهار جمله دارد ■ جمله اول ندا و منادا (شبه جمله) ■ پای، فرشته: نهاد ■ «ت» در فرشته ات: مفعول ■ چنان: قید ■ دست: متمم ■ دو دست دعا: ترکیب وصفی و اضافی  
**آرایه ادبی:** لغزیدن پا کنایه از گناه و خطا کردن ■ تکرار صامت «د»: واج آرایبی ■ دل، پا، دست: مراعات نظیر  
**معنی:** ای دل (ای انسان عزیز) آن چنان پاک و بی آرایش زندگی کن که اگر یک بار خطا و لغزش کردی، فرشته با دعای خود، تو را از خطر و گرفتاری نجات دهد.  
**مفهوم:** دعوت به زندگی بی آرایش ■ حمایت فرشتگان از انسان بی گناه

### گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سر رشته تا ننگه دارد

**لغات مهم:** نگسلد: قطع نکند، نبرد  
**نکات دستوری:** بیت چهار جمله دارد ■ هوا، معشوق: نهاد ■ پیمان، سر رشته: مفعول ■ مفعول: جهش ضمیر = «پیمانت ...  
**آرایه ادبی:** پیمان گسستن کنایه از دریغ کردن لطف و توجه ■ رشته = «استعاره از سه پیوند و بندگی  
**معنی:** اگر می خواهی که معشوق ازلی، توفیق خود را از تو دریغ نکند و با تو وفاداری کند، رشته بندگی خود را با او حفظ کن.  
**مفهوم:** بندگی موجب وفاداری معشوق (نتیجه عمل به خودمان برمی گردد)

### صبا بر آن سر زلف ار دل مرا ببینی ز روی لطف بگویی که جا ننگه دارد

**لغات مهم:** صبا: بادی که از طرف شمال شرقی وزد، باد بهاری ■ زلف: گیسو، موی سر  
**نکات دستوری:** بیت چهار جمله دارد. ■ صبا: منادا (شبه جمله) ■ دل، جا: مفعول ■ سر، روی لطف، «ش» در بگویی: متمم ■ آن سر زلف: ترکیب وصفی و اضافی  
**آرایه ادبی:** صبا (ای صبا): استعاره (تشخیص) ■ گفتن به دل: استعاره (تشخیص) ■ سر زلف مجاز از به خود معشوق (مطلقاً)  
**معنی:** ای باد صبا اگر به سر زلف معشوق من رفتی و دل عاشق مرا در آنجا دیدی از روی لطف به او بگو که جایگاه خود را در حفظ کند (برای من هم جا ننگه دارد).  
**مفهوم:** دلبستگی عاشق به زیبایی معشوق ■ آرزوی وصال (پیام رسانی باد صبا)

### چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت؟ ز دست بنده چه خیزد خدا ننگه دارد

**نکات دستوری:** بیت پنج جمله دارد. ■ چه: مفعول ■ «ش» در گفتمش، دست: متمم ■ چه (در جمله چهارم)، خدا: نهاد ■ دست بنده، دلم: ترکیب اضافی  
**آرایه ادبی:** ز دست بنده چه خیزد؟ (از دست بنده کاری بر نمی آید): استفهام انکاری ■ دست مجاز از خود بنده (انسان) ■ دل ننگه داشتن = «کنایه از حمایت کردن  
**معنی:** وقتی به او گفتم دلم را در عشق خود نگاهدار، گفت که از بنده کاری بر نمی آید، باید که خدا، خود دل را در عشق نگاه دارد.  
**مفهوم:** ناتوانی انسان در نگاه داشتن دل ■ پایداری دل در مسیر عشق با توفیق خداوندی (قضا و قدر، همه چیز دست خداست)

### سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری که حق صحبت مهر و وفا ننگه دارد

**لغات مهم:** زر: طلا  
**نکات دستوری:** بیت دو جمله دارد. ■ سر: نهاد ■ زر، دل، جانم: معطوف به نهاد ■ فدا: مسند ■ حق: مفعول ■ جانم، حق صحبت مهر و وفا: ترکیب اضافی / فدای آن یاری: ترکیب وصفی و اضافی  
**نکات آرایه ادبی:** سر، دل، جان: مراعات نظیر ■ سرو دل و جان مجاز از کل وجود ■ زر مجاز از کل دارایی ■ تکرار مصوت «ه»: واج آرایه  
**معنی:** دارایی و وجودم فدای آن معشوقی باشد که حق هم نشینی و عشق و وفاداری را رعایت می کند.  
**مفهوم:** جانباری و پاکبازی برای معشوق وفادار

### غبار راهگذارت کجاست تا حافظ به یادگار نسیم صبا ننگه دارد

**نکات دستوری:** بیت دو جمله دارد. ■ غبار، حافظ: نهاد/ کجا: مسند ■ غبار راهگذارت: مفعول و محذوف به قرینه لفظی در جمله دوم ■ یادگار: متمم ■ غبار راهگذارت، یادگار نسیم صبا: ترکیب اضافی  
**نکات آرایه ادبی:** تکرار صامت «ر»: واج آرایه و راهگذار (۱. عبورکننده از راه ۲. راه): ابهام  
**معنی:** ای معشوق غبار گذرگاه تو کجاست تا حافظ دلداده به عنوان یادگاری که نسیم سحرگاهی برایش آورده است، نزد خود ننگه دارد.  
**مفهوم:** آرزوی وصال ■ قناعت به کمترین نشان از معشوق ■ تواضع عاشق

## کنج حکمت: حقه راز ((شر) - اسرار التوحید - محمد بن منور)

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی.»

**لغات مهم:** شیخ: پیر، مرشد، پیشوای عارفان ■ اسرار: ج سر، رازها ■ حق: خداوند ■ بامن: به من ■ نمایی: نشان دهی  
**نکات دستوری:** چیزی: مفعول ■ «نمایی»: فعل از مصدر «نمودن»  
**معنی:** روزی کسی پیش شیخ (ابوسعید) آمد و گفت: «ای شیخ آمده ام، تا از رازهای خدا چیزی به من نشان دهی.»  
**مفهوم:** طلب معرفت

شیخ گفت: «باز گرد تا فردا.»

**نکات دستوری:** بازگرد: فعل پیشوندی ■ فردا: متمم  
**معنی:** شیخ گفت: «برگرد و تا فردا منتظر باش»

آن مرد بازگشت.

**نکات دستوری:** بازگشت: فعل پیشوندی ■ آن مرد: ترکیب وصفی  
**معنی:** آن مرد برگشت.

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگرفتند و در حقه کردند و سر حقه محکم کردند.

**لغات مهم:** بفرمود: دستور داد ■ حقه: محفظه کوچکی که دری جداگانه دارد و برای نگهداری اشیای گران بها به کار می رود، جعبه، صندوق  
**نکات دستوری:** آن روز: ترکیب وصفی ■ سر حقه: ترکیب اضافی ■ موشی، سر: مفعول  
**معنی:** شیخ دستور داد، آن روز موشی را گرفتند و در جعبه ای انداختند و در جعبه را محکم بستند.

دیگر روز آن مرد بازآمد و گفت: «ای شیخ، آنچه وعده کرده ای، بگوی.»

**لغات مهم:** باز آمد: برگشت ■ وعده کردن: قول دادن  
**نکات دستوری:** دیگر روز، آن مرد، آنچه (آنچه): ترکیب وصفی ■ ای شیخ: شبه جمله ■ آنچه: مفعول  
**معنی:** روز بعد آن مرد برگشت و گفت: «ای شیخ، آن چیزی را که قول داده ای، بگو.»  
**مفهوم:** توقع پایبندی به قول

شیخ بفرمود تا آن حقه را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حقه باز نکنی.»

**لغات مهم:** زینهار: آگاه باش، مراقب باش  
**نکات دستوری:** بفرمود: شکل مؤدبانه فعل «گفت» ■ سر حقه: ترکیب اضافی ■ آن حقه، این حقه: ترکیب وصفی  
**معنی:** شیخ به مریدان گفت، آن جعبه را به او بدهند و گفت: «مراقب باش که در این جعبه را باز نکنی.»  
**مفهوم:** دعوت به رازداری

مرد حقه را برگرفت و به خانه رفت و سودای آنش بگرفت که آیا در این حقه، چه سرّ است؟ هرچند صبر کرد نتوانست. سر حقه باز کرد و موش بیرون جست و برفت.

**لغات مهم:** برگرفت: برداشت ■ سودا: اندیشه، هوس، عشق؛ سودای کاری گرفتن کسی را: هوس کاری به سر کسی زدن ■ برگرفت: شروع شد  
**نکات دستوری:** این حقه، چه سر، هر چند: ترکیب وصفی ■ اشکال ویرایشی: وجود دو کلمه پرسشی «آیا» و «چه» در جمله  
**معنی:** مرد جعبه را برداشت و به خانه رفت و فکر و خیالی آدر دلش آغاز شد که: چه رازی در درون این جعبه است؟ هر چه صبر کرد، نتوانست. در جعبه را باز کرد و موش بیرون پرید و رفت.  
**مفهوم:** کنجکاو ■ افشای راز

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ، من از تو سرّخدای تعالی طلب کردم، تو موشی به من دادی؟!»

**نکات دستوری:** عبارت پنج جمله دارد. ■ عبارت سه مفعول دارد: جمله بعد از گفت، سر، موشی  
**معنی:** مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ من راز خدای بزرگ را از تو خواستم، چرا تو به من موشی را دادی؟!»  
**مفهوم:** اعتراض و بدگمانی

شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی در حقه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سرّخدای را با تو بگوییم، چگونه نگاه خواهی داشت؟!»

**لغات مهم:** درویش: زاهد، کسی که دنیا را ترک گفته باشد.  
**نکات دستوری:** عبارت شش جمله دارد. ■ سرّ خدای: ترکیب اضافی  
**معنی:** شیخ گفت: ای زاهد، ما موشی در جعبه به تو دادیم و تو نتوانستی آن را پنهان نگه داری؛ اگر راز خدا را به تو بگوییم چگونه می توانی پنهان نگه داری؟  
**مفهوم:** نکوهش افشای راز ■ بیان راز به اهل آن

## درس هفتم: جمال و کمال ((نثر)) - تفسیر سوره یوسف - احمد بن محمد بن زید طوسی

بدان که قرآن مانند است به بهشت جاویدان؛ در هر بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هرگونه پند و حکمت است.

**لغات مهم:** بدان: آگاه باش (این فعل معمولاً در آغاز متون تعلیمی کاربرد دارد). ■ حکمت: علم، دانش  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر متمّم؛ قرآن مانند است به بهشت: قرآن مانند بهشت است. ■ فعل «است» اگر معنی «وجود داشتن» داشته باشد، «اسنادی» نیست و جمله دوجزئی می سازد. ■ جمله دوم: سه جزئی گذرا به مسند ■ در جمله‌های سوم به بعد «است» معنای «وجود داشتن» دارد.  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: قرآن مانند بهشت ■ سجع: نعمت، حکمت ■ هزار مجاز از فراوان  
**معنی:** آگاه باش که قرآن مانند بهشت است. در بهشت انواع زیادی از نعمت (روزی) هست و در آن انواع زیادی پند و اندرز و علم هست.  
**مفهوم:** زیبایی و ارزشمندی قرآن ■ حکمت و عبرت قرآن (جامعیّت قرآن)

## و مَثَلِ قرآن، مثل آب است روان؛ در آب، حیات تن ها بود و در قرآن حیات دل ها بود.

**لغات مهم:** مثل: مانند، مثال، همتا ■ حیات: زنده بودن، زندگی ■ تن ها: ج تن، بدن ها، کالبد ها، جسم ها  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: در جمله اول، تقدّم فعل بر صفت. مَثَلِ قرآن، مثل آب است روان: مثل قرآن، مثل آب روان است. ■ واژگان ونیدی: روان، تن ها، دل ها  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: قرآن مانند آب ■ دل مجاز از روان روح ■ سجع: تن ها، دل ها ■ تناسب (مراعات نظیر): تن، دل  
**معنی:** قرآن مانند آب جاری است. آب موجب زنده بودن بدن ها (آدمی) است و قرآن موجب زنده بودن روح ها و روان ها است.  
**مفهوم:** حیات بخشی قرآن

مرده بود، از آب حیوان گفتمش  
 غیر قرآن غمگسار من نبود  
 سَرّی از اسرار قرآن گفتمش  
 قوَّتش هر باب را بر من گشود

## ای دوست! درمان کار خود کن و اگر معاملت می کنی، با حق کن.

**لغات مهم:** مُعاملت: معامله، دادوستد  
**نکات دستوری:** فعل هایی که از مصدر «کردن» ساخته می شود، اگر به معنی «انجام دادن» باشند، فعل ساده اند و گذرا به مفعول هستند. مثال: معاملت کن: معاملت را انجام بده. (سه جزئی با مفعول) ■ ای دوست: شبه جمله ■ ترکیب اضافی: درمان کار، کار خود  
**نکات آرایه ادبی:** دوست مجاز از مخاطب (انسان ها) کار مجاز از مشکل ■ معاملت کردن کنایه از ارتباط برقرار کردن با...  
**معنی:** ای انسان، مشکل خودت را علاج کن و اگر دادوستدی می کنی با خداوند بکن [تا سود واقعی ببری]  
**مفهوم:** معامله با خدا در هر شرایطی سودمند است. (انجام اعمال برای خداوند)

خدمت حق کن به هر مقام که باشی  
 از قوت و خرقة، هرچه زیادت بود تو را  
 خدمت مخلوق افتخار ندارد  
 با ایزدش معامله کن گر مُبصری

## در قرآن، قصّه ها بسیار است و لکن قصّه یوسف (ع) نیکوترین قصّه هاست.

**لغات مهم:** قصّه: داستان، سرگذشت، روایت ■ لکن: ولی، اما  
**نکات دستوری:** اگر صفت عالی برای برتری دادن یک چیز بر همه افراد آن گروه باشد، نقش نمای اضافه «-» گرفته، به هسته گروه تبدیل می شود. مثال: بهترین کتاب: کتاب، هسته گروه نیکوترین قصّه ها: نیکوترین، هسته گروه ■ قید: بسیار - فعل غیراسنادی: «است» در جمله اول ■ جمله آخر: سه جزئی با مسند  
**معنی:** در قرآن داستان فراوان است ولی داستان یوسف (ع) زیباترین داستان ها است.  
**مفهوم:** معرفی زیباترین داستان در قرآن

این قصّه، عجب ترین قصّه هاست؛ زیرا که در میان دو ضد جمع بُود: هم فُرقت بُود و هم وصلت؛ هم محنت بود، هم شادی؛ هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود.

**لغات مهم:** عجب: عجیب، شگفت ■ ضد: ناهمتا، مقابل ■ جمع: گردآورن، گرد کردن ■ بُود: است، هست ■ فرقت: جدایی، دوری ■ وصلت: پیوستن، رسیدن، پیوستگی، اتصال ■ محنت: اندوه، ناراحتی، رنج، سختی ■ راحت: آسایش، شادمانی ■ آفت: آسیب، رنج ■ وفا: دوستی، صمیمیت ■ جفا: بی وفایی، ستم ■ بدایت: آغاز ■ بند: زندان ■ نهایت: پایان، انجام ■ گاه: تخت، سریر، مسند، خیمه ■ طرب: شادی، شادمانی، سرور  
**نکات دستوری:** عجب ترین قصّه ها: «عجب ترین»، هسته گروه و «قصّه ها» مضاف الیه (به همراه نشانه جمع) ■ فعل «بُود» در همه جمله ها به معنی «وجود داشتن» ناگذرا است و جمله دوجزئی می سازد و در جمله پایانی فعل اسنادی است و جمله سه جزئی با مسند می سازد.

**نکات آرایه ادبی: تضاد:** فرقت و وصلت محنت و شادی راحت و آفت وفا و جفا بدایت و نهایت بند و تخت چاه و گاه اندوه و طرب ■ تناسب: بند، چاه تخت، گاه بیم، هلاکت عزّ، مُلک

**معنی:** این داستان شگفت آورترین داستان ها است. چون در درون آن متضادها گرد آمده اند. در آن هم جدایی هست، هم به هم رسیدن؛ هم رنج هست، هم شادی؛ هم آسایش هست، هم سختی؛ هم دوستی هست، هم دوری کردن؛ در آغاز زندان و چاه هست و در پایان به تخت و مسند پادشاهی رسیدن (در آغاز ترس و خطر نابودی هست، و در پایان ارجمندی و پادشاهی)؛ پس چون در آن داستان این همه غم و شادی وجود دارد، طبیعتاً شگفت آور و عجیب است.

**مفهوم:** آمیختگی متضادها (نتیجه عکس، جمع اضداد، جمع ضدین، پارادوکس مفهومی)

دانه تویی دام تویی، باده تویی جام تویی  
پخته تویی خام تویی، خام بمگذار مرا  
از قضا سرگنگبین، صفرافزود  
روغن بادام خشکی می نمود

گفته اند «نیکوترین» از بهر آن بود که یوسف صدیق وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در عشق و درد او بی قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود و خبردهنده از او ملک جبار بود.

**لغات مهم: صدیق:** بسیار راستگو ■ **صبر:** شکیبایی ■ **زلیخا:** زن عزیز مصر که عاشق یوسف (ع) شد. ■ **ملک:** پادشاه، از صفات خداوند تعالی ■ **جبار:** مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است.

**نکات دستوری:** «را» ی فک اضافه: او را... آموزگار: آموزگار او

**نکات آرایه ادبی: مراعات نظیر:** یوسف، یعقوب، زلیخا ■ **سجع:** وفادار، آموزگار بی قرار، بسیار، جبار ■ بی قراری کنایه از شدت عشق ■ **تضاد:** اندوه و شادی

**معنی:** [در تفسیرها] گفته اند: [این داستان] از آن رو زیباترین داستان ها است که یوسف (ع) راستگو به دوستی پای بند بود و یعقوب (ع) خودش در صبر و شکیبایی آموزگار او بود و زلیخا در غم عشق او ناآرام بود. و غم و شادی در این داستان فراوان است و روایت کننده آن، پادشاه (فرمانروای) جهان، خداوند پیروزمند است.

**مفهوم: وفاداری ■ بردباری ■ بی قراری (ستایش صبر و بردباری)**

صبر کن حافظ به سختی روز و شب  
در عشق چه به ز بردباری، ای دل  
بیا تا بردباری پیشه سازیم  
گفتم او را که صبر کن که صبر  
دلم بردی و آنگاهی به پندم صبر فرمایی  
عاقبت روزی بیابی کام را  
گویم به تو یک سخن زیاری ای دل  
بیا تا تخم نیکویی بکاریم  
هر غمی را که هست پایانی است  
مکن تکلیف ناوایب، که بی دل صبر نتوانم

قصه حال یوسف را نیکو نه از حسن صورت او گفت، بلکه از حسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکورو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکویش حبس و چاه آمد، و از خوی نیکویش تخت و گاه آمد.

**لغات مهم: حسن:** زیبایی ■ **صورت:** چهره، ظاهر ■ **سیرت:** عادت، خلق، رفتار ■ **حبس:** زندان ■ **خوی:** خصلت، طبیعت، خلق ■ **گاه:** تخت، سریر

**نکات دستوری:** حذف فعل به قرینه معنوی: نیکو خو بهتر هزار بار از نیکو رو [است] ■ **ترکیب های اضافی:** قصه حال، حال یوسف، حسن صورت، صورت او، حسن سیرت، سیرت او، نیکویش ■ **ترکیب های وصفی:** هزار بار، روی نیکو، خوی نیکو

**نکات آرایه ادبی: سجع:** زندان، فرمان چاه، گاه ■ **جناس:** رو، خو چاه، گاه ■ **تضاد:** سیرت و صورت چاه و گاه ■ **تناسب:** حبس، چاه تخت، گاه ■ **هزار مجاز از زیادی و کثرت ■ آمدن امر فرمان کنایه از به پادشاهی و فرمانروایی رسیدن**

**معنی:** [خداوند] داستان حضرت یوسف (ع) را به خاطر زیبایی چهره او زیبا (نیکو) نگفته است بلکه به خاطر زیبایی رفتار و خلق او گفته است؛ زیرا خوش اخلاق هزار برابر بهتر از زیبارو است. مگر نمی بینی که یوسف به خاطر چهره زیبا به بند و زندان افتاد ولی به خاطر خوش اخلاقی و رفتار نیکو به فرمانروایی رسید؟ به خاطر داشتن چهره زیبا زندان و چاه نصیبش شد و به خاطر اخلاق نیکو تخت پادشاهی نصیبش شد.

**مفهوم: برتری سیرت بر صورت (نکوهش دورویی)**

صورت زیبای باطن هیچ نیست  
تن آدمی شریف است به جان آدمیت  
گر در آن صورت زیبا نگرند، صورتگر  
ای برادر سیرت زیبا بیار  
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت  
قلم از حیرت رویش ز بنان درفکند

پادشاه عالم، خبر که داد در این قصه، از حسن سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی؛ باری، بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی.

**لغات مهم:** پادشاه عالم: صفت خداوند جهان آفرین ■ باری: البتّه، ناچار، لاجرم

**نکات دستوری:** قید: باری ■ صورت خود را چون صورت او گردانی: جمله چهارجزئی با مفعول و مسند

**نکات آرایه ادبی:** تضاد: سیرت و صورت ■ تکرار فعل «داد» در نثر کهن حذف فعل کمتر بود ■ پادشاه عالم استعاره از خداوند

**معنی:** خدای جهان آفرین در این داستان از زیبایی اخلاق او خبر داده است نه از زیبایی چهره او. تا اگر نتوانستی چهره خودت را مانند چهره او زیبا کنی؛ ناچار، بتوانی اخلاق خود را مانند اخلاق او کنی.

**مفهوم:** توجه به سیرت

آنکه گفتم سیرتش نیکوترین سیرت ها بود، از بهر آنکه در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد و در مقابله لئیمی، کریمی کرد.

**لغات مهم:** مقابله: رویارویی ■ لئیمی: پستی، فرومایگی ■ کریمی: بزرگواری

**نکات آرایه ادبی:** تضاد: جفا و وفا زشتی و آشتی لئیمی و کریمی ■ جناس: جفا، وفا ■ نیکوترین سیرت ها «نیکوترین»، هسته گروه اسمی، «سیرت»، مضاف الیه

**معنی:** به این علت گفتیم اخلاقی بهترین اخلاق ها بود که در رویارویی با جفا و دوری گزیدن، دوستی و وفاداری کرد و در برابر زشتی و بدی صلح و آشتی کرد و در برابر فرومایگی، بزرگواری کرد.

**مفهوم:** جوانمردی ■ بزرگواری ■ (با دوستان مروت با دشمنان مدارا) ■ جواب بدی را با خوبی دادن

هر گلی کز باغ وصلش بشکفت بی خاری باد  
ز بی وفا به وفا انتقام باید کرد  
جواب تلخ می زبید، لب لعل شکرخارا  
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

هر که اندر راه ما خاری فکند از دشمنی  
سفینه را به سفاهت جواب باز مده  
اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم  
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند، و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادران بر خلاف تقدیر رحمان آمد. ملک تعالی او را دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب دان برابر نیاید!

**لغات مهم:** زیادت: فزونی ■ میل: علاقه، دلبستگی ■ عنایت: توجه ■ آهنگ: قصد، عزم، تصمیم ■ کید: حيله و فریب ■ مکر: فریب ■ عداوت: دشمنی

■ هلاک: نابودی ■ تدبیر: چاره گری ■ تقدیر: سرنوشت ■ رحمان: بخشاینده، صفت خداوند تعالی ■ دولت: بخت، سعادت، ثروت ■ مملکت: پادشاهی، شهریار ■ نبوت: پیامبری ■ کایدان: چ کاید، حيله گران ■ غیب دان: داننده نپان

**نکات دستوری:** «عالم از آثار وجود او پاک کنند»: جمله چهارجزئی با مفعول و مسند

**نکات آرایه ادبی:** سجع: نعمت، عنایت دیدند، کردند هلاک، پاک ■ آثار وجود کسی را از عالم پاک کردن کنایه از هلاک کردن و کشتن آن شخص ■ تلمیح: هرگز کید کایدان... تلمیح به آیه «و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین» (آیه ۵۴، آل عمران) ■ «را» ی فک اضافه: او را... نعمت نعمت او

**معنی:** وقتی برادران یوسف روزی او را افزون دیدند، و علاقه و توجه یعقوب را نسبت به او مشاهده کردند، تصمیم به فریب و نیرنگ و دشمنی گرفتند، تا شاید بتوانند او را نابود کنند و جهان را از نشانه‌های وجود او پاک کنند. چاره گری برادران بر خلاف سرنوشتی بود که خداوند بخشاینده تعیین کرده بود. خدای بلند مرتبه سعادت و ثروت او را روزبه روز بیشتر کرد و پادشاهی و پیامبری او را بیشتر و بیشتر کرد، تا مردم جهان بدانند که هیچ گاه فریب فریبکاران با خواست خداوند که داننده نپان است، نمی تواند برابری کند.

**مفهوم:** برتری تقدیر خدا ■ سعادت خدادادی ■ شکست نیرنگ بازی (قضا و قدر، بی اختیاری انسان در سرنوشت)

والله خیر الماکرین گفت حق  
که هر چه بر سر ما می رود، ارادت اوست  
ای ز مکرش، مکر مگاران خجل

از مکر، دم درکش چنین گفت حق  
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست  
مکر حق را بین و مکر خود بهل

## شعرخوانی: بوی گل وریحان (نظم) - کلیات اشعار - غزلیات سعدی

وقتی دل سودایی، می رفت به بستان‌ها بی خویشتنم کردی، بوی گل وریحان‌ها

**لغات مهم:** سودایی: عاشق، دیوانه ■ بستان: گلزار، گلستان ■ ریحان: هر گیاه سبز خوشبو

**نکات دستوری:** «ی» استمراری: در فعل «کردی»، «ی» به معنی «می» فعل را استمراری می‌کند. «کردی» «می کرد» ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر متمم؛ می رفت... به بستان‌ها می رفت تقدّم فعل بر نهاد؛ بی خویشتنم... بوی گل وریحان‌ها بی خویشتنم می کرد. ■ مصراع اول: جمله دوجزئی ■ «م» در «بی خویشتنم»: مفعول ■ مصراع دوم: جمله چهارجزئی با مفعول و مسند

**نکات آرایه ادبی:** استعاره (تشخیص): سودایی بودن و به گلستان رفتن دل ■ مراعات نظیر: بستان، گل، ریحان ■ بی خویشتن کنایه از سرمستی و بی‌اختیاری

**معنی:** زمانی دل عاشق من به گلزارها می رفت و بوی گل سرخ و گیاهان خوشبو مرا سرمست می کرد.  
**مفهوم:** سرمستی از زیبایی (از خود بی خود شدن، بی خبری، دامنم از دست برفت)

تا شرابی ز جام وصل چشید  
از خود نیست آگهی دیگر  
گویی از این جهان به جهان دگر شدم  
صاحب خبر بیامد و من بی خبر شدم

دامن از دست داد و مست افتاد  
تا مرا از تو داده اند خبر  
از در درآمدی و من از خود به در شدم  
گوشم به راه تا که خبر می دهد ز دوست

با یاد تو افتادم از یاد برفت آنها گه نعره زدی بلبل، گه جامه دریدی گل

**لغات مهم:** نعره: فریاد بلند ■ جامه: لباس

**نکات دستوری:** گه: مخفّف گاه در نقش «قید» ■ «ی» استمراری: جامه دریدی: جامه می درید نعره زدی: نعره می زد ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر نهاد؛ نعره زدی بلبل: بلبل نعره زدی جامه دریدی گل: گل جامه دریدی ■ مرجع ضمیر «تو»: حذف شده (معشوق)

**نکات آرایه ادبی:** استعاره (تشخیص): نعره زدن بلبل و جامه دریدن گل جامه استعاره از گلبرگ‌ها ■ نعره زدن کنایه از با هیجان نغمه خوانی کردن جامه دریدن کنایه از شکوفایی و هیجان

**معنی:** گاهی بلبل نغمه سرایی می کرد و گاهی گل شکوفا می شد | و مرا عاشق خود می کرد. ا، ولی وقتی عاشق تو شدم (به یاد عاشق تو افتادم) همه آن‌ها فراموش شد.

**مفهوم:** چیرگی عشق حقیقی (عاشق فقط به یاد معشوق است و هر چیز جز معشوق را نمی‌خواهد)

هر جا که تویی تفرّج آنجاست  
که به چشم من جهان شد، همه زرنگار بی تو  
مگر توده‌هایی ز پندارها

ما را سر باغ و بوستان نیست  
سر باغ و بوستانم، به چه دل بود نگارا  
چه دارد جهان جز دل و مهریار

تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها

**لغات مهم:** عهد: پیمان، قرارداد ■ نقض: شکستن، شکستن عهد و پیمان ■ روا: جایز، مجاز

**نکات دستوری:** «تا» پیوند وابسته ساز است با مفهوم «زمان» تا: از زمانی که ■ شیوه بلاغی در مصراع دوم: تقدّم فعل بر نهاد ■ فعل پیشوندی: دربستم ■ فعل ماضی ساده: بشکستم ■ مصراع دوم جمله سه جزئی با مسند

**نکات آرایه ادبی:** تضاد: دربستم و بشکستم ■ تناسب: عهد، پیمان ■ شکستن عهد کنایه از عمل نکردن به پیمان

**معنی:** از زمانی که با تو پیمان بسته‌ام پیمان دلبستگی با همه را شکسته‌ام؛ برای اینکه پس از پیمان عشق با تو، شکستن تمامی پیمان‌ها جایز رواست.

**مفهوم:** چیرگی عشق حقیقی ■ وفاداری عاشق ■ ترک تعلقات

از خویشتن رمیدم تا با تو آرمیدم  
عهد همه را شکستم امروز  
هر عهد که بستم هوسی بود و هوایی

از عالمی گسستم تا با تو عهد بستم  
زین عهد که با تو بستم امروز  
جز عهد و وفای تو که محلول نگردد

### کوتاه نظری باشد، رفتن به گلستان ها

### تا خار غم عشقت آویخته در دامن

**لغات مهم:** خار: تیغ گیاه ■ کوتاه نظری: کوتاه فکری بودن، اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن ■ گلستان: گلزار، جای پر از گل  
**نکات دستوری:** «تا» پیوند وابسته ساز با مفهوم «زمان»، جمله بعد از پیوند (مصراع اول) پیرو و جمله دوم (مصراع دوم) پایه است. ■ شیوه بلاغی: در جمله اول فعل بر متمم مقدم شده است و در جمله دوم مسند و فعل بر نهاد مقدم شده است. ■ ترکیب‌های اضافی: خارغم، غم عشق، عشقت  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه (اضافه تشبیه‌ی): غم عشق مانند خار ■ در دامن آویختن کنایه از همراه بودن کوتاه نظری کنایه از ناقص بودن فکر  
■ مراعات نظیر: خار، دامن، گلستان

**معنی:** تا زمانی که غم عشق تو مانند خاری بر دامنم آویخته و مرا گرفتار کرده است، به گلستان ها رفتن، کوتاه فکری است.

**مفهوم:** غم پرستی و بلاکشی ■ ترجیح غم عشق بر خوشی دنیوی (سختی‌های راه عشق)

### چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان ها

### گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید

**لغات مهم:** طلب: خواستن، جست و جو ■ شاید: شایسته و سزاوار است. ■ حرم: کعبه، پیرامون کعبه ■ سهل: آسان، زمین نرم و همراه  
**نکات دستوری:** فعل «شاید» در اینجا یک فعل مستقل است ولی بیشتر به صورت فعل کمکی به کار می رود. مانند: «شاید بروم» ■ ما را: به ما، «را»: حرف اضافه

**معنی:** اگر در جست و جوی تو رنجی به ما برسد شایسته است؛ زیرا وقتی عشق همچون کعبه هدف انسان باشد، پیمودن بیابان ها آسان است.  
**مفهوم:** بلاکشی عاشق ■ آسان شدن سختی‌های راه عشق (سختی‌های راه عشق)

فحش از دهن تو طیبات است  
سرزنش ها گر کند خار مغیلان غم مخور  
به شرط آنکه به دست رقیب نسپاری

زهر از قیل تو نوشدارو  
در بیابان چون به شوق کعبه خواهی زد قدم  
گرم تو زهر دهی، چون غسل بیاشمام

### می گویم و بعد از من گویند به دوران ها

### گویند مگو سعدی، چندین سخن از عشقش

**لغات مهم:** دوران: زمان، گردش روزگار  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدم فعل بر همه اجزای جمله در مصراع اول؛ ... مگو سعدی... تقدم فعل بر متمم در مصراع دوم؛ گویند به دوران  
ها ■ شبه جمله: «سعدی» منادا و شبه جمله، و معادل یک جمله است.  
**نکات آرایه ادبی:** تضاد: گویند و مگو ■ اشتقاق: گویند، مگو، می گویم و گویند از مصدر «گفتن» ■ مضارع اخباری بدون نشانه: گویند (می گویند)  
**معنی:** آبی خبران از عشق | می گویند | ای سعدی این همه از عشق او سخن نگو، ولی من سخن می گویم و پس از من نیز در تمامی دوران‌ها سخن عشق او را خواهند گفت.

**مفهوم:** افشای راز عشق ■ فراگیری عشق حقیقی (بی‌پایان بودن عشق ■ محدود به زمان نیست)

حدیث عشق به پایان رسد نپندارم  
صورتی دیدند با حسن و شکوه

اگر تو عمر در این ماجرا کنی سعدی  
این سخن پایان ندارد آن گروه

## درس هشتم: سفر به بصره (نثر) - سفرنامه - ناصر خسرو

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم.

**لغات مهم:** عاجزی: نا توانی

**نکات دستوری:** جمله اول: دوجزئی ■ جمله دوم: سه جزئی با مسند ■ جمله سوم: چهارجزئی با مفعول و مسند

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: [ما] مانند دیوانگان ■ موی سر باز نکردن کنایه از کوتاه کردن مو

**معنی:** وقتی که به بصره رسیدیم، از بی لباسی و درماندگی مانند دیوانه ها شده بودیم و سه ماه بود موهایمان را کوتاه نکرده بودیم (نُشسته بودیم)

و می خواستم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود

**لغات مهم:** که: برای اینکه ■ باشد که: به امید اینکه

**نکات آرایه ادبی:** جناس: شوم، روم بود، نبود ■ تضاد: گرم و سرد بود و نبود

**معنی:** و می خواستم به حمام بروم تا گرم شوم برای اینکه هوا سرد بود و لباس نبود.

و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما

**لغات مهم:** لنگ: فوطه، ازار، جامه ای در رفتن حمام بر کمر بندند. ■ پلاس: جامه ای پشمینه و سترکه درویشان پوشند، نوعی گلیم

**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر متمم «سرما» ■ جمله اول: سه جزئی با مفعول ■ جمله دوم: حذف «بودیم» به قرینه لفظی «بسته بودیم»

**معنی:** و من و برادرم از شدت سرما هر یکی لنگ کهنه ای پوشیده بودیم و تکه پارچه ای پشمی به پشتمان بسته بودیم

گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟

**لغات مهم:** که: چه کسی در نقش «نهاد»

خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم.

**لغات مهم:** خورجینک: کیسه کوچک، خورجین: کیسه ای که معمولاً از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است، جامه دان ■ درمک: پول نقره‌ای کم بها

**نکات دستوری:** «ک» در آخر خورجینک و درمک مفهوم «تصغیر» دارد و به کوچکی و ناچیز بودن دلالت می کند. ■ درمکی، کاغذی ■

**نکات آرایه ادبی:** تناسب: کتاب، کاغذ بها، درم

**معنی:** کیسه کوچکی داشتم که در آن کتاب می گذاشتم؛ آن را فروختم و از پول آن چند درهم بی ارزش در کاغذی گذاشتم که به صاحب حمام بدهم.

تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم.

**لغات مهم:** شوخ: چرک، کثیفی، آلودگی ■ باز کنیم: دور کنیم، در اینجا: بشوییم ■ واژه «شوخ» امروز تحول معنایی پیدا کرده است به معنای خوشحال و شاداب، بذله گو و لطیفه گو

**معنی:** تا اجازه دهد که ما کمی بیشتر در حمام بمانیم، تا کثیفی بدنمان را بشوییم.

چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگرِیست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم.

**لغات مهم:** در کسی نگرِیستن: واری کردن، از روی تحقیر و تمسخر نگاه کردن

**نکات دستوری:** واژه وندی در نقش مفعول: درمک

**معنی:** وقتی آن پول‌های بی ارزش را پیش او گذاشتم، به ما نگاه [تمسخرآمیزی] کرد و خیال کرد که ما دیوانه ایم

گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند» و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم.

**لغات مهم:** گذاشتن: اجازه دادن ■ دررویم: وارد شویم

**معنی:** «بروید که الان مردم از حمام بیرون می آیند» و اجازه نداد که ما به حمام وارد شویم.

از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند.

**لغات مهم:** در پی: به دنبال

**نکات دستوری:** جمله اول و دوم: دوجزئی ■ قید: با خجالت، به شتاب

**معنی:** با خجالت از آنجا بیرون آمدیم و شتابان رفتیم. کودکان جلوی حمام بازی می کردند، خیال کردند که ما دیوانه ایم، به دنبال ما افتادند در حالی که به سمت ما سنگ می انداختند و فریاد می زدند.

ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگرِیستیم

**لغات مهم:** باز شدن: برگشتن، رفتن

**نکات دستوری:** جمله اول دوجزئی و جمله دوم سه جزئی با متمم

**معنی:** ما به گوشه ای رفتیم، در حالی که با تعجب به کار دنیا نگاه می کردیم. (از کار دنیا و وضعیت پیش آمده شگفت زده بودیم.)

و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم؛ جز آنکه وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعرو ادب، و هم گرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود، آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند، احوال مرا نزد وزیر بازگفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی»

**لغات مهم:** مکاری: خربنده، کسی که اسب و شتر و... کرایه دهد یا کرایه می کند. ■ مغربی: منسوب به مغرب، طلای مراکشی که خالص تر

و بهتر است. ■ اهل: شایسته ■ فضل: دانش، فزونی، برتری ■ صحبت: هم نشینی، دوستی ■ گرم: جوانمردی، بخشندگی ■ وسعت: توان مالی

■ مرمت: ترمیم و اصلاح، بازسازی و رسیدگی، در اینجا: کمک مالی کردن ■ برنشین: سوار شو

**نکات دستوری:** «ابوالفتح علی بن احمد» نقش «مسند» دارد.

**معنی:** و کرایه دهنده چهارپا از ما سی سکه طلای مراکشی طلب داشت و ما هم هیچ چاره‌ای غیر از این نداشتیم که وزیر حاکم اهواز به نام ابوالفتح

علی بن احمد که مردی شایسته بود و از شعر و ادب بهره داشت و بسیار هم بخشنده بود، به بصره آمده بود؛ من هم در همان زمان با مردی ایرانی

که او نیز اهل علم بود و با وزیر دوست بود آشنا شده بودم، این مرد هم تهی دست بود و توان مالی نداشت تا به من کمک کند؛ وضع مالی مرا به

وزیر گفت. وقتی وزیر شنید، مردی را با اسب پیش من فرستاد که: «همان طور که هستی، سوار شو و پیش من بیا.»

من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و رفتم مناسب ندیدم. رقعۀ ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم.»

**لغات مهم:** رقعۀ: نامه

**معنی:** من به خاطر وضع ظاهری نامناسب و بی‌لباسی، خجالت کشیدم و رفتن را مناسب ندیدم؛ نامه ای نوشتم و عذرخواهی کردم و گفتم که بعد از این به خدمت می‌رسم.

و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل، مرتبه ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم.

**لغات مهم:** بی‌نوایی: نداشتن وسایل زندگی ■ نوا: وسایل زندگی، روزی، قوت ■ فضل: دانش، حکمت ■ اهلیت: شایستگی، لیاقت ■ مرتبه: جایگاه، رتبه

**نکات دستوری:** جمله اول سه جزئی با مسند

**معنی:** و من از این کار دو هدف داشتم: یکی نداشتن وسایل زندگی (لباس و پول و...) دوم اینکه با خود گفتم، او [با دیدن نامه] متوجه می‌شود که من در علم و فضیلت جایگاه بلندی دارم، و وقتی که نامه مرا بخواند، به حدّ و اندازه دانش و شایستگی من پی‌برد، تا وقتی که با او دیدار کردم، خجالت نکشم.

در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن، دو دست جامۀ نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکومنظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اول شعبان تا نیمۀ رمضان آنجا بودیم، و آنچه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

**لغات مهم:** در حال: فوراً، بی‌درنگ ■ تن جامه: لباس ■ ساختیم: آماده کردیم، خریدیم ■ ادیب: با فرهنگ، دانشمند، بسیار دان ■ نیکومنظر: زیبارو، خوش چهره ■ بازگرفت: پذیرفت ■ اعرابی: منسوب به اعراب، بادیه نشین، عرب بیابانی ■ کرای: کرایه ■ بر ما داشت: برعهده ما داشت، طلب داشت ■ دینار: سکه طلا

**نکات دستوری:** «در حال» نقش «قید» دارد ■ ترکیب اضافی مقلوب: تن جامه (جامه تن)

**معنی:** بی‌درنگ سی سکه طلا فرستاد تا با آن لباس بخریم. با آن، دو دست لباس خوب خریدیم و روز سوم به مهمانی وزیر رفتیم. وزیر مردی شایسته و شاعر و دانشمند و خوش چهره و فروتن و دیندار و خوش سخن بود. ما را به حضور خود پذیرفت، و از اول ماه شعبان تا پانزدهم رمضان آنجا بودیم. همچنین، آن سی سکه طلا، کرایه شتر را که عرب بیابان نشین از ما طلب داشت، این وزیر دستور داد تا به او پرداخت کردند و مرا از رنج آن راحت کردند.

خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، به حقّ الحقّ و اهله، و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عزّوجلّ، از آزادمردان خشنود باد.

**لغات مهم:** دین: وام، قرض، بدهی ■ فرج: گشایش، رهایی ■ دهد: فعل دعایی (که با افزودن «ا» به حرف ما قبل آخر فعل ساخته می‌شود). معادل «دهد» ■ انعام: نعمت دادن، بخشش، آسودگی ■ اکرام: بزرگ داشتن ■ گسیل کردن: روانه کردن، راهی کردن ■ کرامت: بزرگی، سرافرازی ■ فراغ: آسایش و آرامش، آسودگی ■ برکات: لطف‌ها، نیکی‌ها ■ عزّوجلّ: غالب و بزرگ، عزیز و بزرگوار

**نکات دستوری:** «خشنود» نقش مسند دارد.

**معنی:** و خدا که بزرگ و بلند مرتبه است. همه بندگان خود را از رنج قرض و بدهی رهایی دهد، به حقّ خدا و بندگان شایسته اش، و وقتی خواستیم برویم، ما را با نعمت و احترام، از راه دریا راهی کرد. طوری که از نیکی‌های آن جوانمرد که خداوند عزیز و باشکوه از جوانمردان راضی باشد با احترام و آسایش به ایران رسیدیم.

**مفهوم:** پرداختن و ادا کردن قرض و دین و وام

هر قرض که در گردن من بود زنجیر از خون دل و دیده ادا کردم و رفتم

بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در رفتیم، گرمابه‌بان و هر که آنجا بودند، همه برپاخواستند و ایستادند؛ چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک و قیم در آمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مسلخ گرمابه بود، همه برپای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

**لغات مهم:** دنیاوی: دنیوی، مادی ■ دلاک: کیسه کش حمام، مش و مال دهنده ■ قیم: سرپرست، در متن، به معنی «کیسه کش حمام» آمده است ■ مسلخ: رختکن حمام

**نکات دستوری:** جمله اول: سه جزئی با مسند ■ «هر که در مسلخ گرمابه بود»: جمله دو جزئی (بود به معنی «وجود داشت» است) معنی: پس از آنکه وضع دنیوی و مالی ما بهتر شد و هر کدام، لباسی پوشیدیم، روزی به همان حمام رفتیم که ما را به آن راه نداده بودند. وقتی از در وارد شدیم، صاحب حمام و همه کسانی که آنجا بودند، به احترام ما برخاستند و ایستادند تا اینکه ما وارد حمام شدیم و مش و مال دهنده و کیسه کش آمدند و با احترام خدمت کردند و وقتی که بیرون آمدیم، کسانی که در رختکن حمام بودند، همه با احترام ما ایستاده بودند و نمی نشستند تا اینکه ما لباس پوشیدیم و بیرون آمدیم.

در آن میانه [شنیدم] حمامی به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره ها بر پشت بسته بودیم». آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود.

**لغات مهم:** از آن: مال، متعلق به ■ تازی: عرب؛ زبان تازی: زبان عربی  
**نکات دستوری:** «این جوانان آنان اند»: جمله سه جزئی با مسند  
**معنی:** و در آن هنگام شنیدم، صاحب حمام به یکی از دوستان خود می گفت: «این جوانان همان هایی هستند که فلان روز به حمام راه ندادیم.» و فکر می کردند که ما زبان آنها را نمی دانیم؛ من به زبان عربی گفتم که: «درست می گویی، ما همان هاییم که پاره های گلیم به پشتمان بسته بودیم.» آن مرد خجلت کشید و بسیار عذرخواهی کرد و این دو اتفاق در مدت بیست روز افتاد.

و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جل جلاله و عم نواله، ناامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

**لغات مهم:** فصل: بخشی از نوشته ■ شدت: سختی ■ جل جلاله و عم نواله: بزرگ است شکوفه او و فراگیر است لطف او ■ فضل: احسان، بخشش ■ رحیم: بخشایشگر

**نکات دستوری:** جمله اول: سه جزئی با مفعول

**نکات آرایه ادبی:** جناس: فصل، فضل

**معنی:** و این بخش را به این خاطر نقل کردم تا مردم بدانند، به خاطر سختی که در زندگی پیش می آید نباید شکایت کرد و نباید از بخشش و مهربانی آفریدگار با شکوه و لطیف ناامید شد، که خدای بلندمرتبه، بخشایشگر است.  
**مفهوم:** نکوهش ناامیدی ■ روزهای خوب و بد در گذر است (ناپایداری دنیا)

وین سر شوریده، باز آید به سامان غم مخور  
گهی پشت زین و گهی زین به پشت  
با سعد گشت نحس و اندوه با طرب  
دائماً یکسان نباشد حال دوران، غم مخور  
کلبه احزان شود روزی گلستان، غم مخور  
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد  
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

ای دل غم دیده، حالت، به شود، دل بد مکن  
چنین است رسم سرای درشت  
بر رغم روزگار، به توفیق کردگار  
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت  
یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور  
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل  
آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود

### چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین، گهی زین بر پشت (فردوسی)

**لغات مهم:** سرا: خانه، مکان ■ زین: نشیمنی ساخته شده از چرم و چوب که به هنگام سواری بر پشت اسب می نهند.  
**نکات آرایه ادبی:** سرا استعاره از دنیا ■ پشت به زین بودن کنایه از اوضاع مساعد و قدرت و توانمندی ■ زین به پشت بودن کنایه از اوضاع نامساعد و رجن و سختی ■ تکرار: پشت  
**معنی:** رسم دنیا این چنین است: گاهی ا. ضاع مساعد است و در اقتدار و توانمندی هستی و گاهی اوضاع نامساعد است و در سختی هستی.  
**مفهوم:** زندگی، پستی و بلندی، و فراز و نشیب دارد. (ناپایداری دنیا)

## گنج حکمت: شبی در کاروان ((شر) - گلستان - سعدی)

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه ای، خفته. شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود نعره ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس، آرام نیافت؛ چون روز شد گفتمش؛ «آن چه حالت بود؟» گفت: «بلبلان را دیدم که به نالش درآمد بودند از درخت و کبکان ازکوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه؛ اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت، خفته.»

**لغات مهم:** بیشه: جنگل کوچک، نيزار ■ خفته: خوابیده، دراز کشید، غافل ■ شوریده: کسی که ظاهر آشفته دارد، عاشق، عارف ■ نعره: فریاد، بانگ، خروش ■ نفس: لحظه ■ کبک: پرنده ای است وحشی با دم کوتاه و پرهای به رنگ خاکی که زیبایی راه رفتنش مثل است ■ غوک: قورباغه ■ بهایم: ج بهیمه، چارپایان، ستوران ■ مروّت: جوانمردی، مردانگی ■ تسبیح: سبحان الله گفتن؛ خدا را به پاکی یادکردن

### دوش مرغی به صبح می نالید عقل و صبرم ببرد و هوش

**لغات مهم:** دوش: دیشب، شب گذشته ■ مرغ: پرنده ■ طاقت: قدرت، توانایی، تاب، توان ■ هوش: هوشیاری  
**نکات دستوری:** بیت دو جمله دارد ■ جمله اول: دو جزئی جمله دوم: سه جزئی با مفعول  
**نکات آرایه ادبی:** تضاد: صبح و دوش ■ استعاره (تشخیص): نالیدن مرغ  
**معنی:** دیشب تا صبح صدای ناله پرنده را می شنیدم، این ناله مرا از خور بی خود نمود و هوش از سرم برد.  
**مفهوم:** سرمستی از شنیدن، تقابل عشق و عقل، تقابل عشق و صبر

### یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش

**لغات مهم:** مخلص: بااخلاص، بی ربا، صمیمی، یکدل ■ مگر: اتفاقاً  
**نکات دستوری:** بیت یک جمله سه جزئی با متمم داد. (گوش: متمم) ■ ترکیب اضافی: یکی راگوش (گوش یکی) ترکیب اضافی: آواز من ■ ترکیب وصفی: دوستان مخلص  
**نکات آرایه ادبی:** به گوش رسیدن آواز کنایه از شنیدن  
**معنی:** اتفاقاً، صدای ناله مرا یکی از دوستان راستین شنید.  
**مفهوم:** خلوص و دوستی

### گفت باور نداشتیم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش

**لغات مهم:** بانگ: آواز، فریاد ■ مدهوش: سرگشته، سرگردان، گیج، متحیر  
**نکات دستوری:** بیت سه جمله دارد ■ جمله اول: چهار جزئی با مفعول و متمم جمله دوم: سه جزئی با مفعول جمله سوم: چهار جزئی با مفعول و مسند (در جمله اول اجزای جمله حذف شده است. (او این سخن را به من گفت) مفعول: باور، تو مسند: مدهوش) ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر مسند  
**نکات آرایه ادبی:** واج آرایی: تکرار واج «ن»  
**معنی:** گفت: نمی توانم باور کنم که پرنده ای، این چنین تورا از خود بی خود کند.  
**مفهوم:** لطافت طبع، تأثیر پذیری

### گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش

**لغات مهم:** تسبیح گوی: عابد، گوینده سبحان الله  
**نکات دستوری:** بیت چهار جمله دارد ■ جمله اول: چهار جزئی با مفعول و متمم جمله های دوم و سوم و چهار سه جزئی با مسند (شرط آدمیت، تسبیح گوی، خاموش: مسند) ■ ترکیب اضافی: شرط آدمیت  
**نکات آرایه ادبی:** استعاره (تشخیص): تسبیح گوی بودن مرغ ■ خاموش کنایه از ساکت بودن ■ تلمیح: اشاره به مفهوم آیه «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...» (آیه ۱، سوره تغابن)  
**معنی:** به او گفتم: این دوره از انسانیت است که پرندگان در حال حمد و ستایش خداوند باشند و ما انسان ها ساکت و غافل باشیم.  
**مفهوم:** تسبیح انسان در اثر تسبیح کائنات

سحر گنجشگکان در جیک و جیکند  
 کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند  
 توحید گوی او نه بنی آدمند و بس  
 به تسبیح خدای لاشریکند  
 نه همه مستمعی فهم کند این اسرار  
 هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

#### ۳۹. کدام بیت با عبارت زیر تناسب معنایی بیشتری دارد؟

((به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار نومید نباید شد که او تعالی رحیم است.))

- |  |                                 |
|--|---------------------------------|
| ۱) یاد تو ما را چو در خیال بگردد       | عقل پریشان شود، ز حال بگردد     |
| ۲) وین سر که تو داری ای ستم کار        | بس سر برود در آستانت            |
| ۳) جاننا تو به رنج دو جهان از کرم او   | نومید نگردی، که خداوند کریم است |
| ۴) گفتمی چه کنم چه تحفه آرم بر سر دوست | بی درد میا هر آن چه آری خوب است |

#### ۴۰. عبارت ((به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار نومید نباید شد.)) با کدام بیت تناسب مفهومی دارد؟

- |  |                                    |
|--|------------------------------------|
| ۱) چون هر چه می رسد به تو از کرده های توست | جرم فلک کدام و گناه زمانه چیست؟    |
| ۲) گناه کج روی توست ناامیدی تو             | که تیر راست خطا کم تر از نشانه رود |
| ۳) گناه می کنی و پس امید رحمت چیست؟        | اگر تو جز دل خود روزی دگر نخوری    |
| ۴) چه غم که طاعت ما کم، گناه ما بیش است؟   | که نیست در نظر او کم و زیادت ما    |

#### ۴۱. کدام گزینه با عبارت ((تا چون بر رقعہ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلّیت چیست.)) تناسب معنایی دارد؟

- |                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| ۱) مدتی گفتار بی کردار کردی مرحمت    | روزگاری هم به من کردار بی گفتار ده |
| ۲) هین خمش دل پنهان است همی زیر زبان | آشکارا شود این دل چو زبان برخیزد   |
| ۳) زبان آمد از بهر شکر و سپاس        | به غیبت نگرداندش حق شناس           |
| ۴) حیف است اگرچه کذب رود بر زبان تو  | از وعده دروغ، دلی شاد کن مرا       |

۴۲. کدام گزینه تناسب معنایی کم تری با بیت ((چنین است رسم سرای درشت / گهی پشت بر زمین و گه زمین به پشت)) دارد؟

- |  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| ۱) درون خاک بخرسبد چو زر در آخر کار    | شهی که افسر زرین بر آسمان ساید        |
| ۲) سیم و زر از خاکساری افسر شاهان شوند | تاج سر خواهی که باشی، خاک پا باید شدن |
| ۳) آن سروان که تاج سر خلق بوده اند     | اکنون نظاره کن که همه خاک پا شدند     |
| ۴) دل در جهان میند که دوران روزگار     | هر روز بر سری نهند این تاج خسروی      |

۴۳. کدام گزینه با بیت زیر تناسب معنایی کم تری دارد؟

- |   |                                      |
|---|--------------------------------------|
| ((گفتم این شرط آدمیت نیست               | مرغ تسبیح گوی و من خاموش))           |
| ۱) هر که می گردد ز اهل ذکر، دانا می شود | خاک چون تسبیح شد بینا و گویا می شود  |
| ۲) همه ذرات عالم را هوادار تو می بینم   | سر مویی نمی یابم که از ذکرت جدا باشد |
| ۳) با یک زبان به شکر تو هر سبزه ده زبان | با صد زبان به حمد تو گل یک زبان شده  |
| ۴) همه تسبیح او همی گویند               | ریگ در دشت و سنگ بر کهسار            |

## درس نهم: کلاس نقاشی ((نظم) - اتاق آبی - سهراب سپهری)

زنگ نقاشی، دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟!

**لغات مهم:** به جد: جدی ■ صورتک: نقاب ■ صاد: بخشی از اسم معلم برای رعایت احترام ■ افتاده: فروتن ■ صاف: ساده و بی ریا ■ نگار: نگاشتن، نقش کردن ■ نقش بندی: طراحی، نگارگی ■ دلگشا: شاد، زیبا ■ نگارین: زیبا ■ اسلیمی: تغییر شکل یافته کلمه اسلامی، طرح‌هایی مرکب از پیچ و خم‌های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند. در این نقاشی ها شکل آدمی کشیده نمی شود.

### نکات دستوری:

**نکات آرایه ادبی:** خشکی نداشتن کنایه از خسته کننده نبودن دور نبودن کنایه از صمیمی بودن صورتک به رو نداشتن کنایه از دور نبودن دستی نازک داشتن کنایه از مهارت داشتن ریختن رنگ کنایه از رنگ آمیزی کردن

**معنی:** زنگ نقاشی بود، دوست داشتنی بود و به راحتی (راحت) می گذشت، خسته کننده نبود. خیلی جدی گرفته نمی شد. خندیدن در آن کلاس اشکالی نداشت. معلم با بچه ها صمیمی بود و دورو نبود (ساده و یک رو بود). «صاد» نام معلم ما بود. انسانی متواضع و صاف و ساده. سنش به چهل سال نمی رسید. کارش کشیدن و رسم نقشه قالی بود و در آن کار بسیار مهارت داشت. طراحی و نقاشی «صاد» شاد، زیبا و دلگشا بود و رنگ را به زیبایی و هنرمندانه به کار می برد. آدم در نقشه اش وجود نداشت و چه بهتر که آدم در نقشه اش نبود. در پیچ و تاب نقش‌های عرفانی اسلامی (اسلیمی) آدم کاره ای نبود.

**مفهوم:** افتادگی، تواضع، فروتنی ■ نکوهش دورویی، ریاکاری و تزویر ■ برای رسیدن به خداوند باید از خود گذشت

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است  
خاک شو، تا گل بروید رنگ رنگ  
که افکنده دارد، تن خویش را  
از گرانان جهان رطل گران ما را بس  
بگذر از خود، که تا خدا یابی  
که من زو نشان جستم از بی نشانی  
تا نیابم زمین تن خاکی، نجات  
گر نباشد مباحش، گو: غم نیست  
تو روح مجرّدی بر افلاک شوی

افتادگی آموز اگر طالب فیضی  
در بهاران کی شود سرسبز، سنگ  
طریقت جز این نیست درویش را  
من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد  
گر وصال خدای خود، طلبی  
نشان خواهی از وی، ز خود بی نشان شو  
سجده نتوان کرد بر آب حیات  
چون حجاب من است، هستی من  
ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی

**معلم، مرغان را گویا می کشید؛ گوزن را رعنا رقم می زد؛ خرگوش را چابک می بست. سگ را روان گرته می ریخت؛ اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.**

**لغات مهم:** مرغان: پرندگان ■ گویا: در حال نغمه خوانی، با منقاری باز ■ رعنا: زیبا، خوش قدوقامت ■ رقم می زد: می کشید ■ چابک: ظریف، چالاک ■ می بست: می کشید ■ روان: در حال حرکت ■ گرته ریختن: گرته برداری، طراحی چیزی به کمک گرده یا خاکه زغال؛ نسخه برداری از روی یک تصویر یا طرح ■ بیرنگ: نمونه و طرحی که نقاش به صورت کم رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می کند، طرح اولیه

**نکات آرایه ادبی:** گرته ریختن کنایه از طراحی کردن حرفی به کارش بودن کنایه از مشکل داشتن است پردازی کنایه از کشیدن و نقاشی کردن اسب ■ مراعات نظیر: مرغ، سگ، خرگوش، گوزن، اسب

**معنی:** معلم پرندگان و مرغان را گویا و در حال آواز خواندن می کشید. گوزن را زیبا و خوش قدو قامت می کشید. خرگوش را چالاک می کشید. سگ را در حال حرکت، طراحی می کرد [انگار نقاشی اش زنده و جاندار بود]. اما در طراحی اولیه اسب مشکل داشت و من خاطره ای از اسب کشیدن معلم به یاد دارم.

**مفهوم:** مهارت در نقاشی

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم «صاد» آمد برپا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رونگاری آن می نشانند و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست. معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید.» شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است.» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد؛ حیوان مشکلی است.» پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم؛ و طراحی آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. خَلَفِ صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در برداشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد.

**لغات مهم:** لابد: ناچار، حتماً ■ می ریخت: می کشید ■ رونگاری: کشیدن از روی نقاشی ■ صدا برداشت: فریاد زد ■ مشوش: آشفته و پریشان ■ ناسازی: مخالفت ■ خلف: فرزند، جانشین ■ صدق: راستین ■ خَلَفِ صدق: جانشین راستین ■ نیاکان: ج نیا، پدران

**نکات دستوری:** جمله اول: سه جزئی با مسند

**نکات آرایه ادبی:** طرح ریختن کنایه از نقاشی کردن و کشیدن راه دست نبودن کنایه از مشکل داشتن، مهارت نداشتن از جا کنده شدن اتاق کنایه از شدت فریاد دانش آموزان دم گرفتن کنایه از با هم فریاد زدن

**معنی:** معلم مشومش... معلم پریشان بود. از روی مخالفت گفت: چرا اسب؟ ■ نمایش نیم رخ زندگان... کشیدن نیم رخ چهره زنده ها از روبه رو سخت بود ■ اسب از پهلوی... اسب که از یک طرف نمایش داده شود کامل تر دیده می شود. (توجیه معلم برای نقاشی نیم رخ)

دست معلم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فکّ زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشانند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی گذشت؛ گرده را برآورد؛ دُم را آویخت؛ پس به جای گردن بار آمد. به پایین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کُله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گشته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود می خواست. کُله پاها مانده بود، با سُم ها، و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد». سرپاش از درماندگی اش خبر می داد، اما معلّم در نماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خطهایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشانند. شیطنت شاگردی گل کرد؛ صدا زد: «حیوان مچ پا ندارد. سُم ندارد.» و معلّم که از مَخمصه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد.»

**لغات مهم:** وَقَب: هر فرورفتگی اندام، چون گودی چشم ■ صورت داد: کشید ■ آخره: چنبره گردن، قوس زیر گردن ■ یال: گردن ■ غارب: میان دو کتف ■ گرده: پشت، بالای کمر ■ کله: برآمدگی پشت پای اسب ■ گرتّه زدن: طراحی کردن، گرتّه (گرده): خاکه نقاشان برای طرّاحی ■ مردّد: دودل، در حال شک و دودلی ■ صورت: نقاشی ■ تمامت: کامل شدن ■ سُم: ناخن اسب و استر و جزآن ■ درماندگی: ناتوانی ■ گریز: رهایی، رها شدن از موضوعی و انتقال به موضوع دیگر، گریختن ■ رندانه: زیرکانه ■ مَخمصه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی گرفتاری، متداول شده است. ■ رسته: رها شده، از مصدر «رستن»

**نکات دستوری:** جمله اول: سه جزئی با مسند

**نکات آرایه ادبی:** گُل کردن کنایه از آشکار شدن، ظاهر شدن ■ استعاره (تشخیص): نسبت دادن «طلبیدن» به صورت

**معنی:** صورت از او... تصویر (نقاشی) از معلم چیزی می خواست؛ کامل شدن تصویر خود را می طلبید.

معلم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت، هر جا به کار صورتگری در می ماند، چارهٔ درماندگی به شیوهٔ معلم خود می کند.

**لغات مهم:** حقیر: کوچک ■ صورتگری: نقاشی کردن

**نکات دستوری:** گروه مفعولی: معلم نقاشی من ■ گروه نهادی: شاگرد وفادار حقیرت ■ گروه مفعولی: چاره درماندگی

**نکات آرایه ادبی:** تناسب: معلم، شاگرد، نقاشی، صورتگری

**معنی:** معلم نقاشی من را خبر کنید که شاگرد وفادار کوچکت هر کجا در کار نقش کشیدن (طرّاحی) عاجز و درمانده می شود، چاره درماندگی را به شیوه و روش معلم خود انجام می دهد.

## روان خوانی: پیرمرد چشم‌بابود ((نظم) - ارزیابی شتاب‌زده - جلال آل احمد) / شعر آبی آدم‌ها - نمایش

بار اول که پیر مرد را دیدم در کنگره نویسندگانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیرماه ۱۳۲۵، زبرو زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم، و علاوه بر آن جوانکی بودم و تو جماعت، بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم‌ها» یش را خواند.

**لغات مهم:** کنگره: جمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند. (کلمه فرانسوی) ■ بُر خوردن: در میان قرار گرفتن ■ خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن ■ آی آدم‌ها: یکی از اشعار مشهور نیما  
**نکات دستوری:** جمله غیرساده مرکب: بار اول... علم کرده بود ■ جمله آخر: سه جزئی با مفعول (آی آدم‌ها: مفعول)  
**نکات آرایه ادبی:** علم کردن کنایه از برپا کردن ■ بر خوردن کنایه از به طور اتفاقی در میان عده ای قرار گرفتن  
**معنی:** منظور از پیرمرد: نیما یوشیج ■ علاوه بر آن... علاوه بر آن من هم جوان کم سن و سالی بودم که اتفاقی در بین آن گروه شاعر قرار گرفته بودم.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دوبار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی‌داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می‌دوید و سر و صدا می‌کرد.

**لغات مهم:** یوش: زادگاه شاعر ■ اواخر: جمع آخر  
**نکات دستوری:** صفت: از یوش گریختن (دور شده از یوش)  
**نکات آرایه ادبی:** رو نشان ندادن کنایه از رابطه صمیمانه‌ای نداشتن، احساس غریبی کردن  
**معنی:** عالیه خانم رو نشان نمی‌داد: عالیه خانم خیلی در جمع حاضر نمی‌شد و با کسی صمیمی نبود.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دوبار زخم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی‌های خانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی‌شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه‌ها درست از سینه خاک درآمد بودند و در چنان بیغوله ای آشنایی غنیمتی بود: آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می‌دیدم؛ گاهی هرروز؛ در خانه هامان یا در راه. او کیف بزرگی به دست داشت و به خرید می‌رفت و بر می‌گشت. سلام علیکی می‌کردیم و احوال می‌پرسیدیم و من هیچ فکر نمی‌کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد. گاهی هم سراغ همدیگر می‌رفتیم؛ تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می‌کرد و هرچه می‌گفتم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

**لغات مهم:** وقفی: منسوب به وقف، وقف: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند. ■ لانه: خانه ای کوچک ■ معاشرت: گفت و شنید، الفت داشتن، رفت و آمد ■ بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم ■ عیال: زن و فرزندان، زن ■ بحران: آشفتگی، وضع غیرعادی  
**نکات دستوری:** رفت و آمد: در نقش نهاد  
**نکات آرایه ادبی:** تناسب: اهل، عیال، پسر ■ استعاره (تشخیص): نسبت دادن «سینه» به خاک لانه استعاره از خانه ■ جناس: لانه، خانه  
**معنی:** خانه‌ها درست... درآمد بودند: خانه‌ها وسط بیابان ساخته شده بود، اصراف خانه‌ها آباد نبود.

زندگی مرقّهی نداشتند. پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود. عالیه خانم می دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشتند؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی، خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

**لغات مهم:** مرقّه: راحت و آسوده ■ شندغاز: پولی اندک و ناچیز ■ خیل: گروه، دسته ■ معیشت تنگی: سختی زندگی، شرایط سخت زندگی  
**نکات آرایه ادبی:** تنگ آمدن کنایه از خسته شدن  
**معنی:** به خصوص در چنان...: به ویژه در چنان شرایط سخت زندگی، نیما هم از این همه رفت و آمد خسته شده بود.  
**مفهوم:** فقر و تنگ دستی

با فاقه و فقر هم نشینم کردی      بی خویش و تبار و بی قرینم کردی  
(فاقه: فقر، تنگدستی)

هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بنشن و دوا درمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می کردند.

**لغات مهم:** تره بار: میوه‌های تازه، مقابل خشکبار ■ بنشن: خوار و بار از قبیل نخود، لوبیا و عدس ■ قندهار: نام شهری در افغانستان (خراسان قدیم) ■ بیلاقی: محل سکونت تابستانی، مقابل قشلاق (واژه ترکی)  
**نکات آرایه ادبی:** سفری به قندهار کنایه از سفر دور و طولانی ■ تناسب: تره بار، بنشن، دوا، چای

اما من می دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هرساله به جست و جوی تسلائی می رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

**لغات مهم:** تسلا: آرامش یافتن ■ غربت: تنهایی، دوری از وطن  
**معنی:** نیما نشده بود: در شاعری شهرت نیافته بود.  
**مفهوم:** ترک وطن (غربت) ■ تنهایی

دور از وطن خویش و به غربت مانده      چون شیر به دریا و نهنگ اندر کوه  
درد دوری می کشم گرچه خراب افتاده ام      بار جورت می برم گرچه توانایم نیست  
در این سرای بی کسی، کسی به در نمی زند      به دشت پر ملال ما، پرنده پر نمی زند

مسلاً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود، این آخری ها فریاد را فقط در شعرش می شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

**لغات مهم:** تلاطم: برهم خوردگی، آشوب، شورش  
**نکات دستوری:** مرجع ضمیر «ش»: نیما یوشیج  
**نکات آرایه ادبی:** تخت بودن خیال کنایه از راحتی خیال در بستن کنایه از محدود کردن  
**معنی:** مسلاً...: قطعاً اگر نیما یوشیج را محدود نکرده بودند، شاید وضعش فرق می کرد، در پایان عمرش فریاد را فقط در شعرش می توان یافت و زندگی اش آرامش و خیالش راحت بود.

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هاما ن اُخت شد. همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طمأنینه ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه هست. در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل اینکه پیش از سفر تابستانه یوش بود.

**لغات مهم:** حقارت: خواری، پستی ■ تنگ گرفتند: سخت گیری کردند ■ طمأنینه: آرامش و قرار ■ فراعنه: ج فرعون، پادشاهان قدیم مصر ■ بنالید: شکایت کند

**نکات دستوری:** جمله دوم: دوجزئی با نهاد ■ همچون مروارید در... بسته ماند: جمله دوجزئی با نهاد ■ ترکیب وصفی: صدف کج و کوله  
**نکات آرایه ادبی:** کمر بند خود را تنگ تر بست کنایه از مقاومت بیشتری کرد اخت شد کنایه از خو گرفت ■ تشبیه: نیما مانند مروارید آرامش در چشم نیما مانند طمأنینه در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه ■ صدف کج و کوله استعاره از جامعه نابه سامان ■ اضافه استعاری: چشم زمانه، منظور: بیداری و روشن فکری  
**معنی:** همچون...: مانند مرواریدی که در صدف پنهان است، در آن جامعه بی سامان، ناشناخته ماند.  
**مفهوم:** مقاومت، استقامت، مدارا با مشکلات و دشمنان

شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست.» کلفتشان بود، وحشت زده می نمود.

**لغات مهم:** میراب: نگهبان آب، کسی که آب را به خانه ها و باغ ها تقسیم می کند. ■ کلفت: زن خدمتکار، کنیز، رنج و مشقت  
**نکات آرایه ادبی:** شستم خبردار شدن کنایه از پی بردن، الهام شد.  
**معنی:** شستم خبردار شد: فهمیدم که اتفاقی افتاده است.

مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیرعادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش. اما نه لاغر شده بود نه رنگش برگشته بود. فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند، برای خدمت او می آمده، می نشسته و مثل جغد او را می پاییده، آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکنند آن زن فهمیده بود؟

**لغات مهم:** قاطر: استر (قاتر، قاطر: با هر دو املاً درست است)  
**نکات دستوری:** صفت: غیرعادی ■ مرجع ضمیر «ش» در «کارش»: نیما یوشیج  
**نکات آرایه ادبی:** افتاده بود کنایه از مریض بود کارش را ساختن کنایه از نابود کردن و ناتوان کردن ■ تشبیه: زن مانند جغد  
**معنی:** همین یکی کارش را ساخت: همین یک کار (رفتن به یوش در زمستان)، او را ناتوان کرد.

هرچه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هرروز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا؟... چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دوائی باید خواست. عالیه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!» آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم هارا بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عالیه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است ولی بی تاب می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟» و مگر می شد بگویی آری؟ عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خوارش. من و کلفت خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم. گفتم: «برو سماور را آتش کن؛ حالا قوم و خویش ها می آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «و الصّافات صفاً.»

**لغات مهم:** تسلیم: گردن نهادن، سلام گفتن، پذیرش شکست، فرمانبرداری

**نکات آرایه ادبی:** کوره استعاره از سر نیما ■ تضمین: «و الصّافات صفاً»؛ سوگند به فرشتگان صف در صف (آیه ۱، سوره ۳۷) ■ کار از کار گذشتن کنایه از دیر شدن و ناامیدی ■ آتش کردن کنایه از روشن کردن ■ از دست رفتن کنایه از مردن آمدن آیه «و اصافات صفاً» کنایه از بهشتی بودن نیما **معنی:** نیمام از دست رفت! نیمای من مرد! ■ کار از کار گذشته است: دیگر دیر شده و امید نیست (اتفاقی که باید می افتاد؛ افتاده است).

**۴۴.** کدام گزینه با عبارت ((معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت.)) تناسب معنایی دارد؟

- |  |                               |
|--|-------------------------------|
| ۱) سخن گوی در مردمی خوار گشت             | ۱) چو گفتار بیهوده بسیار گشت  |
| ۲) خاک زن در چشم ظاهر تا به جان بینا شوی | ۲) بینش ظاهر دیده غبار بود    |
| ۳) تا بیابی راه حق را اندکی              | ۳) ظاهر و باطن یکی باید، یکی  |
| ۴) تو هستی ظاهر و باطن تو داری           | ۴) تویی ظاهر کسی دیگر چه جویم |

**۴۵.** کدام گزینه با عبارت ((معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت.)) تناسب معنایی دارد؟

- |                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| ۱) سلامت اگر بایدت گوش باش           | ۱) ز گفتار بیهوده خاموش باش              |
| ۲) این شعله‌های ظاهر و باطن گداز هجر | ۲) پیراهن درون و بیرون کسی مباد          |
| ۳) لباس ظاهر و باطن به هم موافق کن   | ۳) نه هم چو دریا خون خوار و پاک دامن باش |
| ۴) بینش ظاهر دیده غبار بود           | ۴) خاک زن در چشم ظاهر تا به جان بینا شوی |

**۴۶.** کدام گزینه با عبارت ((من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.)) تناسب ندارد؟

- |  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| ۱) اگر ز باد فنا ای پسر بیندیشی        | ۱) چون گل به عمر دوروزه غرور ننمایی |
| ۲) کجا سلم و تور و فریدون کجاست        | ۲) همه ناپدیدند با خاک راست         |
| ۳) اگر چه سنبل زلفت به خون من تشنه است | ۳) رهایی دل از آن عنبرین کنم مباد   |
| ۴) اگر ملک سلیمانم ببخشد               | ۴) در آخر خاک راهی عاقبت هیچ        |

**۴۷.** کدام گزینه با عبارت ((اما من می دیدم که خود پیرمرد در این سفره‌های هر ساله به جست و جوی تسلایی می رفت؛ برای غم

غربتی که در شهر به آن دچار می شد.)) ارتباط مفهومی دارد؟

- |                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| ۱) گر نیارامم دمی بی همدمی نبود غریب | ۱) زان که با تن ها به غربت به که تنها در وطن |
| ۲) زندان غریبی شمرد دوش پدر را       | ۲) طفلی که بدآموز به مادر شده باشد           |
| ۳) صبح وطن به شیر مگر آورد بیرون     | ۳) زهری که ما ز تلخی غربت کشیده ایم          |
| ۴) ما را غریبی از وطن خود نمی برد    | ۴) در کعبه ایم و ساکن بت خانه خودیم          |

**۴۸.** کدام گزینه با عبارت کنایی ((کار از کار گذشت.)) تناسب معنایی کم تری دارد؟

- |   |  |
|---|--|
| ۱) تا به فکر خود فتادم، روزگار از دست رفت | ۱) تا شدم از کار واقف، وقت کار از دست رفت  |
| ۲) تا کمر بستم، غبار از کاروان بر جا نبود | ۲) از کمین تا سر بر آوردم، شکار از دست رفت |
| ۳) خویش را گفتم به دست آرم عنان اشتیاق    | ۳) تا که شوق آمد به دست من قرار از دست رفت |
| ۴) پی به عیب خود نبردم تا بصیرت داشتم     | ۴) خویش را نشناختم، آینه دار از دست رفت    |

## درس دهم: دریا دلان صف شکن ((نظم) - مرضی آوینی - به نقل از مجله ادبیات داستانی)

غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیهٔ اروندرود  
 غروب نزدیک می شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین در حاشیهٔ اروندرود جاری می گردد و مگر به راستی  
 جز این است؟ تاریخ، مشیت باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد و تاریخ فردای کرهٔ  
 زمین به وسیلهٔ این جوانان تحقق می یابد؛ همین بچه‌هایی که اکنون در حاشیهٔ اروندرود گرد آمده اند و با  
 اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

**لغات مهم:** سرنوشت ■ حاشیه: کناره، ساحل ■ مشیت: اراده، خواست خدای تعالی ■ باری تعالی: خداوند بزرگ و بلند مرتبه ■ قلب: میانه لشکر  
**نکات دستوری:** «به وسیله» حرف اضافه معادل «با»  
**نکات آرایه ادبی:** اضافه استعاری (تشخیص): تقدیر زمین ■ ایهام تناسب: «جاری می گردد» به معنی «انجام می گیرد» است ولی به تناسب  
 «حاشیه اروندرود» به معنی «روان شدن» به نظر می‌رسد ■ ایهام: قلب: ۱- دل ۲- میانه لشکر  
**معنی:** گویی تقدیر... انگار سرنوشت تاریخی کره زمین در همین ساحل اروندرود تعیین می شود. ■ تاریخ... تاریخ اراده خداوند بزرگ است که به  
 دست انسان انجام می گیرد.  
**مفهوم:** تأثیرگذاری بر سرنوشت و روند تاریخ (قضا و قدر: همه چیز دست خداست ■ بی اختیاری انسان)

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم سر ارادت ما و آستان حضرت دوست فرمانده سپهر، چو حکمی نوشت و داد	لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمای که هرچه بر سر ما می رود ارادت اوست کس دم نمی زند که صوابست یا خطا
--	--

بچه ها، آماده و مسلح، با کوله پشتی و پتو و جلیقه‌های نجات، در میان نخلستان‌های حاشیهٔ اروندرود،  
 آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی ها وضو می گیرند و بعضی دیگر  
 پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته اند «زائران کربلا» بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از بچه ها گوشهٔ  
 خلوتی یافته اند و گذشتهٔ خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می  
 کنند و وصیت نامه می نویسند: «حق الله را خدا می بخشد اما، وای از حق الناس...» و تو، به ناگاه دلت  
 می لرزد: آیا وصیت نامه ات را تنظیم کرده ای؟

**لغات مهم:** مسلح: دارای سلاح ■ جلیقه: نوعی پوشش بدون آستین ■ وسواس: دودلی، در اینجا: دقت ■ قاضی: حاکم، داور ■ محاسبه: واری،  
 حساب کردن ■ وصیت نامه: سفارش نامه، نامه ای که در آن شخصی سفارش‌های خود را برای پس از مرگش می نویسد. حق الله: حق خدا ■  
 حق الناس: حق مردم  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: بچه ها مانند قاضی ■ استعاره (تشخیص): سراپای زندگی ■ لرزیدن دل کنایه از ترس و نگرانی ■ تلمیح به حدیث  
 «حاسوا قبل أن تحاسبوا»  
**مفهوم:** محاسبهٔ نفس و واری اعمال خود (خداوند از حق مردم نمی گذرد)

پوشیده می بنوش که سهل این خطا آن کس که خورد ز مال مردم	با رحمت خدای خطابخش جرم پوش حلقش گیرد به روز مرگش
---	--

از یک طرف، بچه‌های مهندسی جهاد، آخرین کارهای مانده را راست و ریس می‌کنند و از طرف دیگر سگان دارها قایق‌هایشان را می‌شویند و با دقتی عجیب همه چیز را وارسی می‌کنند... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه سازی را بار شناورها کرده اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن، آنها را به آن سوی رودخانه‌ها بیاورند حمل کنند و بچه‌ها نیز همان بچه‌های صمیمی و بی تکلف و متواضع و ساده‌ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محل کارت و اینجا و آنجا می‌بینی... اما در اینجا و در این ساعات، همه چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می‌یابند. تو گویی اشیا گنجینه‌هایی از رازهای شگفت خلقت هستند، اما تو تا به حال در نمی‌یافته‌ای.

**لغات مهم:** راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن ■ سگان: ابزاری در دنباله کشتی، برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر ■ ماسک (کلمه فرانسوی): نقاب، روپوش ■ تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل، بی تکلف: بی ریا، صمیمی ■ متواضع: فروتن و افتاره

**نکات آرایه ادبی:** راست و ریس کردن کنایه از آماده و مهیا کردن ■ تشبیه: اشیا مانند گنجینه‌های راز

**مفهوم:** آشکار شدن حقیقت اشیا ■ تواضع، ساده زیستی، ترک تعلقات ■ نشانه‌های خداوند در همه موجودات هست

زین تعلق‌ها که داری اندکی وارستن است  
پس ای بنده افتادگی کن، چو خاک  
وصیت همین یک سخن بیش نیست  
هر ورقی دفتری است، معرفت کردگار  
که سرّ صنع الهی بر او نه مکتوب است  
نشان از قامت رعنا ته وینم

تا توانی گاهگاهی بی تکلف زیستن  
ز خاک آفریدت، خداوند پاک  
تکلف، بر مرد درویش نیست  
برگ درختان سبز، پیش خداوند هوش  
کدام برگ درخت است اگر نظر داری  
به هرجا بنگرم کوه و در و دشت

در اینجا و در این لحظه، دل‌ها آنچنان صفایی می‌یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می‌کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی امر. به راستی آیا می‌خواهی سربازان رسول الله (ص) را بشناسی؟ بیا و ببین آن رزمنده، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گمنام، در یکی از خیابان‌های دور افتاده مشهد لبنیات فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ما را در اینجا، در این نخلستان‌ها، گرد آورده است؟ تو خود جواب را می‌دانی: عشق

**لغات مهم:** صفا: پاکی، روشنی ■ ولی امر: حاکم مسلمین ■ طلبه: ج طالب، دانش آموز

**مفهوم:** پیروی از رهبر پیشوا ■ سختی‌های راه عشق ■ با عشق همه چیز آسان میشود

کاروانی مرد باش و رهبری را می‌شناس  
ای خدایا، ناخدا اندر میانه، رهبر است  
چون عشق حرم باشد سهل است بیابان‌ها  
که بود نزد عقل بس دشوار  
عشق باز اکنون، که یار از دست رفت

سوی سامانم بیا، با خود دل و جان را بیار  
از سرشکم گر به پا خیزد ز نو، طوفان نوح  
گر در طلبت رنجی ما برسد شاید  
شود آسان ز عشق کاری چند  
سعید با یار، عشق آسان بود

اینجا سوله‌ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می‌گذرانند. اینها که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و اشک می‌ریزند، دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می‌لرزاند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

**لغات مهم:** سوله: ساختمان سقف دار فلزی ■ گردان: دسته نظامیان در حدود هزار و دویست نفر ■ رعب: ترس، دلهره، هراس ■ عملیات: حمله به دشمن ■ یارا: جرئت ■ ایستایی: مقاومت، ایستادگی

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: دریادلان، دل مانند دریا ■ دریادل کنایه از شجاع لرزاندن دل کنایه از ترساندن ■ شیطان استعاره از دشمن

**مفهوم:** شجاعت و غلبه بر شیطان و دشمنی - قضا و قدر

ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و اینجا آینه تجلی همه تاریخ است. چه می جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می جویی؟ انسان؟ اینجا است. همه تاریخ اینجا حاضر است؛ بدر و حنین و عاشورا اینجا است.

**لغات مهم:** تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن ■ بدر: نام اولین جنگ صدر اسلام بین پیامبر و مشرکین مکه ■ حنین: نام نبردی است در منطقه حنین (بین مکه و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح مکه روی داد. ■ عاشورا: روز دهم محرم که امام حسین (ع) به شهادت رسید.  
**نکات دستوری:** حذف فعل به قرینه لفظی پس از «عشق» و «انسان»  
**نکات آرایه ادبی:** اضافه استعاری: تجلی تاریخ ■ استعاره (تشخیص): نسبت دادن «حاضر بودن» به تاریخ ■ مراعات نظیر: بدر، حنین، عاشورا ■ تلمیح: بدر... تلمیح به جنگ‌های صدر اسلام  
**مفهوم:** آشکار شدن عشق و انسانیت و حماسه

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه کنارهٔ اروند هنوز فضا از نم باران آکنده است، اما آفتاب فتح در آسمان سینهٔ مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیهٔ عملیات، خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت. پیش از همه غواص‌ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فرج و توسل به حضرت زهرا (س)، به آب زدند و خط را گشودند و آن گاه خیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است، وسعت جبههٔ فتح را به سوی فتوحات آینده طی می‌کنند و خود را به خط مقدم می‌رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن‌ها را می‌بینی که فاتحانه، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی‌غرور، بعد از شبی پر حادثه باز می‌گردند، و به راستی چقدر شگفت آور است که انسان در متن عظیم‌ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحول زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می‌کند.

**لغات مهم:** آکنده: پر ■ فتح: گشودن، پیروزی ■ غواص: به دریا فروشونده ■ فرج: گشایش، دعای مخصوص امام زمان (عج) ■ توسل: پیوستگی جستن، نام یکی از دعاهای مشهور ■ مرضیه: پسندیده، لقب حضرت زهرا (س) ■ خیل: گروه، دسته ■ طویل: طولانی ■ فاتحانه: پیروزمانده ■ سردمدار: سردسته، رئیس، در اینجا: پیشتاز و تحول آفرین ■ نسیان: فراموشی ■ غفلت: بی‌خبری  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه (اضافه تشبیهی): فتح مانند آفتاب ■ تازه نفس کنایه از کسی که تازه وارد کار شده و هنوز خسته نشده، نیرومند ■ با آرامش و... تلمیح به آیه «لا بدکرالله تطمئن القلوب» ■ اضافه استعاری: متن تحولات  
**مفهوم:** آرامش حاصل از ایمان ■ دلاوری ■ تواضع ■ تحول آفرینی ■ نکوهش غفلت و بی‌خبری

آنها با اشتیاق از بین گل و لایی که حاصل جزر و مد آب «خور» است، خود را به قایق‌ها می‌رسانند و ساحل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبهٔ جوانی با یک بلندگوی دستی، همچون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می‌کند و دائم از بچه‌ها صلوات می‌گیرد. دشمن در برابر ایمان جنود خدا متکی به ماشین پیچیدهٔ جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکستن برمی‌آیند؛ حال آنکه در معرکهٔ قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟! کجا از مرگ می‌هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه‌ها می‌شتابی. وقتی «اسوه» تو آن «تمثیل وفاداری»، عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیهٔ راه خدا شود؟ اینها که نوشته ام وصف حال رزمنده ای است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنا «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین دارش نشان می‌دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی و آن سوی می‌شود، نشانهٔ مردانگی است و اینکه او به عهدی که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چیست آن عهد؟ «مبادا امام را تنها بگذاری!»

**لغات مهم:** جزر: پایین رفتن آب دریا ■ مد: بالا آمدن آب دریا ■ نفوس: چ نفس، مجازاً انسان ها، موجودات زنده ■ صلوات: نمازها، درود فرستادن به پیامبر (ص) و اهل بیت او ■ جنود: ج جُند، لشکریان، سپاهیان ■ تلافی: عوض، تاوان، جزا ■ معرکه: میدان جنگ ■ مجاهد: جهاد کننده، رزمنده ■ جوار: همسایگی ■ اسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی ■ تمثیل: نمونه، مَثَل آوردن ■ خور: زمین پست، شاخه ای از دریا ■ مردانگی: شجاعت ■ عهد: پیمان

**نکات آرایه ادبی:** اضافه تشبیهی: ماشین پیچیده جنگ ■ اضافه استعاری: فضای نفوس جوار رحمت استعاره: معطر کردن فضای نفوس با یاد خدا ■ ایهام: امام: ۱-امام خمینی (ره) ۲-امام حسین (ع) / استفهام انکاری: کجا از مرگ می هراسد...؟ / تلمیح: آرامشی که... تلمیح به آیه «الا بذکرالله تطمئن القلوب»

**مفهوم:** وفاداری، شجاعت، تکیه بر ایمان، تقابل حق و باطل

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن، برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده ای. در زیر آن آتش شدید، بولدوزرچی جهاد خاکریز می زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جابه جا می کند و معنای خاکریز هم آن گاه تفهیم می شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک و با یک بیل دستی برای خود سنگری می سازد. آنها چه اُنسی با خاک گرفته اند و خاک، مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می گذاری، همین است و تا با خاک اُنس نگیری، راهی به مراتب قرب نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانه پهنشان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و علم داران آن تحوّل عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

**لغات مهم:** خط: جای به هم رسیدن نیروهای دو طرف جنگ ■ برده: غلام، بنده ■ بولدوزرچی: راننده بولدوز، بولدوزر: ماشین سنگین راه سازی ■ جهاد: جهاد سازندگی، یکی از ارگان‌های آغاز انقلاب ■ خاکریز: تپه ای از خاک که برای پناه گرفتن در برابر دشمن ایجاد می شود. ■ اُنس: دوستی، خوگرفتن ■ مظهر: نشانه، محل ظهور ■ فقر: نیازمندی ■ غنا: توانگری، بی نیازی ■ خالق: آفریننده، صفت خداوند ■ مراتب: ج مرتبه، درجات ■ قرب: نزدیکی به خدا ■ علم: پرچم ■ بنیان: بنیاد، اساس

**نکات دستوری:** واژگان وندی: بولدوزرچی، کوهی، گرفتار، رزمنده، روستایی، فریمانی، دستی، سنگری، راهی، آنها، مجاهدان، عظیمی، آینده، بشریت، الهی

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: دشمن مانند برده ■ اضافه استعاری (تشخیص): برده ماشین استعاره (تشخیص): نسبت دادن «خدمت گرفتن» به ماشین ■ آتش مجاز از گلوله‌های دشمن ■ تضاد: فقرمخلوق و غنای خالق ■ انس گرفتن با خاک کنایه از تواضع، فروتنی و خاکساری فشردن دست کنایه از دوستی و صمیمیت شانه‌های پهن کنایه از قدرت و مردانگی بوسه زدن کنایه از احترام گذاشتن و مقدس دانستن

**معنی:** خاک...: خاک نشانه نیازمندی انسان در برابر بی نیازی خداست. (مفهوم: تواضع مقدمه رسیدن به خدا) ■ تا با خاک...: تا زمانی که متواضع و فروتن نباشی، به درجات نزدیکی به خدا نمی رسی

**مفهوم:** دعوت به تواضع و خاکساری

کارآرام، درون دشت شب خفته است (شفیعی کدکنی)

حسرت نبرم به خواب آن مرداب

**لغات مهم:** مرداب: برکه، آبگیر ■ حسرت: دریغ خوردن

**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر متمّم ■ نبرم: مضارع اخباری (نمی برم)

**نکات آرایه ادبی:** اضافه استعاری (تشخیص): خواب مرداب مرداب استعاره از جامعه غفلت زده (مردم بی حرکت) ■ تشبیه (اضافه تشبیهی): شب مانند دشت ■ شب نماد جامعه خفقان زده ■ مراعات نظیر: شب، خواب، خفته

**معنی:** من به خواب آرام مردابی (مردم غفلت زده) که در دشت تاریک شب با غفلت خوابیده است، دریغ نمی خورم [و آرزوی آن را ندارم]

**مفهوم:** نکوهش ظلم پذیری و غفلت (عاشق آرام و قرار ندارد ■ سختی‌های راه عشق)

## دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمر خوابش آشفته است (شفیعی کدکنی)

**لغات مهم:** آشفته: شوریده و درهم و برهم

**نکات دستوری:** جمله اول: سه جزئی با مسند، جمله دوم: دوجزئی ■ تفاوت معنایی فعل: ۱- معنی اسنادی: دریایم (م: هستم)؛ جمله سه جزئی با مسند ۲- معنی «وجود داشتن»: نیست باکم: ترسی... وجود ندارد؛ جمله دوجزئی / شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر سایر اجزای جمله: نیست باکم: باکم نیست

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: [من] مانند دریا ■ تشخیص (اضافه استعاری): خوابش (ش: دریا) ■ دریا نماد جامعه بیدار و پویا ■ طوفان نماد و استعاره از مشکلات و ناملازمات ■ مراعات نظیر: دریا، طوفان، آشفته

**معنی:** من مانند دریا هستم و از طوفان ترسی ندارم زیرا دریا تمام عمر بی خواب و دور از غفلت است  
**مفهوم:** ستایش آگاهی و پویایی ■ دوری از غفلت (عاشق آرام و قرار ندارد ■ سختی‌های راه عشق ■ شکست دادن دشمن)

این عید سعید، عید حزب الله است  
ما زنده به آنیم که آرام نگیریم  
دشمن ز شکست خویشتن آگاه است  
موجیم که آسودگی ما عدم ماست

## کنج حکمت: یک گام، فراتر ((ش)) - اسرار التوحید - محمد بن مشور

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد.

**لغات مهم:** شیخ: پیر، پیشوای عارفان ■ مردمان: افراد، انسان‌ها ■ مجلس: سخنرانی ■ استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن ■ اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن  
**نکات دستوری:** ویژگی سبکی: واژه «مردم» در متون مفرد داشت و برای افراد بیشتر، آن را جمع می‌بستند.  
**معنی:** یک بار شیخ به شهر طوس آمد، مردم از او درخواست سخنرانی کردند. او نیز پذیرفت.

بامداد در خانقاه، تخت بنهادند. مردم می‌آمدند و می‌نشستند.

**لغات مهم:** بامداد: صبح، صبح زود ■ خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می‌آیند، سرا ■ تخت: منبر  
**معنی:** صبحگاه در خانقا منبر گذاشتند و مردم می‌آمدند و می‌نشستند.

چون شیخ بیرون آمد، مُقریان، قرآن برخواندند و مردم بسیار درآمدند. چنانکه هیچ جای نبود.

**لغات مهم:** مُقریان: جمع مُقری، کسی که آیات قرآن را به آواز خواند، قرآن خوان ■ درآمدند: وارد شدند، آمدند  
**معنی:** وقتی که شیخ بیرون آمد، قاریان، قرآن خواندند و مردم زیادی وارد مجلس شدند، طوری که اصلاً جای [برای نشستن] نبود.

معرف بر پای خاست و گفت: «خدایش بیامرزاد که هر کسی از آنجا که هست، یک گام، فراتر آید.»

**لغات مهم:** معرف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به مجلس وارد می‌شوند، معرفی می‌کند، شناساننده ■ فراتر: بالاتر، جلوتر  
**نکات دستوری:** فعل دعایی: بیامرزاد: بیامرزد. در متون کهن با افزودن «ا» به ما قبل حرف آخر فعل، صیغه ای به نام فعل دعایی می‌ساختند.  
**معنی:** معرفی کننده بلند شد و گفت: خدا کسی را ببخشاید که از جایش بلند شده، یک قدم جلوتر بیاید.

**مفهوم:** دعوت به کمال و بویایی (پیشرفت کردن، یک گام جلو رفتن) ■ حرکت به سمت هدف و مقصد ■ اگر به خدا یک قدم نزدیک شوی او به تو صد قدم نزدیک می شود.

ما دو صد منزل دوان بازآمیدیم  
گر به حق نزدیک گردی یک وجب  
نه هر آن کو قدمی رفت به مقصد برسد  
مردمی کن. یک قدم بازآی تو  
او شود نزدیک تو بر یک ذراع  
نه هر آن کو خبری گفت، پیمبر گردد

**ذراع:** از آرنج تا سر انگشتان یک مرد

**شیخ گفت:** «وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ» ؛ و دست به روی فرو آورد و گفت: «هرچه ما خواستیم گفت، و همه پیغمبران بگفته اند؛ او بگفت که از آنچه هستند، یک قدم فراتر آید.» کلمه ای نگفت و از تخت فرو آمد و بر این ختم کرد مجلس را.

**لغات مهم:** وصلی...: و خدا بر محمد و تمامی خاندانش درود بفرستد. ■ ختم کردن: به پایان بردن  
**معنی:** شیخ گفت: «و خدا بر محمد و تمامی خاندانش درود بفرستد.» و [به نشانه پایان سخن] دست بر صورتش کشید و گفت: هرچه که ما می خواستیم بگوییم و هر آنچه همه پیامبران گفته اند، این معرف [یکجا] گفت. یعنی هر چیزی که هستند، یک قدم از آن بالاتر بیاید. و شیخ از منبر پایین آمد و با این عبارت مجلس را تمام کرد و دیگر سخنی نگفت.

**مفهوم:** دعوت به کمال و رشد و تعالی معنوی

**۴۹.** مفهوم عبارت ((تاریخ، مَشِيَّتِ باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد.)) با کدام بیت از تباط معنایی ندارد؟

۱) اجرام که ساکنان این ایوان اند	۲) دور او هر چه کرد و هر چه کند
۳) همه قضا و قدر کردگار عالم راست	۴) در گوش دلم گفت فلک پنهانی
۱) اسباب تحیر خردمندان اند	۲) کرده کردگار کیهان است
۳) میدان تو نیک و بدی جز ز ایزد داور	۴) کاری که خدا کند ز من می دانی

**۵۰.** کدام گزینه با مفهوم عبارت زیر تناسب بیشتری دارد؟

((بعضی دیگر از بچه ها گوشه خلوتی یافته اند و گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند.))

۱) به دوش توکل منه بار خود را	۲) مکن سرگرانی به ارباب حاجت
۳) حساب خود این جا کن آسوده دل شو	۴) ز دندان تو را داده اند آسیایی
۱) ولی نعمت خویش کن کار خود را	۲) مکن بار افتادگان بار خود را
۳) میفکن به روز جزا کار خود را	۴) که سازی ملایم تو گفتار خود را

**۵۱.** کدام گزینه با عبارت زیر تناسب معنایی دارد؟

((کجا از مرگ می هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه ها می شتابی.))

۱) بکن عدل و کرم تا جان دهندت	۲) در آمدنت دل خوشی و شادی بود
۳) چون بسیار است ضعف در ایمانت	۴) بر باد مده عمر که هر لحظه عمر
۱) به وقت مرگ خود ایمان دهندت	۲) پس درشدنت این همه دل تنگی چیست؟
۳) هرگز نبود حدیث مرگ آسانت	۴) صد ملک به دست می توانی آورد

۵۲. همه گزینه ها با عبارت زیر تناسب معنایی دارند؛ به جز.....

((اُنسی با خاک گرفته اند و خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آن که در نماز پیشانی بر خاک می گذاری، همین است و تا با خاک اُنس نگیری، راهی به مراتب قُرب نداری.))

- |                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| می رود بیرون ز دنیا پای کویان گردباد | ۱) ریشه در خاک تعلق نیست اهل شوق را  |
| تعلق دل از آن روی دل ستان که تو راست | ۲) گمان مبر که شود منقطع به دادن جان |
| بر دامن همت ننشیند گردی              | ۳) ما را ز تعلقات این توده خاک       |
| غربت نکشد آن که ندارد وطنی           | ۴) غم نیست کسی را که تعلق نبود       |

۵۳. کدام گزینه با آیه شریفه (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) تناسب معنایی بیشتری دارد؟

- |  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند؟         | ۱) هر چیز به جز ذکر خدا وسوسه است    |
| کز اوی است آرام و از او یقین           | ۲) به نام خدای جهان آفرین            |
| هر دلی کز عشق خالی گشت (صائب) دل مخوان | ۳) شورش عشق است دل ها را نشان زندگی  |
| نظر دریغ ندارند مالکان قلوب            | ۴) توقع است که از عاشقان بی دل و دین |

## درس یازدهم: خاک آزادگان / (نظم) - سیده کاشانی - (سرور اعظم باکوچی)

به خون، گر کیشی خاک من، دشمن من / بجوشد گل اندر گل از گلشن من

لغات مهم: گلشن: گلزار، گلستان

نکات دستوری: مفعول: خاک ■ منادا: «دشمن من» منادا و شبه جمله است. ■ جمله مصراع دوم: دوجزئی

نکات آرایه ادبی: به خون کشیدن خاک کنایه از قتل عام کردن و کشتن مردم ■ خاک مجاز از کشور ■ اشتقاق: گل، گلشن  
معنی: ای دشمن من، اگر کشور مرا به خون بکشی و همه مردم مرا بکشی، در سرزمین من از خون شهیدان گل های فراوان خواهد رویید.  
مفهوم: جاودانگی خون شهیدان (جانفشانی عاشق یا شهید)

تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی / جدا سازی ای خصم، سر از تن من

لغات مهم: خصم: دشمن

نکات دستوری: جهش ضمیر: ضمیر پیوسته «م» جابه جا شده است. به تیرم بدوزی: مرا «من را» به تیر بدوزی ■ فعل «بسوزی» به صورت گذرا به مفعول و معادل «بسوزانی» به کار رفته است.

نکات آرایه ادبی: سر از تن جدا کردن کنایه از کشتن ■ سجع و جناس: بسوزی، بدوزی - تن، من ■ واج آرایه: تکرار واج های «س، ز»  
■ تناسب: سر، تن

معنی: ای دشمن، اگر بدن مرا بسوزانی و مرا تیرباران کنی و سر از بدنم جدا کنی (مرا بکشی)

**مفهوم:** جانفشانی ■ ایثار ■ از خود گذشتگی

نباشد در وطن تا روی زردی  
فدای میهن و ناموس گشتند  
بدر آن جامه، که ننگ تن و کم از کفن است  
ستون به سقف تو می زنم، اگرچه با استخوان خویش  
دفن کردم به زیر خاک وطن  
سرفرازان سپاهت صف به صف

سپر شد سینه مردان مردی  
شهید و زخمی و محبوس گشتند  
جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن  
دوباره می سازمت وطن، اگرچه با خشت جان خویش  
جان سپارم به خاک پاک وطن  
مرزداران دلیرت جان به کف

**تو عشق میان من و میهن من؟****کجا می توانی، ز قلبم ربایی****لغات مهم:** ربایی: بدزدی، ربودن: دزدیدن**نکات دستوری:** واژه «عشق» مفعول است ولی بدون «را» آمده است ■ **مضاف الیه:** «م» در قلبم**نکات آرایه ادبی:** قلب مجاز از وجود شاعر ■ **استعاره:** نسبت دادن «ربوده شدن» به عشق ■ **سجع:** می توانی، ربایی ■ **واج آرایه:** تکرار واجهای «م، ن» ■ **پرسش انکاری:** کجا می توانی...؟! هرگز نمی توانی...**معنی:** ...تو این عشقی را که میان من و میهن من است، نمی توانی بدزدی و از بین ببری.**مفهوم:** وطن دوستی ■ فداکاری برای وطن

تا باد ببرد سوی وطن، بوی تنم را  
عشق جاویدان من، ایران من  
که جان شود هر کلام دل، چوبر گشایم دهان خویش  
نام تو نیرو دهد بر یال و بر کوپال ما  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم

تابوت مرا جای بلندی بگذارید  
ای کویر تو، بهشت جان من  
حدیث حب الوطن ز شوق، بدان روش ساز می کنم  
ای وطن! ای مادر پیر جوان احوال ما  
چو ایران نباشد تن من مباد  
سعدیا حب الوطن، گرچه حدیثی است صحیح

**تجلی هستی است، جان کندن من****من ایرانی ام، آرمانم شهادت****لغات مهم:** آرمان: آرزو، عقیده ■ **تجلی:** جلوه گری، پدیدار شدن چیزی درخشان مانند نور، روشنی**نکات دستوری:** حذف فعل: فعل جمله دوم به قرینه معنوی حذف شده است. ■ **شبوه بلاغی:** تقدّم فعل بر نهاد جمله، تجلی...: جان کندن من

تجلی هستی است. ■ همه جمله ها سه جزئی با مسند هستند .

**نکات آرایه ادبی:** متناقض نما: پدیدار شدن هستی از مرگ ■ **جان کندن کنایه از مرگ****معنی:** من ایرانی هستم و آرزوی من کشته شدن در راه خداست، و مرگ من پدیدار شدن زندگی است.**مفهوم:** شهادت طلبی ■ زنده بودن شهید

در زیر خاک هم، دل من، پای بست توست  
دل نیابی جز که در دل بردگی  
در آن زمان که مرا خاک، بر سر انبارند

مرگ از محبت تو خلاصم نمی کند  
ای حیات عاشقان در مردگی  
ز سر برون نکنم، آرزوی خاک درت

**که بعد از من افروزد از مدفن من****مپندار این شعله، افسرده گردد****لغات مهم:** افسرده: یخ بسته، سرد ■ **مدفن:** جای دفن، گور ■ **افروختن:** شعله ور شدن**نکات دستوری:** فعل دو وجهی: فعل «افروزد» به صورت نا گذر به کار رفته است. این فعل به صورت گذرا به مفعول هم به کار می رود. مثال:

او آتش را افروخت.

**نکات آرایه ادبی:** اغراق: افروختن شعله عشق از مدفن ■ **واج آرایه:** تکرار واجهای «م» و «ن» در مصراع دوم**معنی:** [ای دشمن] خیال نکن که شعله عشق من نسبت به وطن، سرد و خاموش می شود. بلکه این شعله پس از مرگ، از آرامگاه من شعله ور خواهد شد.**مفهوم:** پایداری عشق به وطن. (عشق جاوید)

### نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش      بتازد به نیرنگ تو، توسن من

**لغات مهم:** تسلیم: رام شدن به کسی، راضی شدن ■ تکریم: بزرگ داشت، گرامی داشت ■ نیرنگ: افسون، فریب ■ توسن: اسب سرکش، متضاد رام  
**نکات دستوری:** مضاف الیه: «تو» و «من» ■ حذف فعل: در جمله‌های مصراع اول فعل ها به قرینه معنوی حذف شده است. ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر همه اجزای جمله در مصراع دوم  
**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: تسلیم، سازش، تکریم، خواهش ■ سجع: سازش، خواهش ■ واج آرایی: تکرار واج های «ن» و «ت» ■ توسن استعاره از خشم  
**معنی:** ای دشمن! من تسلیم نمی شوم و با تو سازش نمی کنم و هرگز تو را بزرگ نمی دارم و از تو خواهش و تقاضا نمی کنم. خشم من مانند اسبی سرکش و فریب و نیرنگ تو حمله خواهد کرد.  
**مفهوم:** مبارزه و ایستادگی در برابر ظلم و ستم

### کنون رود خلق است، دریای جوشان      همه خوشه خشم شد خرمن من

**لغات مهم:** خوشه: سنبل، دانه میوه که به هم پیوسته و از شاخه درخت یا ساقه گیاه آویزان باشد. ■ خرمن: توده گندم، جو... که از کاه جداکنند.  
**نکات دستوری:** ترکیب‌های اضافی: رود خلق، خوشه خشم، خرمن من ■ قید: واژه «همه» قید تأکید است ■ ترکیب وصفی: دریای جوشان  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: خلق مانند رود و دریا - خشم مانند خوشه ■ دریا نماد اتحاد ■ خرمن استعاره از کشور ■ تناسب: رود، دریا - خوشه، خرمن ■ واج آرایی: تکرار واج‌های «خ، ش» در مصراع دوم  
**معنی:** اکنون مردمی مانند رود، گروه‌های پراکنده بودند، مانند دریا متحد شده اند و میهن من مانند خرمنی است پر از خوشه‌های خشم علیه دشمن.  
**مفهوم:** اتحاد ■ خشم بر دشمن

### من آزاده از خاک آزادگانم      گل صبر، می پرورد دامن من

**نکات دستوری:** «من» در مصراع اول نهاد ■ «من» در مصراع دوم مضاف الیه ■ حذف فعل: فعل جمله اول به قرینه لفظی حذف شده است. ■ شیوه بلاغی: تقدّم مفعول و فعل بر نهاد در مصراع دوم  
**نکات آرایه ادبی:** اضافه تشبیهی: صبر مانند گل ■ خاک مجاز از سرزمین، کشور ■ دامن مجاز از وجود شاعر  
**معنی:** من آزاده ام و اهل سرزمین آزادگان هستم و صبر شکیبایی را مانند گل در دامن خود می پرورم و همواره شکیبیا هستم.  
**مفهوم:** آزادگی ■ شکیبایی / استیاض صبر

چون سحر آخر پر پرواز خواهد شد نفس  
 عاقبت روزی بیابی کام را  
 غبار کیست این، یارب، که در جان حزن آمد

تا توانی صبر کن، بیدل در این کلفت سرا  
 صبر کن حافظ به سختی روز و شب  
 صبوری را دلم در خاک من جوید نمی یابد

### جز از جام توحید، هرگز ننوشم      زنی گر به تیغ ستم گردن من

**لغات مهم:** توحید: یگانگی خدا ■ جام: ظرف نوشیدنی ■ تیغ: شمشیر  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر متمم و مفعول در مصراع دوم  
**نکات آرایه ادبی:** اضافه تشبیهی: توحید مانند جام - ستم مانند تیغ ■ مراعات نظیر: جام، نوشیدن - تیغ، زنی، گردن  
**معنی:** ای دشمن! اگر گردن مرا با شمشیر ظلم و ستم هم بزنی باز از جام توحید، شراب یکتاپرستی می نوشم و دست از توحید بر نمی‌دارم.  
**مفهوم:** یکتاپرستی و توحید

همه توحید تو گویم که به توحید سزایی  
 چهار اسم مسّی یکی بدان هر چار  
 وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم  
 یکی است، اول و آخر چو ظاهر و باطن  
 که یکی هست و هیچ نیست جز او

## روان خوانی: شیرزنان ایران / من زنده ام (نثر) معصومه آباد

متن تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب «من زنده ام»:  
کتاب را با احساس دوگانه اندوه و افتخار و گاه از پشت پرده اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکی و صفا بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی ها و رنج ها و شادی ها آفرین گفتم. گنجینه یادها و خاطره های مجاهدان و آزادگان، ذخیره عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پُر بار و درس ها و اموختنی ها را پر شمار می کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن ها و حافظه ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن. این نیز از نوشته هایی است که ترجمه اش بازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می فرستم.

۱۳۹۲/۷/۵

**لغات مهم:** تقریظ: ستودن، نوشتن یادداشتی ستایش آمیز درباره یک کتاب  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه (اضافه تشبیهی): اشک مانند پرده - یادها و خاطره ها مانند گنجینه ■ به قلم سپردن کنایه از نوشتن

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت های پزشکی (اورژانس) می شدند، شناسایی، و بعد مشخصاتشان را ثبت می کردم. برای این کار، لباس های مجروحان را با قیچی را نشان بیرون می آوردم تا آماده شست و شو و رسیدگی شوند.  
بیمارستان به همه چیز شبیه بود، جز بیمارستان؛ غلغله بود، ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک رسانی، همه کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان، خارج شده بود. صدای زوزه آمبولانس ها و صدای هشدار حمله هوایی، درهم آمیخته بود.

**لغات مهم:** اورژانس: فوریت، ضرورت، بخش فوریت های پزشکی در بیمارستان ■ ازدحام: شلوغی ■ کلافه: پریشان

قطع برق، هنگام حمله هوایی، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می کرد. تخت ها کفاف مجروحان را نمی داد. حتی فرصت نمی شد جنازه شهدا را به سردخانه منتقل کنند. حتماً باید بالای سر افراد می رفتی تا تشخیص می دادی، زنده اند یا مرده. گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت. حتی برای بردن اجساد، ماشین نداشتیم و آمبولانس ها ترجیح می دادند، مجروحان را جابه جا کنند.

**لغات مهم:** کفاف: به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان را بس باشد.

**نکات آرایه ادبی:** بیمارستان مجاز از مسئولین بیمارستان - آمبولانس مجاز از رانندگان آمبولانس ها

از زمین و آسمان، مرگ بر شهر می بارید. کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر، رها شده بودند.

**نکات آرایه ادبی:** زمین و آسمان مجاز از همه جا - شهر مجاز از مردم شهر ■ استعاره: باریدن مرگ ■ از دست دادن کنایه از محروم شدن، نداشتن

با خودم گفتم: جنگ، مسئله ریاضی نیست که درباره اش فکر کنی و بعد حلش کنی؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخواهی با آن کنار بیایی. جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی. جنگ، جنگ است. جنگ، حقیقتی است که تا آن را نبینی، درکش نمی کنی. کم کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می شدیم، چند نفر سرباز در کنار جاده، زیر لوله‌های نفتی به حالت سینه خیز، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده، توجهم را جلب کرد. ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد. نمی توانستم هیچ حرفی بزنیم.

**لغات مهم:** منطق: علم میزان، قانون درست اندیشیدن ■ مهیب: ترسناک، ترس آورد، هولناک

از راننده پرسیدم: چی شد؟ -گفت: نمی دانم، مثل اینکه اسیر شدیم. -اسیر کی شدیم؟ -اسیر عراقی ها. -اینجا مگه آبادان نیست؟ تو مارو دادی دست عراقی؟ -الله اکبر، خواهر! همه باهم اسیر شدیم.

**نکات دستوری:** شیوه بلاغی (تومارو دادی دست عراقی ها؟) ■ شبه جمله: «الله اکبر» شبه جمله و معادل یک جمله است.  
**نکات آرایه ادبی:** الله اکبر (خدا بزرگ است) کنایه از شگفت زدگی و تعجب

در این هنگام، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین ما رساندند. من کنار پنجره، بی حرکت نشسته بودم؛ اما آنها شیشه ماشین را با قنداق شکستند.

**لغات مهم:** قنداق: قسمت چوبی ته تفنگ

وقتی پیاده شدیم، مثل مورو ملخ از کمینگاه‌های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسه شن به پایین جاده پرتاب کردند.

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: عراقی ها مانند مورو ملخ - راننده و سرنشین مانند کیسه شن

دست هایم را روی لباسم هایم کشیدم. مقنعه ام را تکاندم. به جیب هایم اشاره کردند. آستر جیب هایم را بیرون کشیدم. وقتی دست هایم را از جیبم درآوردم، در حالی که حکم مأموریتم را در یک مشت پنهان کرده بودم، شروع به تکاندن جیبم کردم. افسر عراقی متوجه کاغذها شد و اشاره کرد: «مشتت را باز کن». با خنده ای زیرکانه، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هردو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

**لغات مهم:** مقنعه: نوعی روسری که زنان سر را با آن می پوشانند. ■ مترجم: ترجمه کننده  
**نکات دستوری:** ترکیب‌های وصفی: یک مشت، افسر عراقی، خنده ای زیرکانه، کشف بزرگی، هر دو کاغذ

مترجم خواند: معصومه آباد؛ نماینده فرماندار آبادان. مأموریت: انتقال بچه‌های پرورشگاه به شیراز. فکر کردند یکی از مهره‌های مهم نظامی ایران را به دام انداخته اند. در حالی که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند، پشت سرهم به عربی جملاتی می گفتند و من با کنجکاوی حرکات و حرف‌های آنها را گوش می دادم و دور و برم را می پاییدم، اما هرچه بیشتر گوش می دادم، کمتر می فهمیدم. کلمه «بنات الخمینی» و ژنرال را در هر جمله و عبارتی می شنیدم. بلافاصله، بی سیم زدند و خبر را ارسال کردند.

**لغات مهم:** بنات الخمینی: دختران امام خمینی (ره) ■ ژنرال: یکی از درجه‌های نظامی، سرتیپ  
**نکات آرایه ادبی:** در پوست خود نگنجیدن کنایه از شادی و خوشحالی بسیار زیاد

از مترجم پرسیدم: چی داره می گه؟  
گفت: می گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده ایم.  
گفتم: ما مددکار هلال احمریم.  
ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: «زنهای ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک ترند.»  
از اینکه دو دختر ایرانی در نظر آنها انقدر خطرآفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روزهایی افتادم که می خواستم خدا امتحانم کند. باورم نمی شد امتحان من اسارت باشد.

**لغات مهم:** مددکار: یاریگر، عنوان اعضای هلال احمر  
**نکات دستوری:** «ما مددکار هلال احمریم» جمله سه جزئی با مسند

برادرهایم را می دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی خواستم جلوی دشمن، ضعیف نشان دهم. عنوان بنتُ الخمینی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می داد اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود می ترسیدم.

**لغات مهم:** جسارت: شجاعت

صبحدم بیست و چهارم مهر، هم زمان شد با سرو صدای خودروهای بعثی و هجوم دوباره گروه گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به گودالی انتقال دادند. تعدادمان ساعت به ساعت بیشتر می شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه ای مثل تیری که از دورشلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله هایشان او را همراهی می کردند و عراقی ها گوسفندها را هم با او داخل گودال کردند. به هر طرف که سر می چرخانیم، صورت گوسفندها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضله می ریختند و یکسر بع بع می کردند.

**لغات مهم:** محاسن: ریش و سبیل ■ فضله: بقیه چیزی، در اینجا: مدفوع، سرگین  
**نکات دستوری:** نام آوا: «بع بع» اسمی است که از تکرار صدا ساخته می شود.  
**نکات آرایه ادبی:** صورت گوسفندها... کنایه از زیاد بودن گوسفند

هر گوسفندی که سروصدا می کرد، به محض اینکه آن جوان، دستی به سرش می کشید، آرام می شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: «اسمت چیه برادر؟ شغلت چیه؟»  
با سادگی و صداقت تمام گفت: اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. توی ولایتان هر کی دوست داشت، چندتا گوسفند برای سلامتی رزمنده ها به جبهه هدیه کرده. من تو مسیر آبادان بودم که گیرافتادم.

**لغات مهم:** صداقت: راستی ■ کاشی: کاشانی، اهل کاشان ■ ولایت: آبادی

ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم اما هر دو ترجیح می دادیم، بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ ها!

**نکات آرایه ادبی:** گرگ استعاره از عراقی ها ■ تضاد: گوسفند و گرگ

صبح روز بعد با صدای مهمه بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای اینکه از اخبار جدید، مطلع شویم از پشت پنجره، بیرون را نگاه کردیم.

**لغات مهم:** سراسیمه: سرگردان، متحیر ■ مطلع: آگاه

کامیونی پر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیرنظامی و پیرو جوان را وارد زندان کردند. یک نفر به آرامی گفت: این چه تقدیر و مصلحتی بود؛ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجات پیدا می‌کردیم. یعنی خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می‌کند؟

**لغات مهم:** تقدیر: سرنوشت ■ مصلحت: صلاح کار، شایستگی کار

از من پرسیدند: کی به کربلا آمدید؟  
گفتم: اینجا که کربلا نیست، تنومه است.

**لغات مهم:** تنومه: شری در عراق نزدیک بصره

گفت: چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست. عشق به کربلا و سیدالشهدا شما را به عراق کشانده است. از طلبه ای که نزدیک تر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجا نیستند؟» گفت: «نه خواهر، اینجا سالم ها را مجروح می‌کند.» بچه ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می‌کردند و آنها را به اتاق شکنجه روانه می‌کردند. روی هر کس انگشت خرس الخمینی (پاسدار) می‌گذاشتند، او را با پای خودش می‌بردند، اما روی چهار دست و پا و چهره ای خونین و مالین بر می‌گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود.

**لغات مهم:** ملاک: اصل هر چیز، معیار، ابزار سنجش ■ معیار: مقیاس، اندازه

بچه ها برای اینکه این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمل کنند، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می‌نشستند توی صف کتک خوری، اما اسمش را گذاشته بودند، هواخوری. لباس‌های ضخیم و آستین بلند را چندتایی تن همدیگر می‌کردند که شدت ضربات کابل‌ها را کمتر احساس کنند. دیوارها تنها شریک و تکیه گاه درد و رنج ما بودند. دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه ای رنگ آنها را دانه دانه شمرده بودم. دیوارهایی که دیگر همه سایه روشن هایشان را می‌شناختم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جابه جا می‌شد؛ اما دیوارهای سلول شماره سیزده برای ما آشناتر و جذاب تر بود. هر کاشی، یادگاری از یک عزیز در قاب بود. یادگاری‌ها با جسم تیزی، هنرمندانه با شعری لطیف و سوزناک، روی دیوار حک شده بود. روی یکی از کاشی‌ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید  
تا باد برد سوی وطن، بوی تنم را»

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: دیوار مانند شریک ■ استعاره (تشخیص): نسبت دادن «شریک بودن» به دیوار  
**مفهوم:** آرزوی بازگشت به وطن

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می‌افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده‌های کاغذی می‌شد. اسرا با این پرنده‌های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می‌کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می‌کردند.

**لغات مهم:** هیئت: گروه، دسته، انجمن ■ اسرا: ج اسیر، گرفتاران، دستگیر شدگان  
**نکات آرایه ادبی:** پرنده‌های کاغذی استعاره از نامه‌ها

رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: «ما از خانواده هایتان برای شما نامه آورده ایم. شما می توانید پایین همین نامه ها پاسختان را بنویسید. در هر نامه، بیشتر از بیست و دو کلمه ننویسید؛ فقط با خانواده احوال پرسی کنید.» من هم، تمام حواسم به نامه ها بود که یک باره، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می کرد «نور دیده»، روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه را نه می شنیدم، نه می فهمیدم. بی اختیار، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می کردم تا مطمئن شوم درست می بینم و درست می خوانم. وقتی فهمید نامه ای که روی دیگر نامه هاست، مال من است، آن را به سمتم گرفتم. نامه را گرفتم و بوسیدم؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه حس می کردم. به رد قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش، روی نامه چکیده بود، مثل شربت خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم:

**لغات مهم:** اسطوره: سخنان یا اشخاصی و آثاری که مربوط به موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن دارد.

**نکات آرایه ادبی:** نور دیده استعاره از فرزند - اسطوره استعاره از پدر نویسنده ■ حس آمیزی: بوی مهربانی و عشق

«نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم. همه جا را گشتم. سراغ تو را از هر کسی گرفتم. به خدا می سپارم تا همیشه زنده باشی.» خدای من! این نامه ای است که پدر با دستان مهربانش برای من نوشته است؟! باور کردنی نبود...  
زمان آمارگیری لعنتی، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دوپا می نشاندند و آنها را با ضربه های کابل می شمردند. ضربه ها با شدت هر چه تمام تر بر بدن های استخوانی شان فرود می آمد. این نمایش مرگبار که هفته ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می انجامید، به پنج نوبت در هفته، تبدیل شده بود.  
این بار، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آنها را هم بیرون می کشیدند و چند نفر دیگر از اسرای سالخورده و قدخمیده هم در جمع آنها نشسته بودند. فرمانده اردوگاه در حالی که چند سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و یک تکه برگه را که بر آن عبارت «لعن علی الصدام» نوشته شده بود، همراه با فحش و ناسزایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه ها نشان می داد.

**لغات مهم:** لعن علی الصدام: نفرین بر صدام ■ معلول: کسی که عضو یا اندامهایی از بدنش آسیب دیده است.

**نکات آرایه ادبی:** سالخورده و قدخمیده کنایه از پیر

پیدا بود که این برگه ساختگی، بهانه ای برای اذیت و آزار بچه هاست. بعضی از مجروحان و پیرمردها خود را کاملاً آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «الأنبار» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند؛ اما آنها با وقاحت همه کلاه ها و لباس ها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لحظه به تعداد سربازها اضافه می شد. فرمانده اردوگاه کفشش را جلو دهان برادرها می برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلاق خوردن، فریاد می زد، ضربه ها شدت بیشتری می گرفت.

**لغات مهم:** الأنبار: نام شهری در عراق ■ وقاحت: بی شرمی، بی حیایی

خدا را به مقدّسات عالم قسم می دادیم، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم (ع) سرد کرد، شدت این ضربه ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

**لغات مهم:** مقدّسات: پاکیزه ها، آنچه پاک و مقدّس باشد.

**نکات آرایه ادبی:** تلمیح: اشاره به افکنده شدن حضرت ابراهیم (ع) به آتش و سرد شدن آتش بر او

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می‌کردم، در نگاهش نشانی از خودم می‌یافتم. تمام توش و توان ما در دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به خطوط و سطور این کاغذها و کلمات و نوشته‌ها بسته بود. با کلمات این نامه‌ها راه می‌رفتیم و حرف می‌زدیم و می‌خواستیم و زندگی می‌کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می‌دادند و هم جان می‌گرفتند. کلمات هم صدا و هم نگاه داشتند و می‌توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آنجا بود که معجزه کلمه را دریافتم و فهمیدم چرا معجزه پیامبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتم خمیرمایه آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی‌ملاحظه، کاغذ را سیاه می‌کردم و می‌دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می‌شود و آنها با این کلمات زندگی می‌کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می‌شدیم؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می‌نوشتیم.

**لغات مهم:** توش: توشه، اندوخته، ذخیره، رمق، توانایی ■ سو: روشنی ■ متلاطم: به هم لطمه زنده، بر هم خورنده ■ معجزه: عاجز کننده، امر خارق العاده ■ خمیرمایه: آنچه باعث بر آمدن خمیر شود، اصل

**نکات آرایه ادبی:** استعاره: نسبت دادن «ریخته شدن» به کلمات (این کلمات در جان مادر و پدر... ریخته می‌شود).

چگونه می‌توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم شیون می‌کردم و صبح می‌دیدم، زنده ام و دوباره باید خود را آماده مرگ کنم!

**لغات مهم:** شیون: ناله و نوحه

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: لحظه‌ها مانند مرگ ■ بر جنازه خود شیون کردن کنایه از سختی و طاقت فرسایی زندگی

اگر چه این رنج، مرا ساخته و گداخته کرده است. اصلاً حاضر نیستم، یک قدم از خودم عقب نشینی کنم؛ حتی اگر دشمن از خاکم عقب نشینی کرده باشد.

**نکات آرایه ادبی:** خود مجاز از اعتقاد خود

به خودم قول دادم، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه‌های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسپران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم؛ دوباره هم گزیده می‌شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و تاوان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

**لغات مهم:** طاقت فرسا: بسیار سخت و آزاردهنده، کاری خسته کننده ■ غفلت: بی خبری ■ تاوان: زیان یا آسیبی که شخص به خاطر خطاکاری، بی توجهی یا آسیب رساندن به دیگران ببیند.

**نکات آرایه ادبی:** گزیده شدن کنایه از آسیب دیدن

یاد یک نامه تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن، نوشته بود: «هرگز کسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد، باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد.»

**لغات مهم:** کرکس: پرنده ای از رده لاشخورها

**نکات آرایه ادبی:** کرکس استعاره از دشمن ■ اضافه استعاری: بام میهن ■ باج دادن پر کنایه از تسلیم شدن و آسیب دیدن

با ابرویی که چون دم شیر است پر گره  
مأم وطن را رخ نیلگون شد  
بازی کنان شجاعت خویش آزموده ایم  
و امروز دشمن، خوار و زبون شد

**مفهوم:** دشمن ستیزی و مبارزه با بیگانگان

از اینکه توانسته بودم با رنج چهارساله اسارت، یک پر کرکس را بکنم، خوشحالم.

**لغات مهم:** کرکس: پرنده‌ای از راسته لاشخوران

**نکات آرایه ادبی:** پر کرکس را کندن کنایه از آسیب زدن به دشمن ■ کرکس استعاره از دشمن

۵۴. کدام گزینه با بیت ((تابوت مرا جای بلندی بگذارید / تا باد بَرَد سوی وطن، بوی تنم را)) ارتباط مفهومی دارد؟

- ۱) هر غریبی که جا گرفت آن جا
- ۲) چو به جان و دل کرده است وطن دشمن من
- ۳) میان جان من و چین جعد مشکینت
- ۴) با واژه پاینده وطن در جریان است

- هرگز از وطن نیامد یاد
- من چپ و راست چو دیوانه ز بهر چه دَوم
- تعلقی ست حقیقی به حکم حت وطن
- گر قطره خونی ست روان در بدن من

۵۵. کدام گزینه با بیت ((به خون گر کُشی خاک من، دشمن من / بجوشد گل اندر گل از گلشن من)) تناسب بیشتری دارد؟

- ۱) گر نیارامم دمی بی همدمی نبود غریب
- ۲) هر غریبی که مقیم در مه رویان شد
- ۳) جان وطن بر در جانان چه کند گر نکند؟
- ۴) جان چیست؟ ز جان بهتر و شیرین تر و خوش تر

- زان که با تن ها به غربت به که تنها در وطن
- تا در مرگ کجا یاد بود از وطنش
- تن خاکی طلب جان چه کند گر نکند؟
- گر زان که مرا هست، فدای وطن من

۵۶. کدام گزینه با بیت زیر تناسب معنایی کم تری دارد؟

- ۱) اگر سر به سر تن به کشتن دهیم
- ۲) در ره عشق وطن از سر و جان خاسته ایم
- ۳) بگفتا مبر نام من پیش دوست
- ۴) چو ایران نباشد تن مباد

- بجوشد گل اندر گل از گلشن من))
- از آن په که کشور به دشمن دهیم
- تا در این ره چه کند همّت مردانه ما
- که حیف است نام من آن جا که اوست
- بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

۵۷. کدام گزینه بت آیه شریفه (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) تناسب بیشتری دارد؟

- ۱) عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
- ۲) زهر مار آن مار را باشد حیات
- ۳) پس زیادت ها درون نقص هاست
- ۴) ماهیانیم و تو دریای حیات

- بی خدا آب حیات آتش بود
- نسبتش با آدمی باشد ممات
- مر شهیدان را حیات اندر فناست
- زنده ایم از لطفست ای نیکو صفات

## درس دوازدهم: رستم و اشکبوس (شاهنامه (نظم) فردوسی)

سخن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو در ایران بر تخت نشست، افراسیاب در سرزمین توران بر تخت پادشاهی نشسته بود. سپاه توران به کمک سردارانی از سرزمین‌های دیگر به ایران می‌تازد. کیخسرو، رستم را به یاری می‌خواند. اشکبوس، پهلوان سپاه توران، به میدان می‌آید و مبارز می‌جوید. یکی دو تن، از سپاه ایران پای به میدان می‌نهند، اما سرانجام، رستم، پیاده به میدان می‌رود. نبرد رستم با اشکبوس یکی از عالی‌ترین صحنه‌های نبرد تن به تن است که در آن طنزگویی و چالاکی و دلاوری و زبان‌آوری با هم آمیخته است.

**لغات مهم:** پیکار: جنگ، نبرد، ستیزه، بدخویی ■ **سردار:** فرمانده قشون و سپاه سالار ■ **می‌تازد:** حمله می‌کند، غارت می‌کند ■ **آمیخته:** مخلوط، درهم **نکات آرایه ادبی:** بر تخت نشستن کنایه از پادشاه شدن - پا به میدان نهادن کنایه از جنگیدن و مبارزه کردن.

## خروش سواران و اسپان ز دشت ز بهرام و کیوان، همی برگذشت

**لغات مهم:** خروش: بانگ، فریاد ■ بهرام: سیاره مریخ ■ کیوان: سیاره زحل

**نکات دستوری:** فعل ماضی استمراری در قدیم: همی برگذشت

**نکات آرایه ادبی:** اغراق: مصراع دوم ■ بهرام و کیوان مجاز از همه سیارات ■ مراعات نظیر: بهرام، کیوان - سواران، اسپان

**معنی:** بانگ بلند سواران و شیهه اسب‌ها در میدان جنگ، حتی از سیاره‌های مریخ و زحل نیز گذشت.

**مفهوم:** شور و غوغا و انبوهی لشکر

زمین شش شد و آسمان گشت هشت

چه خفتان چه برگستوان، چاک چاک

همه گبر و بر گستوران چاک چاک

ز سمّ ستوران در آن پهن دشت

یلان را رخ و کام، پر خون و خاک

کف اندر دهانشان شده خون و خاک

## همه تیغ و ساعد ز خون بود، لعل خروشان دل خاک، در زیر نعل

**لغات مهم:** تیغ: شمشیر، هر چیز برنده ■ ساعد: آن بخش از دست که میان مچ و آرنج قرار دارد ■ لعل: از سنگ‌های گران بها به رنگ سرخ

**خروشان:** نالان ■ نعل: کفش، قطعه آهنی که زیر سم چهارپایان برای محافظت از آن می‌زنند.

**نکات دستوری:** همه: قید برای تأکید ■ مصراع اول: سه جزئی با مسند ■ شیوه بلاغی: تقدم فعل بر مسند در مصراع اول ■ حذف فعل اسنادی

از جمله دوم

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: تیغ و ساعد مانند لعل ■ استعاره (تشخیص): خروشان بودن خاک - اضافه استعاری (تشخیص): دل خاک ■

**جناس:** لعل، نعل ■ مراعات نظیر: ساعد، خون، دل

**معنی:** شمشیر و ساعد آنها تماماً از خون، سرخ بود و خاک زیر پای آنها و زیر نعل اسبان، پر خروش و نالان، شده بود.

**مفهوم:** شدت جنگ و مبارزه

## نماند ایچ با روی خورشید، رنگ به جوش آمده خاک، بر کوه و سنگ

**لغات مهم:** ایچ: هیچ ■ با روی: به روی، چهره

**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدم فعل بر همه اجزای جمله در هر دو مصراع

**نکات آرایه ادبی:** جناس ناهمسان: رنگ، سنگ ■ مراعات نظیر: خاک، کوه، سنگ ■ استعاره (تشخیص): به جوش آمدن خاک ■ به جوش

آمدن کنایه از ترسیدن و لرزیدن ■ اغراق: مصراع دوم (خاک از شدت ضربات پای جنگجویان و اسب‌ها آشفته شده) ■ حسن تعلیل: پریدن

رنگ خورشید و به جوش آمدن خاک به خاطر ابهت سپاه ■ اضافه استعاری: روی خورشید

**معنی:** از ابهت این سپاه و ترس زیاد، رنگ خورشید پرید و حتی خاک‌ها بر روی کوه و سنگ به جوش و خروش، و لرزش و ناله درآمدند و ترسیدند

**مفهوم:** عظمت و وحشت آور بودن لشکر

## به لشکر، چنین گفت کاموس گرد که گر آسمان را بیايد سپر...

**لغات مهم:** کاموس: از فرماندهان زیر دست افراسیاب ■ گرد: دلیر، پهلوان ■ سپرد: طی کرد

**نکات دستوری:** نهاد: کاموس

**نکات آرایه ادبی:** آسمان سپردن کنایه از انجام کار غیر ممکن و سخت ■ واج آرایه: تکرار واج «ر»

**معنی:** کاموس پهلوان به لشکرش این چنین گفت که اگر برای این نبرد لازم است که آسمان را طی کنیم ... (از آسمان بگذریم...)

**مفهوم:** استواری در تصمیم، انجام کار غیر ممکن

### همه تیغ و گرز و کمند آورید به ایرانیان، تنگ و بند آورید

**لغات مهم:** گرز: عمود آهنین، کوپال ■ کمند: ریسمان، طناب، ریسمان مخصوص اسیر کردن انسان یا حیوان ■ تنگ: بند، تسمه و دوال چرمی، نواری که به کمر اسب و غیره می بندند و بار را با آن، محکم می کنند.

**نکات دستوری:** همه: قید برای تأکید.

**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: تیغ، گرز، کمند، بند ■ تکرار: آورید ■ واج آرایی: تکرار واج «ن» ■ مصراع دوم کنایه از آماده شدن برای اسیر کردن کسی.

**معنی:** شما فقط، شمشیر و گرز و ریسمان بیاورید و عرصه و میدان جنگ را بر ایرانیان تنگ کنید و آماده اسیر کردن آنها باشید.

**مفهوم:** اطمینان از شکست دادن و اسیر کردن دشمن.

### دلیری کجا نام او اشکبوس همی برخروشید، بر سان کوس

**لغات مهم:** کجا: که ■ برسان: مانند ■ کوس: طبل بزرگ، دهل ■ برخروشید: فریاد کشید ■ اشکبوس: پهلوانی از شهر کوشان (کشان) که برای جنگ با رهام به کمک افراسیاب آمد اما در پایان از رستم شکست خورد.

**نکات دستوری:** فعل پیشوندی: برخروشید ■ فعل مصراع اول (بود) به قرینه معنوی حذف شده است.

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: اشکبوس مانند کوس

**معنی:** پهلوان دلیری که نامش اشکبوس بود مانند طبل بزرگی فریاد کشید.

**مفهوم:** خروشنده‌گی و قدرت پهلوان در حریف طلبیدن.

### بیامد که جوید ز ایران، نبرد سر هم نبرد اندر آرد به گرد

**لغات مهم:** هم نبرد: حریف

**نکات دستوری:** بیت دارای سه جمله است. ■ مصراع اول، جمله مرکب است. ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر متمّم در دو مصراع

**نکات آرایه ادبی:** ایران مجاز از سپاه ایران ■ سر به گرد آوردن کنایه از شکست دادن ■ واج آرایی: تکرار واج «ر» ■ منظور از «نبرد» در مصراع اول: هم نبرد، حریف

**معنی:** [اشکبوس] آمد تا از سپاه ایران حریفی بطلبد و او را شکست دهد.

**مفهوم:** حریف طلبیدن و قدرت نمایی.

### بشد تیز، رهام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر

**لغات مهم:** بشد: رفت ■ تیز: تند و سریع ■ رهام: فرزند گودرز و پهلوانی ایرانی در روزگار کاووس و از دانایان روزگار که در جنگ با اشکبوس از او شکست خورد. ■ خود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می گذارند. ■ گبر: نوعی جامه جنگی، خفتان

**نکات دستوری:** قید: تیز ■ شدن در دستور کهن به معنی «رفتن» به کار می رفت ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر همه اجزای جمله در مصراع اول و تقدّم فعل بر متمّم در مصراع دوم ■ «بشد» در معنای «رفت»، جمله دو جزئی می سازد.

**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: خود، گبر، رزم ■ گرد رزم به ابر آمدن کنایه از سرعت ■ ابر مجاز از آسمان ■ جناس نا همسان: ابر، گبر ■ اغراق: مصراع دوم ■ واج آرایی: تکرار واج «ر»

**معنی:** رهام ایرانی با کلاه خود و لباس جنگی، سریع به سوی میدان جنگ رفت و به علت سرعت زیاد او، گرد و غبار (خاک) میدان نبرد به ابرها درآسمان رسید.

**مفهوم:** سرعت و شتاب پهلوان

### برآویخت رهام با اشکبوس برآمد ز هر دو سپه، بوق و کوس

**لغات مهم:** برآویخت: درگیر شد، جنگید، گلاویز شد، کشتی گرفت  
**نکات دستوری:** فعل‌های پیشوندی: برآویخت، برآمد ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر اجزای جمله، در هر دو مصراع ■ جمله اول: سه جزئی با متمم ■ جمله دوم: دو جزئی  
**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: بوق، کوس ■ بوق و کوس مجاز از صدای بوق و طبل ■ واج آرایه: تکرار واج «ب»  
**معنی:** رهام با اشکبوس درگیر شد و با شروع درگیری، صدای شیپور و طبل از هر دو سپاه بلند شد.  
**مفهوم:** جنگ و درگیری، حمایت از پهلوان و مبارز

### به گرز گران، دست برد اشکبوس زمین آهنین شد، سپهر آبنوس

**لغات مهم:** گران: سنگین ■ سپهر: آسمان ■ آبنوس: درختی است که چوب آن سخت، سیاه، سنگین و گرانبها است.  
**نکات دستوری:** ترکیب وصفی: گرز گران ■ حذف فعل در مصراع دوم به قرینه لفظی ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر نهاد در مصراع اول  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: زمین مانند آهن - سپهر مانند آبنوس ■ تضاد: زمین و سپهر ■ اغراق: مصراع دوم ■ واج آرایه: تکرار واج «س»  
**دست بردن کنایه از برداشتن**  
**معنی:** اشکبوس گرز سنگینش را به دست گرفت و زمین برای تحمل این سنگینی مثل آهن سخت شد و آسمان از گرد و غبار زیاد مانند چوب آبنوس، تیره و تار شد.  
**مفهوم:** قدرت پهلوان

### برآهیخت رهام، گرز گران غمی شد ز پیکار، دست سران

**لغات مهم:** برآهیخت: بالا برد، برکشید ■ غمی: خسته و اندوهگین ■ سران: فرماندهان ■ رهام: پسر گودرز، از پهلوانان سپاه ایران  
**نکات دستوری:** مصراع دوم: جمله سه جزئی با مسند ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر نهاد و مفعول در مصراع اول و تقدّم فعل بر متمم و نهاد در مصراع دوم  
**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: گرز، پیکار، سران ■ سر مجاز از پهلوان ■ جناس ناهمسان: گران، سران  
**معنی:** رهام، گرز سنگینش را برای نبرد بالا آورد و از این نبرد دست هر دو پهلوان خسته و ناتوان شد.  
**مفهوم:** شدّت نبرد

### چو رهام گشت از گشانی ستوه بیچید زو روی و شد سوی کوه

**لغات مهم:** ستوه: درمانده و ملول، خسته و آزرده ■ شد: رفت  
**نکات دستوری:** مسند: ستوه ■ بیت یک جمله مرکب و سه جمله است ■ شیوه بلاغی: در هر دو مصراع: تقدّم فعل بر متمم  
**نکات آرایه ادبی:** جناس ناهمسان: سوی، روی ■ رو بیچیدن کنایه از فرار کردن ■ واج آرایه: تکرار مصوت بلند «و»  
**معنی:** وقتی رهام از اشکبوس به ستوه آمد و خسته و درمانده شد از او روی برگرداند و به سوی کوه فرار کرد.  
**مفهوم:** شکست رهام و فرار از میدان.

### ز قلب سپاه اندر آشفست طوس بزد اسپ، کاید بر اشکبوس

**لغات مهم:** قلب: مرکز، میانه ■ اندر آشفست: عصبانی و خشمگین شد ■ طوس: فرمانده و پهلوان ایرانی و فرزند نوذر ■ کاید: که آید  
**نکات دستوری:** فعل پیشوندی: اندر آشفست ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر نهاد در مصراع اول و تقدّم فعل بر مفعول و متمم در مصراع دوم  
**نکات آرایه ادبی:** زدن اسب کنایه از به حرکت در آوردن اسب  
**معنی:** طوس که در مرکز فرماندهی سپاه بود از فرار رهام خشمگین و آشفته شد و اسبش را به حرکت درآورد تا به جنگ اشکبوس بیاید.  
**مفهوم:** خشم و حمله

### تَهْمَتَن بَرِآشَفْت وَ بَا طُوسِ گُفْت      کِه رَهَام رَا جَام بَادِه اسْت جُفْت

**لغات مهم:** تَهْمَتَن: لقب رستم (تهم: نیرومند و قوی) ■ باده: شراب ■ جفت: هم نشین  
**نکات دستوری:** «را» در مصراع دوم «را» ی فک اضافه است. (جام باده جفت رهام است).  
**نکات آرایه ادبی:** مصراع دوم کنایه از خوش گذرانی رهام و اهل جنگ نبودن او ■ استعاره (تشخیص): جام باده جفت رهام است. ■ جناس ناهمسان: جفت، جفت، گفت  
**معنی:** رستم از حرکت رهام و فرار او عصبانی شد و به طوس گفت که رهام اهل بزم و باده خواری و خوش گذرانی است و به درد جنگ نمی خورد.  
**مفهوم:** نکوهش مستی و خوش گذرانی

### تُو قَلَب سِپِه رَا بِه آيِن بَدَار      مَن اَكُنُون، پِيَادِه، كَنَم كَارزَار

**لغات مهم:** به آيين: مرتب، بانظم، منظم ■ کارزار: جنگ، نبرد ■ بدار: نگه دار، حفظ کن  
**نکات دستوری:** مرجع ضمیرها به ترتیب: طوس، رستم ■ قید: به آيين، پیاده  
**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: قلب، سپه، کارزار  
**معنی:** [رستم به طوس گفت] تو مرکز فرماندهی سپاه را منظم نگه دار؛ من اکنون با پای پیاده (بدون اسب) با اشکبوس می جنگم.  
**مفهوم:** نظم و شجاعت و جنگاوری

### کَمَان بِه زِه رَا بِه بازُو فکَنْد      بِه بِنْد کَمَر بَر، بَزْد تِير چَنْد

**لغات مهم:** زه: چله کمان، وتر  
**نکات دستوری:** ویژگی سبکی: دو حرف اضافه برای یک متمم (به بند کمر بر) ■ ترکیب وصفی: تیرچند: چند تیر  
**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: کمان، زه، تیر - بازو، کمر ■ کمان به زه کنایه از کمان آماده ■ بازو مجاز از کتف و شانه  
**معنی:** رستم کمان آماده را بر بازوی خود انداخت و چند تیر در کمر بندش گذاشت.  
**مفهوم:** آماده جنگ شدن.

### خَرُوشِيْد: کای مَرْد رَزْم آزْمای      هَمَاوردْت آمَد، مَشُو باز جَای

**لغات مهم:** رزم آزمای: جنگجو ■ همآورد: حریف، رقیب ■ مشو: نرو ■ باز: سوی، به، به سوی  
**نکات دستوری:** ندا منادا (شبه جمله): کای مرد ■ «باز» حرف اضافه در دستور کهن؛ حرف اضافه و متمم: باز جای ■ ترکیب وصفی: مرد رزم آزمای  
**نکات آرایه ادبی:** منظور از مرد رزم آزما: اشکبوس ■ منظور از همآورد: رستم ■ مشو باز جای کنایه از فرار نکن، بایست  
**معنی:** [رستم خطاب به حریفش اشکبوس] فریاد زد: که ای مرد جنگجو حریفت به میدان آمد، فرار نکن و نرو.  
**مفهوم:** شجاعت ■ مبارز طلبیدن

### کَشَانِي بَخْنِيْد و خِيْرِه بَمَانْد      عَنان رَا گَران کَرْد و او رَا بَخَوَانْد

**لغات مهم:** خیره: متحیر، شگفت زده، حیران ■ عنان: افسار، دهانه  
**نکات دستوری:** جمله‌های مصراع اول هر دو، دو جزئی هستند. ■ عنان را گران کرد: جمله چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند. ■ جمله آخر سه جزئی با مفعول  
**نکات آرایه ادبی:** عنان گران کرد کنایه از ایستادن، توقف کردن ■ مرجع ضمیر «او»: رستم  
**معنی:** اشکبوس (کشانی) خندید و از کار رستم شگفت زده شد؛ افسار اسبش را کشید و آن را نگه داشت و رستم را صدا زد.  
**مفهوم:** حالت تمسخر و حیرت

### بدو گفت خندان: که نام تو چیست؟ تن بی سرت را که خواهد گریست؟

**نکات دستوری:** قید: خندان ■ «نام تو چیست؟»: جمله سه جزئی با مسند ■ حرف اضافه: را (برای) ■ مصراع دوم جمله دو جزئی ناگذرا است.  
**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: تن، سر ■ مصراع دوم کنایه از تهدید کردن رستم به مرگ ■ جناس همسان: که (حرف ربط)، که (چه کسی) ■ طنز: کل بیت مفهوم طنز و رجزخوانی و تمسخر و تحقیر دارد.  
**معنی:** [اشکبوس] با خنده به رستم گفت که نامت چیست و برای پیکر بدون سر چه کسی گریه خواهد کرد؟ (با طنز می گوید حتماً تو را می کشم).  
**مفهوم:** تمسخر ■ تهدید به مرگ

سر نیزه و نام من، مرگ توست	سرت را نباید ز تن دست شست
بکوبمت زین گونه امروز یال	کزین پس نیند تو را زنده زال
بدو گفت، کای زشت، نام تو چیست	که زاینده را بر تو باید گریست
بینی تو فردا، سنان مرا	همان گرد کرده عنان مرا

### تَهْمَن چَین دَاد پَاسَخ کِه نَام چِه پُرسی کَزین پَس نِینِی تُو کَام

**لغات مهم:** کام: مجازاً مراد، آرزو، قصد، نیت  
**نکات دستوری:** کزین پس: که از این پس ■ مفعول: نام و کام  
**نکات آرایه ادبی:** پرسش انکاری: چه پرسی؟ (نپرس) ■ جناس ناهمسان: نام، کام ■ کام ندیدن کنایه از به آرزو نرسیدن و مردن ■ حس آمیزی: دیدن کام  
**معنی:** رستم این چنین به اشکبوس پاسخ داد که چرا اسم مرا می پرسی در حالی که تو زنده نمی مانی و به آرزویت نمی رسی.  
**مفهوم:** تهدید به مرگ ■ تمسخر و تهدید

### مَرا مَادَرَم نَام، مَرگ تُو کَرَد زَمَانِه مَرا پُتک تَرگ تُو کَرَد

**لغات مهم:** پتک: چکش بزرگ فولادین، آهن کوب ■ ترگ: کلاه خود، کلاه فلزی  
**نکات دستوری:** «را» ی فک اضافه: مصراع اول (مرا نام: نام من) ■ مصراع دوم جمله چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند  
**نکات آرایه ادبی:** استعاره (تشخیص): زمانه مانند انسانی مرا پتک ترگ تو کرد. ■ پتک ترگ کسی بودن کنایه از عامل کشته شدن کسی ■ جناس ناهمسان: مرگ، ترگ ■ ترگ مجاز از سر ■ طنز: کل بیت ■ واج آرایه: تکرار واجهای «م، ر»  
**معنی:** [رستم گفت] مادرم نام مرا مرگ تو گذاشته است و روزگار مرا مانند چکشی ساخته که بر کلاه خود (سرتو) فرود آیم.  
**مفهوم:** من عامل مرگ تو هستم. ■ تمسخر تهدید

### کَشَانِی بَدُو گَفت: بَی بَارگی بَه کَشْتَن دَهِی سَر، بَه یَکبَارگی

**لغات مهم:** بارگی: اسب، باره ■ به یکبارگی: فوراً، یک دفعه  
**نکات دستوری:** بدو: به او ■ مرجع ضمیر «او»: رستم  
**نکات آرایه ادبی:** سر مجاز از وجود ■ واج آرایه: تکرار واج های «ک، گ»  
**معنی:** اشکبوس کشانی با [تمسخر] به رستم گفت: تو بدون اسب یک دفعه خودت را به کشتن می دهی.  
**مفهوم:** تمسخر و تهدید

### تَهْمَن چَین دَاد پَاسَخ بَدُو: کِه ای بَیْهَدِه مَرَد پَرخَاشجَوی...

**لغات مهم:** بیهده: بیهوده ■ پرخاشجو: جنگ جو، ستیزه گر  
**نکات دستوری:** بدو: به او ■ ندا و منادا (شبه جمله): ای بیهده مرد ■ ترکیب وصفی مقلوب: بیهده مرد پرخاشجو: مرد پرخاشجو بیهوده  
**معنی:** رستم این چنین به اشکبوس پاسخ داد که ای مرد جنگ جوی بیهوده... (ای کسی که بیهوده به جنگ آمده ای...)

### پیاده، ندیدی که جنگ آورد؟ سرِ سرکشان، زیر سنگ آورد؟

**لغات مهم:** سرکش: یاغی، نافرمان، گردن کش، طغیان گر، عاصی، زورمند  
**نکات آرایه ادبی:** پرسش تأکیدی: ندیدی؟! حتما دیده ای ■ سرکسی را زیر سنگ آوردن کنایه از شکست دادن و نابود کردن و کشتن ■ جناس ناهمسان: جنگ، سنگ  
**معنی:** آیا تا به حال ندیده ای که مرد جنگ جویی، پیاده بجنگد و پهلوانان بزرگی را شکست دهد و از بین ببرد.  
**مفهوم:** تمسخر و تهدید

### هم اکنون تو را، ای نبرده سوار پیاده پیاموزت کارزار

**لغات مهم:** نبرده: جنگ جو، مبارز ■ کارزار: میدان جنگ، مجازاً جنگ  
**نکات دستوری:** ترکیب وصفی مقلوب: نبرده سوار: سوار نبرده (جنگجو) ■ «را» حرف اضافه است: تو را: به تو ■ «ت» در «پیاموزمت»: متمم فعل است: به تو پیاموزم ■ جمله چهار جزئی با مفعول و متمم است: من کارزار به تو می آموزم.  
**نکات آرایه ادبی:** تضاد: پیاده و سوار ■ منظور از نبرده سوار: اشکبوس که سواره می جنگید.  
**معنی:** اکنون ای سوار جنگ جو، پیاده جنگیدن را به تو می آموزم.  
**مفهوم:** تحقیر حریف و قدرت نمایی

### پیاده مرا زان فرستاد، طوس که تا اسپ بستانم از اشکبوس

**لغات مهم:** بستانم: بگیرم  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر نهاد در مصراع اول و تقدّم فعل بر متمم در مصراع دوم ■ قید: پیاده  
**نکات آرایه ادبی:** حسن تعلیل: علت واقعی پیاده بودن رستم، خستگی رخس است. ■ واج آرایه: تکرار واج «س»  
**معنی:** از آن جهت طوس مرا پیاده به جنگ فرستاده است که از تو (اشکبوس) اسپ بگیرم.  
**مفهوم:** تحقیر حریف (اشکبوس)

### کشانی بدو گفت: با تو سلیح نینم همی جز فسوس و مزیح

**لغات مهم:** سلیح: افزار جنگ، ممال سلاح ■ فسوس: ریشخند، مسخره کردن ■ مزیح: ممال مزاح، شوخی  
**نکات دستوری:** حرف اضافه: جز ■ مرجع ضمیرهای «تو» و «او»: رستم  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: فسوس و مزیح مانند سلیح  
**معنی:** اشکبوس به رستم گفت: با تو سلاحی به جز مسخره کردن و شوخی کردن نمی بینم.  
**مفهوم:** طنز و تمسخر

### بدو گفت رستم: که تیر و کمان بین تا هم اکنون، سرآری زمان

**لغات مهم:** زمان: عمر ■ بدو: به او  
**نکات دستوری:** نهاد: رستم ■ مفعول: تیروکمان و زمان  
**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: تیر، کمان ■ زمان را سرآوردن کنایه از فرا رسیدن مرگ و تمام شدن عمر ■ جناس ناهمسان: کمان، زمان  
**معنی:** رستم به اشکبوس گفت: اکنون تیر و کمانم را ببین که چیزی تا مرگت نمانده است.  
**مفهوم:** تهدید به مرگ

### چو نازش به اسب گرانمایه دید کمان را به زه کرد و اندرکشید

**لغات مهم:** ناز: افتخار ■ گرانمایه: بارزش، پرمایه، پربها، عزیز و گرامی  
**نکات دستوری:** فعل پیشوندی: اندرکشید ■ بیت سه جمله دارد.  
**نکات آرایه ادبی:** کمان به زه کردن کنایه از آماده تیراندازی شدن ■ مراعات نظیر: کمان، زه ■ واج آرایه: تکرار واج «ک»  
**معنی:** وقتی رستم ناز و غرور اشکبوس را نسبت به اسب با ارزشش دید، کمانش را آماده تیراندازی کرد و کشید.  
**مفهوم:** آماده تیراندازی شدن

### یکی تیر زد بر بر اسب اوی که اسب اندرآمد ز بالا به روی

**لغات مهم:** یر: پهلو، سینه  
**نکات دستوری:** ترکیب وصفی: یکی تیر (یک تیر) ■ مرجع ضمیر «او»: اشکبوس ■ فعل پیشوندی: اندرآمد  
**نکات آرایه ادبی:** جناس همسان (تام): بر (حرف اضافه) - بر (پهلو و سینه) ■ جناس ناهمسان: اوی، روی  
**معنی:** رستم یک تیر به پهلولی اسب اشکبوس زد که اسبش با صورت به زمین افتاد.

### بخندید رستم، به آواز گفت که بنشین به پیش گرانمایه جفت

**لغات مهم:** آواز: صدای بلند ■ گرانمایه: با ارزش  
**نکات دستوری:** ترکیب وصفی مقلوب: گرانمایه جفت (جفت گرانمایه)  
**نکات آرایه ادبی:** جناس ناهمسان: گفت، جفت ■ طنز: کل بیت به صورت تمسخر  
**معنی:** رستم خندید و با صدای بلند و تمسخر آمیز گفت: اکنون در کنار یار و جفت با ارزشت (اسب) بنشین  
**مفهوم:** طنز و تمسخر

### سزد گر بداری، سرش در کنار زمانی برآسای از کارزار

**لغات مهم:** سزد: شایسته است ■ کنار: آغوش، بغل ■ برآسای: استراحت کنی، آسوده و راحت شوی  
**نکات دستوری:** فعل پیشوندی: برآسای ■ مرجع ضمیر «ش»: اسب  
**نکات آرایه ادبی:** واج آرایه: تکرار واج «ر» ■ کله بیت کنایه از تمسخر حریف  
**معنی:** شایسته است که در غم از دست دادن اسبت، سرش را در آغوش بگیری و زمان کوتاهی از جنگ و نبرد آسوده باشی.

### کمان را به زه کرد زود اشکبوس تنی، لرز لرزان و رُخ، سندروس

**لغات مهم:** سندروس: صمغی زردرنگ  
**نکات دستوری:** نهاد: اشکبوس ■ جمله چهار جزئی با مفعول و مسند  
**نکات آرایه ادبی:** به زه کردن کمان کنایه از آماده تیراندازی شدن - مصراع دوم کنایه از ترسیدن (لرز لرزان - زرد شدن رخ) ■ تشبیه: رخ مانند سندروس ■ واج آرایه: تکرار واجهای «ک، ر»  
**معنی:** اشکبوس در حالی که از ترس می لرزید و چهره اش از ترس مانند سندروس زرد شده بود؛ زود کمانش را آماده تیراندازی کرد.  
**مفهوم:** آماده تیراندازی شدن، ترس

### به رستم بر، آنکه ببارید تیر تهمن بدو گفت: بر خیره خیر...

**لغات مهم:** خیره خیر: بیهوده، عبث  
**نکات دستوری:** ویژگی سبکی: کاربرد دو حرف اضافه برای یک متمم (به رستم بر) ■ مصراع اول جمله سه جزئی با فعل گذرا به مفعول است.  
**نکات آرایه ادبی:** استعاره: باریدن تیر (نسبت دادن باریدن به تیر) ■ اغراق: مصراع اول  
**معنی:** آنگاه اشکبوس، بارانی از تیر (تیر زیادی) به سوی رستم پرتاب کرد. رستم به او گفت که بیهوده...

### همی رنجه داری تن خویش را دو بازوی و جان بداندیش را

**لغات مهم:** رنجه داری: آزار می دهی، اذیت می کنی ■ جان: روح و روان ■ بداندیش: بدخواه، بدسرشت  
**نکات دستوری:** مفعول: تن و جان ■ مرجع ضمیر «خویش»: اشکبوس  
**نکات آرایه ادبی:** دو بازو مجاز از بدن (وجود) - جان مجاز از فکر یا وجود  
**معنی:** تو ای اشکبوس! با این کار فقط تن خودت را خسته می کنی و جسم و روح ناپاک خود را آزار می دهی.  
**مفهوم:** تحقیر و تمسخر

### تهمتین به بند کمر، برد چنگ گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ

**لغات مهم:** گزین: انتخاب ■ چوبه: تیری که از جنس چوب خدنگ باشد، واحد شمارش تیر ■ خدنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می سازند.  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر مفعول در دو مصراع  
**نکات آرایه ادبی:** چنگ مجاز از دست ■ مراعات نظیر: چوبه، تیر، خدنگ  
**معنی:** رستم دستش را به سوی کمر بند خود برد و یک چوبه تیر خدنگ انتخاب کرد.  
**مفهوم:** آماده تیراندازی شدن

### یکی تیر الماس پیکان، چو آب نهاده بر او، چار پر عقاب

**لغات مهم:** الماس: از سنگ‌های گرانبها و کم یاب که دارای سختی و درخشندگی خاصی است. ■ پیکان: نوک تیر: الماس پیکان: تیری که نوکش برنده و جلا داده شده باشد. ■ چار: چهار ■ نهاده: قرار داده  
**نکات دستوری:** صفت پیشین: یکی  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: پیکان مانند الماس - پیکان مانند آب ■ مراعات نظیر: تیر، پیکان - پر، عقاب - یکی، چار  
**معنی:** رستم تیری برنده، درخشان، جلا داده و نوک تیز مانند الماس که چهار پر عقاب [برای منحرف نشدن] روی آن بسته بودند [برداشت...]  
**مفهوم:** توصیف تیر

### کمان را بمالید رستم، به چنگ به شست اندر آورده، تیر خدنگ

**لغات مهم:** بمالید: لمس کرد، محکم گرفت ■ شست: انگشترمانندی از جنس استخوان که در انگشت شست می کردند و در وقت کمان داری، زه کمان را با آن می گرفتند.  
**نکات دستوری:** مفعول: تیر خدنگ ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر مفعول در مصراع دوم  
**نکات آرایه ادبی:** چنگ مجاز از دست ■ به شست آوردن تیر کنایه از آماده شدن برای پرتاب تیر  
**معنی:** رستم کمان را در دست گرفت و با شست، تیر خدنگ را آماده پرتاب کرد.  
**مفهوم:** آماده تیراندازی شدن

### بزد بر بر و سینه اشکبوس سپهر آن زمان، دست او داد بوس

**لغات مهم:** بر: پهلو ■ سپهر: آسمان، مجازاً روزگار  
**نکات دستوری:** فعل ماضی ساده: بزد ■ جمله اول: سه جزئی با مفعول که مفعول آن به قرینه معنوی حذف شده است.  
**نکات آرایه ادبی:** جناس همسان: بر (حرف اضافه) - بر (سینه، پهلو) ■ استعاره (تشخیص): سپهر دست او را بوسید. ■ بوسیدن کنایه از تشکر و تقدیر ■ سپهر مجاز از روزگار ■ مراعات نظیر: بر، سینه، دست ■ واج آرایه: تکرار واج‌های «س، ب»  
**معنی:** [رستم] تیرش را بر پهلو و سینه اشکبوس زد و آسمان (روزگار، تقدیر) دست رستم را به نشانه تشکر بوسید.

مفهوم: ارزشمندی کار رستم

چو غلتید در خاک آن ژنده فیل  
سبک، تیغ تیز از میان برکشید  
بیامد که جوید ز ایران نبرد  
بزد بوسه بر دست او جبرئیل  
بر شیر بیدار دل بردرید  
سر هم نبرد اندر آرد به گرد

### کشانی، هم اندر زمان، جان بداد چنان شد، که گفتی ز مادر نژاد

لغات مهم: گفتی: انگار، گویی، مثل اینکه ■ نژاد: زاده نشده، متولد نشد

نکات دستوری: مسند: چنان ■ جمله در نقش قیدی (انگار): گفتی

نکات آرایه ادبی: اغراق: کل بیت برای مفهوم نابودی و مرگ

معنی: اشکبوس در همان لحظه جان داد؛ انگار که هیچ گاه از کادر متولد نشده بود.

مفهوم: قطعی بودن مرگ

۵۸. در کدام گزینه لحن ((تمسخر آمیز و تحقیر آمیز)) دیده نمی شود؟

- ۱) سِزَد گر بداری سرش در کنار
  - ۲) پیاده به از چون تو پانصد سوار
  - ۳) بدو گفت رستم که تیر و کمان
  - ۴) بخندید رستم به آواز گفت
- زمانی برآسایی از کارزار  
بدین روز و این گردش کارزگر  
ببین تا هم اکنون سرآری زمان  
که بنشین به پیش گران مایه جفت

۵۹. کدام گزینه با عبارت ((گفتا: تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر

سر من زدی.)) متناسب است؟

- ۱) برخیز و صبح را برانگیز
  - ۲) مزن بر سر ناتوان دست زور
  - ۳) هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
  - ۴) ستیزه کن که ز خوبان ستیزه شیرین است
- جان بخش زمانه را و مستیز  
که روزی به پایش درافتی چو مور  
چنان افتد که هرگز برنخیزد  
بهان کن که بتان را بهانه آیین است

## کنج حکمت: عامل ورعیت (گلستان - سعدی)

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: «شنیده ام فلان عامل را که فرستاده ای به فلان ولایت، بر رعیت درازدستی میکند و ظلم روا می دارد.» گفت: «روزی سزای او بدهم.»

لغات مهم: عامل: والی، حاکم ■ ولایت: خطه، سرزمین، شهر ■ رعیت: بنده، مردم تحت فرمان پادشاه

نکات آرایه ادبی: دراز دستی کردن کنایه از ظلم و ستم

معنی: ذوالنون مصری به پادشاهی گفت: «شنیده ام فلان فرمانداری که به فلان منطقه فرستاده ای، مردم را غارت می کند و بر آنها ظلم می

کند.» پادشاه گفت: «روزی او را مجازات می کنم.»

مفهوم: اعتراض به ظلم زبردستان پادشاه ■ تأخیر در مجازات ستمگر

**گفت: «بلی، روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام سته باشد. پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی، درویش و رعیت را چه سود دارد؟»**

**لغات مهم:** ستدن: گرفتن چیزی از دیگری، ستاندن ■ زجر: آزار، اذیت، شکنجه / مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن ■ بازستانی: پس بگیری ■ خزینه: انبار، گنجینه، خزانه ■ درویش: کسی که به اندک مایه از مال دنیا قناعت می کند  
**آرایه ادبی:** درویش و رعیت را چه سود دارد؟ (هیچ سودی برای درویش و رعیت ندارد): استفهام انکاری.  
**معنی:** ذوالنون گفت: راست می گویی، روزی او را مجازات می کنی که تمام مال مردم را از آنها گرفته باشد، سپس با تنبیه و تاوان و جریمه، اموال مردم را از او می گیری و در خزانه خودت می گذاری. در حالی که این کار تو هیچ سودی برای مردم ندارد.  
**مفهوم:** مجازات فرماندار / بی فایده بودن دادرسی بی موقع پادشاه برای مردم

### پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال.

**لغات مهم:** دفع: راندن از نزد خود، دور کردن ■ مضرت: زیان، گزند رسیدن  
**معنی:** پادشاه خجلت کشید و فوراً دستور برکناری آن فرماندار را صادر کرد تا ضرر و زیان او را از مردم دور کرده باشد.  
**مفهوم:** شرمندگی ■ مجازات به موقع ظالم

### سر گرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید

**لغات مهم:** درید: پاره کرد (از بین برد)  
**نکات دستوری:** بیت دو جمله دارد. ■ سر، گوسفندان: مفعول ■ هم اول: قید ■ سرگرگ، گوسفندان مردم: ترکیب اضافی  
**آرایه ادبی:** کل بیت: تمثیل ■ گرگ، گوسفند: تضاد ■ تکرار صامت «د، گ»: واج آرابی  
**معنی:** گرگ (ظالم) را همان اول باید کشت (مجازات کرد) نه زمانی که گوسفندان مردم مظلومان را کشته و به آنها زیان وارد کرده باشد.  
**مفهوم:** اقدام به موقع برای دفع ظلم ■ تأکید بر فرصت ندادن به ظالم (غنیمت شمردن فرصت)

## درس سیزدهم: گردآفرید (شاهنامه - نظم) - فردوسی

گردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گزدهم است. گردآفرید دلاور با اینکه در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست و جوی پدرش، رستم است، با او آشنا می شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام سپیددژ است. گزدهم که یک ایرانی سالخورده است، برآن دژ فرمان می راند و همواره در برابر دشمن پایداری سرسختانه ای می ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژ امیدوار می سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هجیر، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می شد. سهراب، نخست می خواهد او را بکشد، اما او را اسیر کرده، راهی سپاه خود می کند. آگاهی از این رویداد، دژنشینان را سراسیمه می سازد، اما گردآفرید این واقعه را مایه ننگ می داند و برمی آشوبد و خود به نبرد او می رود. سهراب برای رویارویی آن شیرزن به رزمگاه درمی آید و نبرد میان آن دو درمی گیرد:

**لغات مهم:** گردآفرید: نام دختر گزدهم، پهلوان ایرانی ■ گزدهم: فرمانروای دژ سپید، پدر گردآفرید ■ گیرا: تأثیرگذار ■ سالخورده: پیر ■ هجیر: فرمانده دژ سپید ■ سراسیمه: حیرت زده، شگفت زده

### چو آگاه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن، گشت کم

**لغات مهم:** سالار: سردار، فرمانده، منظور: «هجیر» ■ انجمن: جمع، مجمع

### زنی بود بر سان گُردی سوار همیشه به جنگ اندرون، نامدار

**لغات مهم:** گرد: پهلوان ■ بر سان: مانند ■ نامدار: مشهور، افتخار آفرین  
**نکات دستوری:** دو حرف اضافه برای یک متمم (به جنگ اندرون)

سنان بر دل کوه بگذاشتی  
سواری چو رستم نیامد پدید  
که یارست با وی نبرد آزمود

یلی شد که چون نیزه برداشتی  
جهان آفرین تا جهان آفرید  
چو ده ساله شد زان زمین کس نبود

**مفهوم:** بیان ویژگی‌های خوب یک پهلوان

### کجا نام او بود «گردآفرید» زمانه ز مادر، چنین نآورید

**لغات مهم:** آوریدن: آوردن، به وجود آوردن ■ نآورید: نیاورد ■ کجا: که ■ زمانه: روزگار، تقدیر  
**مفهوم:** بی مثال بودن

### چنان ننگش آمد ز کار هُجیر که شد لاله رنگش به کردارِ قیر

**لغات مهم:** ننگ: عار، عیب ■ به کردار: مانند  
**نکات آرایه ادبی:** جناس ناقص: رنگ، ننگ  
**مفهوم:** خشم و عصبانیت (شرم و خجلت)

### بپوشید درِ عِ سوارانِ جنگ نبود اندر آن کار، جای درنگ

**لغات مهم:** درع: جامه جنگی که از حلقه‌های آهنی سازند، زره ■ کار: جنگ  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: در مصراع اول: تقدم فعل بر مفعول؛ در مصراع دوم تقدم فعل بر متمم و نهاد ■ فعل «نبود» به معنی «وجود نداشت» ناگذر است و جمله، دو جزئی است.  
**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: درع، جنگ، سواران  
**معنی:** [گردآفرید] زره سوارکاران جنگی را پوشید، چرا که در آن جنگ، جای درنگ کردن نبود.  
**مفهوم:** آمادگی برای جنگ ■ شتاب برای جنگ

### فرود آمد از دژ به کردار شیر کمر بر میان، بادپایی به زیر

**لغات مهم:** دژ: قلعه، حصار ■ بادپا: تیزرو، شتابنده، منظور: اسب رهوار ■ میان: کمرگاه انسان، میانه بدن ■ کمر: کمریند، میانه بدن  
**نکات دستوری:** قید: «به کردار شیر، کمر بر میان، بادپایی به زیر»، نقش قیدی دارند و «دژ» متمم است.  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: [گردآفرید] مانند شیر ■ کمر بر میان بستن کنایه از آماده کاری شدن - بادپا کنایه از اسب تیزرو ■ جناس ناهمسان: شیر، زیر  
**معنی:** [گردآفرید] مانند شیر، با شجاعت از قلعه پایین آمد، در حالی که کمریند به کمر بسته بود و بر اسب تیزرویی سوار شده بود.  
**مفهوم:** آمادگی برای جنگ

### به پیش سپاه اندرآمد چو گرد چو رعد خروشان یکی ویله کرد

**لغات مهم:** ویله کردن: فریاد زدن، نعره زدن، ناله کردن؛ **ویله:** صدا، آواز، ناله **رعد:** تندر، غرّش ابر  
**نکات دستوری:** دو حرف اضافه برای یک متمم: به پیش سپاه اندر **شیوه بلاغی:** تقدم فعل بر متمم قیدی در مصراع اول (آمد چو گرد: چو گرد آمد)  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: [گردآفرید] مانند گرد و رعد **استعاره (تشخیص):** خروش و فریاد رعد **جناس:** گرد، کرد  
**معنی:** [گردآفرید] مانند گرد و غباری، به سرعت، به پیش سپاه دشمن آمد و مانند تندری خروشان، فریادی زد.  
**مفهوم:** سرعت **قدرت در خروشدن**

### که گردان کدامند و جنگ آوران دلیران و کارآزموده سران

**لغات مهم:** گردان: پهلوانان **کارآزموده:** جنگ دیده و با تجربه در جنگ **سران:** بزرگان  
**نکات دستوری:** مسند: کدام  
**نکات آرایه ادبی:** سر مجاز از پهلوان **کارآزموده کنایه از با تجربه**  
**معنی:** پهلوانان و جنگجویان و دلاوران و بزرگان جنگ آزموده شما چه کسانی هستند؟ [تا با من بجنگند].  
**مفهوم:** حریف خواستن

### چو سهراب شیراوژن، او را بدید بخندید و لب را به دندان گزید

**لغات مهم:** شیراوژن: شیرافکن، دلاور **سهراب:** پسر رستم از تهمینه، دختر شاه سمنگان، از پادشاهان تورانی  
**نکات دستوری:** ترکیب وصفی: سهراب شیراوژن **ویژگی سبکی:** آوردن «ب» تأکید به اول فعل ماضی ساده؛ بدید، بخندید  
**نکات آرایه ادبی:** شیراوژن کنایه از شجاع - لب به دندان گزیدن کنایه از خشمگین شدن **مراعات نظیر:** بخندید، لب، دندان  
**معنی:** وقتی که سهراب او را دید، به نشانه تمسخر و خشم خندید و لبش را به دندان گرفت.  
**مفهوم:** تحقیر و تمسخر

### بیامد دمان پیش گردآفرید چو دُختِ کمندافکن او را بدید...

**لغات مهم:** دخت: دختر **دمان:** خروشنده، غرّنده، مهیب، هولناک **کمندافکن:** کمندانداز  
**نکات دستوری:** ترکیب وصفی: دخت کمند افکن  
**نکات آرایه ادبی:** کمندافکن کنایه از ماهر در جنگ **این بیت با بیت بعدی موقوف المعانی است.**  
**معنی:** [سهراب] با خشم و خروش به پیش گردآفرید آمد. وقتی که دختر کمندانداز [گردآفرید] او را دید.

### کمان را به زه کرد و بگشاد بر بُد مرغ را پیش تیرش گذر

**لغات مهم:** زه: چله کمان **بر:** سینه، پهلو **بُد:** نبود  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: در جمله دوم و سوم فعل مقدم است. **«را» ی فک اضافه:** مرغ را گذر: گذر مرغ  
**نکات آرایه ادبی:** به زه کردن کمان کنایه از آماده جنگ شدن - گشودن بر کنایه از آماده شدن برای تیراندازی - مصراع دوم کنایه از مهارت در تیراندازی **مراعات نظیر:** کمان، تیر، زه  
**معنی:** ... [گردآفرید] کمان را آماده کرد و خودش را آماده تیر اندازی کرد. [مهارت او در تیراندازی چنان بود] که حتی پرنده نمی توانست از پیش تیر او سالم عبور کند.  
**مفهوم:** آمادگی برای تیراندازی **قدرت تیراندازی**

### به سهراب بر، تیر باران گرفت / چپ و راست، جنگ سواران گرفت

**لغات مهم:** گرفت: آغاز کرد، فعل آغازین؛ به معنی شروع کردن  
**نکات دستوری:** دو حرف اضافه برای یک متمم: به سهراب بر  
**نکات آرایه ادبی:** چپ و راست مجاز از همه جای میدان ■ تضاد: چپ و راست  
**معنی:** [گردآفرید] شروع کرد به تیراندازی به سوی سهراب و مانند سوارکاران ماهر از همه جای میدان، برای جنگیدن بهره گرفت و جنگ را آغاز کرد.  
**مفهوم:** تیراندازی ■ جنگاوری (شدت جنگ)

ز پیکار همی آتش افروختند / به بربر زره را همی دوختند  
 چو نزدیک شد، راند اندر کمان / بزد بر بر و سینه پهلوان  
 یکی خنجر آبگون برکشید / همی خواست از تن سرش را برید

### نگه کرد سهراب و آمدش ننگ / برآشفت و تیز اندر آمد به جنگ

**لغات مهم:** برآشفت: خشمگین شد  
**نکات دستوری:** جهش ضمیر: آمدش ننگ: ننگش آمد ■ قید حالت: تیز  
**نکات آرایه ادبی:** ننگ آمدن کنایه از احساس شرم ■ جناس ناهمسان: ننگ، جنگ  
**معنی:** سهراب نگاه کرد و احساس شرم و سرشکستگی کرد و خشمگین شد و به سرعت رو به جنگ آورد.  
**مفهوم:** غیرتمند ■ شتاب در جنگ

### چو سهراب را دید گردآفرید / که بر سان آتش همی بردمید

**لغات مهم:** بردمیدن: خروشیدن، برخاستن ■ برسان: مانند  
**نکات دستوری:** نهاد: گردآفرید ■ شیوه بلاغی: در جمله اول فعل بر نهاد مقدم شده است.  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: سهراب مانند آتش ■ بردمیدن کنایه از خروشنده‌گی و سرعت  
**معنی:** وقتی که گردآفرید سهراب را دید، که مانند آتش، با خشم، به جنگ برخاست...  
**مفهوم:** خروشنده‌گی و قدرت

### سر نیزه را سوی سهراب کرد / عنان و سنان را پر از تاب کرد

**لغات مهم:** عنان: افسار، دهانه، دهنه اسب ■ سنان: سر نیزه، تیزی هر چیز ■ تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زلف می باشد، پیچ و شکن  
**نکات دستوری:** بیت دو جمله چهارجزئی با مفعول و مسند دارد.  
**نکات آرایه ادبی:** جناس ناهمسان: عنان و سنان ■ پر از تاب کردن کنایه از آماده حرکت و حمله شدن ■ مراعات نظیر: عنان، سنان، نیزه  
**معنی:** [گردآفرید] سر نیزه را به طرف سهراب گرفت و افسار اسب و نیزه را به نشانه حمله به پیش و تاب و حرکت درآورد.  
**مفهوم:** آمادگی برای حمله

### برآشفت سهراب و شد چون پلنگ / چو بد خواه او چاره گر بُد به جنگ...

**لغات مهم:** شد: رفت ■ بدخواه: دشمن ■ چاره گر: کسی که با حيله و تدبير، کارها را به سامان کند، مدبّر ■ بُد: بود  
**نکات دستوری:** فعل پیشوندی: برآشفت/شیوه بلاغی: جمله اول: تقدم فعل بر نهاد - جمله دوم: تقدم فعل بر متمم قیدی - جمله سوم: تقدم فعل بر متمم  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: سهراب مانند پلنگ  
**معنی:** سهراب وقتی دید که دشمنش در جنگ کاردان و زیرک است، خشمگین شد و مانند پلنگ به طرف او رفت.  
**مفهوم:** خشم و حمله ■ مهارت حریف

### بزد بر کمر بندِ گردآفرید زره بر برش، یک به یک، بردرید

**لغات مهم:** زره: پوشش جنگی، جامه ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه‌های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر روی لباس‌های دیگر می پوشیدند.

**نکات دستوری:** فعل پیشوندی: بردرید ■ شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر متمّم در مصراع اول  
**نکات آرایه ادبی:** جناس همسان: بر (حرف اضافه) - بر (پهل و سینه) ■ واج آرایی: تکرار واج‌های «ب، ر»  
**معنی:** [سهراب] با نیزه، ضربه ای بر کمر بند گردآفرید زد که [بندهای] زره در بدن او یکی پس از دیگری از هم جدا شد.  
**مفهوم:** بیان شدت جنگ

### چو بر زین بیچید گردآفرید یکی تیغ تیز از میان برکشید

**لغات مهم:** میان: کمر ■ تیغ: شمشیر ■ زین: قسمتی از یراق اسب که بر روی آن می نشینند.  
**نکات دستوری:** ترکیب وصفی: یکی تیغ تیز ■ «یکی» صف شمارشی برای «تیغ»  
**نکات آرایه ادبی:** برزین پیچیدن کنایه از خود را بر روی زین انداختن به قصد پناه گرفتن ■ جناس ناهمسان: تیغ، تیز  
**معنی:** وقتی که گردآفرید خود را بر روی زین اسب انداخت [تا در امان بماند] شمشیر تیزی از کمر بیرون کشید...  
**مفهوم:** مهارت در مبارزه

### بزد، نیزه او به دو نیم کرد نشست از بر اسب و برخاست گرد

**لغات مهم:** برخاست: بلند شد  
**نکات آرایه ادبی:** به دو نیم کردن کنایه از شکستن - برخاستن گرد کنایه از سریع حرکت کردن ■ جناس ناهمسان: کرد، گرد  
**معنی:** [گردآفرید، ضربه ای] زد و نیزه او را شکست و بر اسب خود نشست و به سرعت حرکت کرد.  
**مفهوم:** مهارت در فنون جنگی

### به آورد با او بسنده نبود پیچید ازو روی و برگاشت زود

**لغات مهم:** آورد: جنگ، نبرد، کارزا ■ بسنده: سزاوار، شایسته، کافی، کامل ■ برگاشتن: برگرداندن (شکل گذرای برگشتن)  
**نکات دستوری:** فعل گذرا: در دستور کهن برای گذرا کردن فعل به میان آن «ا» می افزودند. مثال: شکفت (شکافت) ■ برگشت: برگاشت  
**نکات آرایه ادبی:** روی از کسی پیچیدن، روی برگرداندن کنایه از فرار کردن و شکست خوردن  
**معنی:** [گردآفرید در جنگاوری] نمی توانست با سهراب برابری کند [به همین خاطر] به سرعت برگشت و از او روی گرداند. (فرار کرد)  
**مفهوم:** شکست و فرار

### سپهد، عنان، ازدها را سپرد به خشم از جهان، روشنایی ببرد

**لغات مهم:** سپهد: سردار، سپسالار ■ عنان: افسار، زمام، لگام ■ ازدها: مار بزرگ، جانوری اساطیری به شکل سوسماری عظیم دارای دو بال  
**نکات دستوری:** مصراع اول: جمله چهار جزئی با مفعول و متمّم (سهراب عنان را به ازدها سپرد).  
**نکات آرایه ادبی:** سپهد مجاز از سهراب ■ سپردن عنان کنایه از رها کردن افسار - روشنایی بردن از جهان کنایه از شدت جنگ (از شدت گرد و غبار جنگ، جهان تاریک شد).  
**معنی:** سهراب سپسالار، افسار اسب را رها کرد و با حمله ای خشمگینانه گویی که جهان را به تاریکی فرو برد.  
**مفهوم:** مهارت جنگی ■ قدرت و خشم

## جو آمد خروشان به تنگ اندرش | بجنید و برداشت خود از سرش

**لغات مهم:** تنگ: نزدیک ■ خود: کلاه جنگی  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: در هر دو جمله فعل بر قید و متمم مقدم شده است.  
**نکات آرایه ادبی:** مرجع ضمیر «ش»: گردآفرید  
**معنی:** وقتی [سهراب] فریاد زنان به نزدیک [گردآفرید] آمد، به سرعت حرکتی کرد و کلاه جنگی را از سر او برداشت.  
**مفهوم:** سرعت و چابکی پهلوان

## رها شد ز بند زره، موی اوی | درفشان چو خورشید شد، روی اوی

**لغات مهم:** درفشان: درخشان  
**نکات دستوری:** مرجع ضمیر «او»: گردآفرید  
**نکات آرایه ادبی:** جناس ناهمسان: روی، اوی، موی ■ تشبیه: روی مانند خورشید  
**معنی:** موی گردآفرید از بند زره رها شد و چهره اش مانند خورشید درخشان شد.  
**مفهوم:** زیبایی گردآفرید

## بدانست سهراب، کاو دخترست | سر و موی او از در افسرست

**لغات مهم:** در: شایسته ■ افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدم فعل بر نهاد در مصراع اول  
**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: سر، مو - افسر، سر  
**معنی:** سهراب فهمید که آن پهلوان یک دختر است و سر و مویش شایسته تاج شاهانه است.  
**مفهوم:** شایستگی در زیبایی

## شگفت آمدش؛ گفت از ایران سپاه | چنین دختر آید به آوردگاه؟!

**لغات مهم:** آوردگاه: میدان جنگ  
**نکات دستوری:** جهش ضمیر: شگفت آمدش (شگفتش آمد) ■ ترکیب اضافی مقلوب (جا به جا): ایران سپاه: سپاه ایران  
**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: سپاه، آوردگاه  
**معنی:** [سهراب] شگفت زده شد و با خود گفت: از سپاه ایران چنین دختری به میدان جنگ آمده است.  
**مفهوم:** شگفت زده شدن

## زفتراک بگشود پیچان کمند | بینداخت و آمد میانش به بند

**لغات مهم:** فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند، ترک بند ■ کمند: ریشمانی که در جنگ گردن با دشمن انداخته با خود می کشند. ■ میان: کمر  
**نکات دستوری:** بیت سه جمله دارد. ■ جمله اول و دوم سه جزئی با مفعول، جمله سوم دوجزئی ■ مفعول: کمند، مفعول جمله دوم به قرینه لفظی حذف شده است. ■ شیوه بلاغی: تقدم فعل بر مفعول در جمله اول، تقدم فعل بر نهاد در جمله سوم ■ ترکیب وصفی مقلوب: پیچان کمند «کمند پیچان» (کمند: هسته، پیچان: صفت) - ترکیب اضافی: میانش (میان: هسته، ضمیر «ش»: مضاف الیه)  
**نکات آرایه ادبی:** به بند آمدن کنایه از گرفتار شدن ■ واج آرایه: تکرار واج «ب»  
**معنی:** سهراب کمند پیچانی را از ترک بندش باز کرد و انداخت و کمر گردآفرید به کمند افتاد.  
**مفهوم:** مهارت پهلوان در کمندافکنی

### بدو گفت کز من رهایی مجوی چرا جنگ جویی، تو ای ماه روی؟

لغات مهم: بدو: به او

نکات دستوری: ندا و منادا (شبه جمله): ای ماه روی

نکات آرایه ادبی: رهایی جستن کنایه از دوری کردن و فرار کردن ■ تشبیه: روی مانند ماه

معنی: سهراب به او گفت: ای [دختری که] چهره ات مانند ماه زیباست، در پی رهایی و فرار از دست من نباش، چرا با من می جنگی؟

### نیامد به دامم به سانِ تو گور ز چنگم رهایی نیابی، مشور

لغات مهم: گور: گورخر شکاری، شکاری محبوب برای پهلوانان ■ شوریدن: طغیان و نافرمانی، سرکشی و جست و خیز ■ مشور: شورش و سرکشی نکن

نکات دستوری: شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر سایر اجزای جمله در مصراع اول

نکات آرایه ادبی: به دام آمدن کنایه از شکار کردن ■ تشبیه: تو «گردآفرید» مانند گور

معنی: تاکنون گوری زیبا مانند تو شکار نکرده بودم. نمی توانی از دستم فرار کنی، جست و خیز و سرکشی نکن.

مفهوم: طنز و تمسخر و تحقیر

### بدانست کاویخت گردآفرید مر آن را جز از چاره، درمان ندید

لغات مهم: بدانست: دانست، فهمید ■ آویخت: گرفتار شد، اسیر شد ■ چاره: تدبیر، حيله و نیرنگ ■ مَر: را ■ درمان: علاج

نکات دستوری: ویژگی سبکی: دو حرف اضافه برای یک متمم (مر آن را) ■ «را، مر»: فک اضافه، مر آن را...درمان (درمان آن)

معنی: گردآفرید فهمید که گرفتار شده است و تنها راه نجات از این گرفتاری را نیرنگ دانست (علاج کار را تنها در استفاده از نیرنگ دید).

مفهوم: هوشمندی و نیرنگ

### بدو روی بنمود و گفت: «ای دلیر میان دلیران به کردار شیر

لغات مهم: به کردار: مانند

نکات دستوری: ندا و منادا (شبه جمله): ای دلیر ■ فعل ماضی ساده: بنمود

نکات آرایه ادبی: تشبیه: سهراب مانند شیر ■ واج آرایه: تکرار واج‌های «د»، «ر» ■ تکرار: دلیر - این بیت موقوف المعانی است با بیت بعدی

معنی: [گردآفرید] چهره اش را به او نشان داد و گفت: ای دلور، که میان دلوران مانند شیر شجاعی... .

### دو لشکر، نظاره برین جنگ ما برین گرز و شمشیر و آهنگ ما

لغات مهم: نظاره: نظر کردن، نگریستن، تماشا کردن ■ گرز: عمود آهنین ■ آهنگ: قصد ■ برین: بر این

نکات دستوری: حذف فعل جمله به قرینه معنوی

نکات آرایه ادبی: مراعات نظیر: جنگ، گرز، شمشیر

معنی: دو لشکر این جنگ و گرز و شمشیر و قصد ما را در جنگیدن نگاه می کنند... .

مفهوم: دو بیت موقوف المعانی: نیرنگ و فریب

### کنون من گشایم چنین روی و موی سپاه تو گردد پر از گفت و گوی

نکات دستوری: مضارع التزامی: گشایم (بگشایم) ■

نکات آرایه ادبی: جناس ناهمسان: روی، موی ■ گفت و گو کنایه از سخنان بیهوده

معنی: اکنون اگر من این چنین روی و مویم را باز کنم [و همه ببینند که من دختر هستم] سپاه تو درباره تو سخنان بیهوده می گویند.

مفهوم: نیرنگ و فریب

### که با دختری او به دشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد

**لغات مهم:** دشت: زمین هموار، میدان  
**نکات دستوری:** «ی» در «دختری» ناشناختگی (نکره) ■ دو حرف اضافه برای یک متمم: به ابر اندر  
**نکات آرایه ادبی:** گرد بر آوردن کنایه از با شدت جنگیدن ■ اغراق: به ابر برآمدن گرد  
**معنی:** که او (سهراب) با دختری در میدان جنگ، این گونه جنگید!  
**مفهوم:** نیرنگ و فریب

### کنون لشکر و دژ به فرمان توست نباید بر این آشتی، جنگ جست

**لغات مهم:** دژ: قلعه، حصار ■ آشتی: صلح  
**نکات آرایه ادبی:** دژ مجاز از سربازان و ساکنان دژ ■ به فرمان کسی بودن کنایه از تسلیم و تحت فرمان کسی بودن - جنگ جستن کنایه از جنگیدن ■ تضاد: آشتی و جنگ ■ مراعات نظیر: لشکر، دژ، جنگ  
**معنی:** اکنون لشکر و ساکنان دژ، تسلیم و به فرمان تو هستند، پس در برابر صلح نباید جنگ طلبی کرد.  
**مفهوم:** فریب ■ صلح خواستن

### عنان را بیچید گردآفرید سمند سرافراز بر دژ کشید

**لغات مهم:** سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده، اسب زرد، مطلق اسب  
**نکات دستوری:** نهاد: گردآفرید ■ ترکیب وصفی: سمند سرافراز ■ شیوه بلاغی: تقدم فعل بر نهاد در مصراع اول  
**نکات آرایه ادبی:** عنان بیچیدن کنایه از برگشتن  
**معنی:** گردآفرید اسب ارزشمند خود را برگرداند و به داخل قلعه برد.  
**مفهوم:** فرار فریبکارانه

### همی رفت و سهراب با او به هم بیامد به درگاه دژ، گزدهم

**لغات مهم:** به هم: همراه  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدم فعل در مصراع دوم  
**نکات آرایه ادبی:** واج آرایه: تکرار واج «د»  
**معنی:** [گردآفرید] می رفت و سهراب هم همراه او می رفت که گزدهم به درگاه قلعه آمد.

### در باره بگشاد، گردآفرید تن خسته و بسته، بر دژ کشید

**لغات مهم:** باره: دیوار قلعه، در اینجا: قلعه  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدم فعل بر نهاد در مصراع اول  
**نکات آرایه ادبی:** جناس ناهمسان: خسته، بسته ■ بسته کنایه از درمانده و ناتوان  
**معنی:** گردآفرید در قلعه را باز کرد و بدن خسته و درمانده اش را به درون قلعه رساند.  
**مفهوم:** دو بیت: نجات و رهایی

### در دژ بیستند و غمگین شدند پر از غم دل و دیده خونین شدند

**نکات آرایه ادبی:** خونین شدن دیده کنایه از اشک زیاد ریختن و گریستن ■ تناسب: دل، دیده  
**معنی:** [دربان ها] در قلعه را بستند و اندوهگین شدند و با دلی غمگین به شدت گریه کردند.  
**مفهوم:** غم و اندوه از شکست

## ز آزار گردآفرید و هجیر پر از درد بودند، برنا و پیر

**لغات مهم:** برنا: جوان ■ آزار: رنج  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدم فعل بر نهاد در مصراع دوم  
 نکات آرایه ادبی: برنا و پیر مجاز از همه ■ تضاد: برنا و پیر  
**معنی:** پیرو جوان همگی از درد و اندوه شکست گردآفرید و اسارت هجیر غمگین و دردمند بودند.  
**مفهوم:** فراگیر بودن غم و اندوه

## بگفتند: کای نیکدل، شیرزن پر از غم بُد از تو، دل انجمن

**لغات مهم:** انجمن: جمع، مجمع  
**نکات دستوری:** ندا منادا (شبه جمله): کای نیکدل ■ شیوه بلاغی: تقدم فعل بر متمم و نهاد ■  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: زن مانند شیر ■ دل مجاز از کل وجود ساکنان قلعه ■ پر از درد بودن کنایه از ناراحتی زیاد  
**معنی:** [قلعه نشین ها] گفتند: ای زن شجاع خوش قلب، ساکنین قلعه همگی به خاطر شکست تو نگران و غمگین بودند.  
**مفهوم:** نگرانی و غم

## که هم رزم جستی، هم افسون و رنگ نیامد ز کار تو بر دوده ننگ

**لغات مهم:** افسون: حيله کردن، سحر کردن، جادو کردن ■ دوده: دودمان، خاندان، طایفه ■ کار: جنگ ■ رنگ: حيله و افسون  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدم فعل بر نهاد در مصراع دوم  
**نکات آرایه ادبی:** رزم جستن کنایه از جنگیدن ■ جناس ناهمسان: رنگ، ننگ  
**معنی:** که هم جنگیدی و هم چاره سازی و نیرنگ به کار بردی، در نتیجه از جنگ تو عیب و عاری برای خاندان ایجاد نشده.  
**مفهوم:** مهارت در جنگ و نیرنگ ■ حفظ آبرو

## بخندید بسیار، گردآفرید به باره برآمد، سپه بنگرید

**لغات مهم:** باره: دیوار، قلعه، حصار  
**نکات دستوری:** شیوه بلاغی: تقدم فعل بر سایر اجزای جمله در مصراع اول ■ قید: بسیار  
**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: باره، سپه ■ واج آرایی: تکرار واج «ب»  
**معنی:** گردآفرید بسیار خندید و به بالای قلعه آمد و به سپاه نگاه کرد.  
**مفهوم:** شادمانی از رهایی

## چو سهراب را دید بر پشت زین چنین گفت: کای شاه تُرکان چین

**لغات مهم:** ترکان: تورانیان  
**نکات دستوری:** شبه جمله: ای شاه ترکان چین  
**نکات آرایه ادبی:** جناس ناهمسان: زین، چین  
**معنی:** [گردآفرید] وقتی سهراب را سوار بر اسب دید، [با طنز و تمسخر] چنین گفت: ای سالار تورانیان چینی...  
**مفهوم:** تمسخر و طعنه

## چرا رنجه گشتی، کنون بازگرد هم از آمدن، هم ز دشت نبرد

**نکات دستوری:** فعل پیشوندی: بازگرد  
**نکات آرایه ادبی:** رنجه شدن کنایه از آمدن، زحمت کشیدن (قدم رنجه کردن)  
**معنی:** چرا خود را زحمت دادی و [آمدی] اکنون هم از این آمدنت برگرد (از همان راهی که آمده ای، برگرد) و هم از میدان نبرد.  
**مفهوم:** دو بیت: طنز و تمسخر

## تو را بهتر آید که فرمان کنی رخ نامور، سوی توران کنی

لغات مهم: نامور: مشهور

نکات دستوری: فعل اسنادی: فعل «آید» به معنی «است» ■

نکات آرایه ادبی: رخ سوی... کردن کنایه از بازگشتن و رفتن ■ طنز

معنی: برای تو بهتر آن است که فرمان برداری کنی و بپذیری که به سرزمین توران برگردی... .

مفهوم: طنز و تمسخر

## نباشی بس ایمن به بازوی خویش «خورد گاو نادان، ز پهلوی خویش»

لغات مهم: ز پهلوی: از طرف، از سوی ■ خوردن: آسیب دیدن

نکات دستوری: مسند: ایمن

نکات آرایه ادبی: بازو مجاز از زور بازو ■ تمثیل (آوردن ضرب المثل)، «خوردن گاو نادان ز پهلوی خویش» ■ مصراع دوم کنایه از از روی نادانی

به خود آسیب رساندن

معنی: و [بهتر است] به زور بازویت تکیه نکنی و به آن اعتماد نداشته باشی و مانند آن گاو نادان نباشی که از طرف خودش آسیب می بیند.

مفهوم: آسیب دیدن از داشته‌های خود و مغرور شدن به آنها. معادل «دشمن طاووس آمد پَر او»

از که می نالی و فریاد چرا می داری؟  
که بر ما هرچه می آید هم، از ماست  
در آتش از دل خویشم، چه می توان کردن؟  
دارم گله از چشم خود، از درد ندارم  
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم  
اگرشادبست ما را، گر غم، از ماست  
نیایم گله از خوی این و آن کردن  
از درد بر آینه دل، گرد ندارم  
من از بیگانگان هرگز ننالم

## شعرخوانی: دلیران و مردان ایران زمین (محمدشاه رخی - جذب)

## جو هنگامه آزمون تازه شد دگر باره ایران، پرآوازه شد

لغات مهم: هنگامه: شور و غوغا ■ پرآوازه: مشهور

نکات دستوری: مسند: پرآوازه، تازه

معنی: وقتی که شور و غوغای آزمایش و امتحان دوباره به وجود آمد، نام ایران بار دیگر همه جا مشهور شد.

مفهوم: شجاعت مردم ایران

## از این خطه نغزِ پدram پاک و زین خاکِ جان پرور تابناک

لغات مهم: خطه: سرزمین ■ نغز: زیبا و نیکو ■ پدram: آراسته، نیکو، شاد

نکات آرایه ادبی: مراعات نظیر: نغز، پدram، پاک، جان پرور، تابناک ■ خطه و خاک مجاز از کشور ■ جناس ناهمسان: پاک، خاک ■ واج آرایه:

تکرار واج «-»

معنی: از این سرزمین نیکو، شاد و پاک و از این کشور روح پرور و نورانی... .

مفهوم: ارزشمندی وطن (پیروزی از آن وطن است)

نام پیروزی بنگاشته بر هر سر سنگ  
ندادند شیر ژیان را به کس  
وگر نه سفله بسنجیده بود این منکر

خطه ایران منزلگه شیران که خدش  
هنر نزد ایرانیان است و بس  
خدا نخواست که ایران شود ز خواجه تهی

### از این مرز فرخندهٔ مردخیز کنام پلنگان دشمن ستیز

لغات مهم: کنام: آشیانه، قلمرو ■ فرخنده: مبارک و خجسته

نکات دستوری: ترکیب اضافی: کنام پلنگان ■

نکات آرایه ادبی: مرز مجاز از کشور ■ پلنگان استعاره از پهلوانان ■ واج آرایی: تکرار واج «-»

معنی: از این کشور مبارک و پراز جوانمرد و قلمرو پهلوانانی که مانند پلنگ با دشمن می جنگند...

مفهوم: پهلوان پروری کشور ایران

### دگر ره، چنان شد هنر آشکار کز آن خیره شد دیدهٔ روزگار

لغات مهم: هنر: فضیلت و برتری، فضل و کار برجسته ■ خیره: حیران، شگفت زده

نکات دستوری: ترکیب وصفی: دگر ره (ره دیگر) ■

نکات آرایه ادبی: ره مجاز از دفعه، بار - روزگار مجاز از مردم روزگار ■ استعاره (تشخیص): دیده روزگار

معنی: دوباره آن چنان هنری از آنها آشکار شد که چشم مردم روزگار از شگفتی خیره ماند.

مفهوم: هنر‌نمایی و شگفت آفرینی

### دلیران و مردان ایران زمین هژیران جنگ آور روز کین

لغات مهم: هژیر: هوشیار، چابک ■ کین: جنگ، انتقام

نکات آرایه ادبی: مراعات نظیر: دلیران، مردان، جنگ ■ واج آرایی: تکرار واج‌های «ا، ی»

معنی: دلاوران و جوانمردان کشور ایران و هوشیاران جنگ جوی هنگام جنگ...

مفهوم: شجاعت و هوشمندی

### خروشان و جوشان به کردار موج فراز آمدند از کران، فوج فوج

لغات مهم: فوج: گروه، دسته ■ کران: کنار، سمت و سو

نکات دستوری: قید ها: خروشان، جوشان، به کردار موج، از کران، فوج فوج ■

نکات آرایه ادبی: تشبیه: مبارزان مانند موج ■ جناس ناهمسان: موج، فوج

معنی: در حال جوش و خروش همانند موج، گروه گروه از هر سو آمدند.

مفهوم: شجاعت، قدرت و انبوهی

### به مردی به میدان نهادند روی جهان شد از ایشان پر از گفت وگویی

نکات آرایه ادبی: روی نهادن کنایه از رفتن، حرکت کردن - پر از گفت و گو شدن جهان از کسی کنایه از مشهور شدن

معنی: با مردانگی به میدان جنگ شتافتند و در جهان همه از ایشان سخن گفتند.

مفهوم: مردانگی ■ آوازه و شهرت

## که اینان ز آب و گل دیگرند نگهبان دین، حافظ کشورند

**نکات دستوری:** همه جمله‌های بیت، سه جزئی با مسند هستند.  
**نکات آرایه ادبی:** آب و گل مجاز از سرشت و آفرینش ■ تناسب: آب، گل  
**معنی:** [مردم جهان می گویند] که این قهرمانان آفرینش متفاوتی دارند [برای اینکه] از دین و کشورشان محافظت و نگهبانی می کنند.  
**مفهوم:** ممتاز بودن

## بد اندیش را آتش خرمن اند خدنگی گران بر دل دشمن اند

**لغات مهم:** بداندیش: دشمن ■ خدنگ: چوبی سخت که با آن تیر و کمان می سازند. ■ گران: سنگین  
**نکات دستوری:** ■ «را» ی فک اضافه در مصراع اول، بداندیش را آتش خرمن: آتش خرمن بداندیش  
**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: مبارزان مانند آتش و خدنگ ■ کل بیت کنایه از نابود کردن و باعث رنج و عذاب شدن ■ خرمن استعاره از زندگی  
**معنی:** [این قهرمانان] مانند آتش، خرمن دشمن را می سوزانند و نابود می کنند و مانند تیر خدنگی بر دل دشمن فرورفته، موجب رنج او می شوند.  
**مفهوم:** دشمن ستیزی

## ز کس جز خداوندشان بیم نیست به فرهنگشان حرف تسلیم نیست

**لغات مهم:** بیم: ترس ■ تسلیم: فرمان پذیری از کسی  
**نکات دستوری:** جهش ضمیر: ضمیر «شان» در مصراع اول مضاف الیه برای واژه «بیم» است: بیمشان جز خداوند نیست.  
**نکات آرایه ادبی:** حرف مجاز از واژه  
**معنی:** جز خداوند از کسی ترس و بیم ندارند و در فرهنگ آنها، تسلیم در برابر دشمن معنی ندارد.  
**مفهوم:** شجاعت ■ خداترسی ■ مقاومت و دوری از تسلیم شدن

پویم به فرمان یزدان پاک  
 بترس از خدای جهان آفرین  
 نخستین چنین گفت کای نامدار  
 برآرم ز ایوان ضحاک، خاک  
 که تخت آفریده است و تاج و نگین  
 بترس از جهان داور کردگار

## فلک در شگفتی ز عزم شماست ملک، آفرین گوی رزم شماست

**لغات مهم:** فلک: آسمان، سپهر، گردون ■ عزم: اراده، خواست ■ آفرین گوی: ستاینده، تحسین کننده ■ رزم: جنگ  
**نکات دستوری:**  
**نکات آرایه ادبی:** فلک مجاز از روزگار ■ استعاره (تشخیص): شگفت زدگی فلک ■ جناس ناهمسان: عزم، رزم - فلک، ملک ■ آفرین گوی  
 کنایه از تحسین کردن و تشویق کردن  
**معنی:** روزگار از اراده و عزم شما شگفت زده است و فرشته، جنگاوری شما را تحسین می کند و آفرین می گوید.  
**مفهوم:** محکم بودن عزم و اراده ■ جنگاوری و تقدس

## شما را چو باور به یزدان بود هم او مر شما را نگهبان بود

**لغات مهم:** مر: را ■ باور: ایمان ■ یزدان: خداوند  
**نکات دستوری:** «را» ی فک اضافه در هر دو مصراع، شما را باور: باور شمل ■ مر شما را نگهبان: نگهبان شما ■ ویژگی سبکی: کاربرد «مر»  
**معادل «را»** به تقلید از سبک خراسانی  
**معنی:** وقتی که ایمان شما به خداوند باشد، خداوند هم نگهبان شما می شود..  
**مفهوم:** ایمان به خدا ■ حمایت و پشتیبانی خدا

پویم به فرمان یزدان پاک  
 بترس از خدای جهان آفرین  
 نخستین چنین گفت کای نامدار  
 برآرم ز ایوان ضحاک، خاک  
 که تخت آفریده است و تاج و نگین  
 بترس از جهان داور کردگار

۶۰. با توجه به داستان رزم گرد آفرید و سهراب ((مخاطب)) کدام بیت متفاوت است؟

- |   |   |
|---|---|
| <p>(۱) کنون من گشایم چنین روی و موی<br/>(۲) کنون لشکر و دژ به فرمان توست<br/>(۳) تو را بهتر آید که فرمان کنی<br/>(۴) بدو گفت کز من رهایی مجوی</p> | <p>(۱) سپاه تو گردد پُر از گفت و گوی<br/>نابید بر این آشتی، جنگ جُست<br/>رخ نامور سوی توران کنی<br/>چرا جنگ جویی تو ای ماه روی؟</p> |
|---|---|

۶۱. با توجه به محتوای داستان رزم گرد آفرید و سهراب ((گوینده)) کدام بیت متفاوت است؟

- |  |  |
|--|--|
| <p>(۱) چرا رنجه گشتی، کنون بازگرد<br/>(۲) شکفت آمدش گفت از ایران سپاه<br/>(۳) که با دختری او به دشت نبرد<br/>(۴) نباشی بس ایمن به بازوی خویش</p> | <p>(۱) هم از آمدن هم ز دشت نبرد<br/>چنین دختر آید به آوردگاه<br/>بدین سان به ابر اندر آورد گرد<br/>خورد گاو نادان ز پهلوی خویش</p> |
|--|--|

۶۲. کدام بیت با بیت زیر، متناسب است؟

- |  |  |
|--|--|
| <p>((کجا نام او بود گرد آفرید))<br/>(۱) آن چه باید بود شب جز آن نزاد<br/>(۲) ز کل جهان کس نظیری نزادت<br/>(۳) هر که بزاد او بمرد جان به موکل سپرد<br/>(۴) می زن ای هستی ره هستان که جان انگاشته ست</p> | <p>(زمانه ز مادر، چنین ناورید))<br/>حیله ها و مکرها باد است باد<br/>از آن روز کز مادر دهر زادی<br/>عاشق از کس نزاد عشق ندارد پدر<br/>کاندر این هستی نیامد وز عدم هرگز مزاد</p> |
|--|--|

۶۳. مفهوم همه ابیات، با بیت ((نباشی بس ایمن به بازوی خویش / خورد گاو نادان ز پهلوی خویش)) متناسب است؛ به جز ..... .

- |  |   |
|--|---|
| <p>(۱) مهر روی تو نه در خورد من مسکین بود<br/>(۲) آب، خاشاک چو بر خاطر خود دید چه گفت؟<br/>(۳) از دوستی ام سوخت دل خویش به صد داغ<br/>(۴) همی چه گویم و خود کرده را چه چاره توان</p> | <p>چه کند بنده چو تقدیر خداوند این بود<br/>هیچ شک نیست که هر چیز که بر ماست ز ماست<br/>بیگانه نکرد آن چه دل خویش به من کرد<br/>بدین حدیث که کردم خود اقتصار کنم</p> |
|--|---|

۶۴. بیت ((نباشی بس ایمن به بازوی خویش / خورد گاو نادان ز پهلوی خویش)) با مفهوم کدام بیت متناسب نیست؟

- |   |   |
|---|---|
| <p>(۱) از درد بر آینه دل گرد ندارم<br/>(۲) از دوستی ام سوخت دل خویش به صد داغ<br/>(۳) سفینه میرود این سعی ناخدا عبث است<br/>(۴) اگر شادی ست ما را، گر غم، از ماست</p> | <p>دارم گله از چشم خود از درد ندارم<br/>بیگانه نکرد آن چه دل خویش به من کرد<br/>چو عمر می گذرد ما چرا شتاب کنیم؟<br/>که بر ما هر چه می آید هم از ماست</p> |
|---|---|

## درس چهاردهم: طوطی و بقال / مثنوی معنوی - دفتر اول (نظم) - مولانا (مولوی)

بود بقالی و وی را طوطی ای خوش نوایی، سبز گویا طوطی ای

- لغات مهم:** بقال: خواربار فروش ■ خوش نوا: خوش آهنگ، خوش صدا ■ گویا: سخن گو، ناطق  
**نکات دستوری:** فعل غیر اسنادی: «بود» در معنای «وجود داشت» ■ حرف اضافه: نوع «را» ■  
نکات آرایه ادبی: مراعات نظیر: طوطی، خوش نوا، سبز، گویا ■ ردیف: طوطی ای ■ قافیه: را، گویا ■ واج آرایه: تکرار واج «ی»  
**معنی:** در زمان قدیم بقالی بود و او یک طوطی خوش آواز، سبزرنگ و سخن گو داشت.  
**مفهوم:** سخن گویی و زیبایی طوطی

### در دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران

**لغات مهم:** سوداگر: مشتری، خریدار و فروشنده

**نکات دستوری:** فعل ماضی استمراری: بودی ■ ترکیب وصفی: همه سوداگران ■

**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: دکان، سوداگران ■ نکته گفتن کنایه از شوخی کردن ■ واج آرایی: تکرار مصوت بلند «ا»

**معنی:** [این طوطی] در حقیقت نگهبان دکان بود و با همه مشتریان شوخی می کرد.

**مفهوم:** نگهبانی ■ خوش بیانی

### در خطابِ آدمی، ناطق بُدی در نوای طوطیان حاذق بدی

**لغات مهم:** خطاب: سخن گفتن ■ ناطق: سخن گو ■ بدی: بود ■ نوا: آهنگ، صدا، نغمه، آواز ■ حاذق: ماهر و استاد، چیره دست

**نکات دستوری:** بُدی: بدی: بودی

**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: نوا، طوطیان ■ واج آرایی: تکرار واج های «ا و ط» ■ موازنه: واژگان دو مصراع یک به یک، هم وزن هستند.

**معنی:** [این طوطی] با آدمیان سخن می گفت و در نغمه سرایی نیز بین طوطیان بسیار ماهر و چیره دست بود.

**مفهوم:** مهارت در گفتار

### جست از صدر دکان سویی گریخت شیشه‌های روغن گل را بریخت

**لغات مهم:** جست: پرید، جهید ■ صدر: بالا

**نکات دستوری:** ترکیب‌های اضافی: صدر دکان، شیشه‌های روغن، روغن گل ■

**نکات آرایه ادبی:** جناس: گریخت، بریخت ■ واج آرایی: تکرار واج‌های «ر، س»

**معنی:** [این طوطی] روزی که بقال در دکان نبود، از یک طرف دکان به طرف دیگر پرید و شیشه‌های روغن گل را بر روی زمین ریخت.

**مفهوم:** زبان آوری

### از سوی خانه پیامد خواجه اش بر دکان بنشست فارغ، خواجه وش

**لغات مهم:** خواجه: آقا، سرور، صاحب، بزرگ، دولتمند ■ فارغ: آسوده و راحت ■ خواجه وش: مانند بزرگان و خواجهگان

**نکات دستوری:** هر دو جمله ناگذر و دو جزئی اند. ■ آوردن «ب» تأکید اول فعل ماضی ساده: پیامد، بنشست ■ مضاف الیه: «ش» در «خواجه

اش» و ضمیر نیز هست ■ مرجع ضمیر «ش»: طوطی ■

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: مانند خواجه و بزرگان (خواجه وش) (وش: پسوند شباهت در معنای مانند)

**معنی:** صاحب طوطی از سوی خانه اش به دکان آمد و فارغ و آسوده مانند بزرگان در آنجا نشست.

**مفهوم:** بی خبری، غرور

### دید پر روغن دکان و جامه چرب بر سرش زد، گشت طوطی گل ز ضرب

**لغات مهم:** جامه: لباس ■ کل: کچل، بی مو ■ ضرب: زدن، نواختن، کوبیدن

**نکات دستوری:** مضاف الیه: «ش» در «سرش» ■ مرجع ضمیر «ش»: طوطی ■ مصراع اول جمله چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند ■

**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: روغن، چرب - سر، کل - ضرب، زد ■ جناس: چرب، ضرب

**معنی:** [مرد بقال] دید که دکان پر از روغن و لباس هایش چرب شده است. پس خشمگین شد و چنان بر سر طوطی زد که از شدت آن، طوطی

کچل شد.

**مفهوم:** خشونت در رفتار

### روزگ چندی سخن کوتاه کرد / مرد بقال از ندامت آه کرد

**لغات مهم:** ندامت: پشیمانی، تأسف

**نکات دستوری:** «ک» در «روزگ»: نشانه کوچکی (تصغیر) است. ■ اجزای جمله: جمله اول چهارجزئی با مفعول و مسند - جمله دوم سه جزئی با مفعول ■

**نکات آرایه ادبی:** سخن کوتاه کردن کنایه از ساکت شدن و حرف نزدن ■ مراعات نظیر: ندامت، آه  
**معنی:** [طوطی] چند روزی سخن نگفت و مرد بقال از دیدن این وضع، از پشیمانی آه کشید و افسوس خورد.  
**مفهوم:** سکوت ■ پشیمانی

### ریش بر می کند و می گفت: «ای دریغ / کافتاب نعمتم شد زیر میغ

**لغات مهم:** دریغ: افسوس ■ میغ: ابر سیاه، ابر

**نکات دستوری:** کافتاب: که آفتاب ■ مضاف الیه: «م» در «نعمتم» ■ ای دریغ: شبه جمله در معنای افسوس، معادل یک جمله ■ تضاد و مراعات نظیر: آفتاب، میغ ■ بیت چهار جمله دارد. ■ جمله پایانی دوجزئی است و «شد» در معنای «رفت» آمده است  
**نکات آرایه ادبی:** ریش بر کردن کنایه از شدت ناراحتی - زیر ابر رفتن آفتاب کنایه از دست رفتن چیزی ■ تشبیه (اضافه تشبیهی): نعمت مانند آفتاب ■ آفتاب نعمت استعاره از سخن گفتن طوطی  
**معنی:** [مرد بقال] از ناراحتی ریش خود را می کند و می گفت: «افسوس که آفتاب نعمت و دولتم (سخن گویی و نغمه سرایی طوطی) زیر ابر پنهان شد و از بین رفت و دیگر طوطی نغمه نخواهد خواند  
**مفهوم:** حسرت و اندوه

### دست من بشکسته بودی آن زمان / چون زدم من بر سر آن خوش زبان

**نکات دستوری:** «ی» در «بشکسته بودی» نشانه استمرار است (می شکست) ■ ترکیب‌های وصفی: آن زمان، آن خوش زبان ■ ترکیب اضافی: سر خوش زبان ■  
**نکات آرایه ادبی:** دست شکستن کنایه از دچار زحمت و ناراحتی شدن - کل بیت کنایه از پشیمانی از کار خود و نوعی نفرین در حق خود ■ جناس: بر، سر، زبان، زمان ■ قافیه: زمان، خوش زبان  
**معنی:** ای کاش در آن وقت که بر سر طوطی خوش آواز می زدم؛ دستم می شکست.  
**مفهوم:** شدت پشیمانی

### هدیه ها می داد هر درویش را / تا بیابد نطق مرغ خویش را

**لغات مهم:** نطق: سخن، سخنوری، حرف زدن

**نکات دستوری:** مصراع اول جمله چهارجزئی / «را» در مصراع اول حرف اضافه و در مصراع دوم نشانه مفعول است ■  
**نکات آرایه ادبی:** مرغ مجاز از طوطی ■ ردیف: را - قافیه: درویش، خویش  
**معنی:** [مرد بقال] برای آنکه طوطی اش به آواز خواندن و سخن گفتن درآید، به هر درویش و بی نوایی، هدیه ها و صدقه‌هایی می داد.  
**مفهوم:** نذر و حاجتمندی

### بعد سه روز و سه شب، حیران و زار / بر دکان بنشسته بد، نومیدوار ...

**لغات مهم:** حیران: سرگشته، سرگردان ■ زار: درمانده، ناتوان، ضعیف، نالان، ناله و گریه

**نکات دستوری:** بُد: مخفف «بود» ■ کل بیت یک جمله دو جزئی ■ ماضی بعید: بنشسته بد (نشسته بود)  
**نکات آرایه ادبی:** تضاد: روز و شب ■ موقوف المعانی با بیت بعدی  
**معنی:** [مرد بقال] بعد از سپری شدن سه شبانه روز، حیران، گریان و نامیدوارانه در دکان نشسته بود.

### می نمود آن مرغ را هرگون شگفت، تا که باشد کاندرا آید او به گفت

**لغات مهم:** مرغ: پرنده، در اینجا: طوطی ■ شگفت: عجیب، شگفت انگیز، شیرین کاری

**نکات دستوری:** متمم: گفت (گفتن)

**نکات آرایه ادبی:** جناس: شگفت، گفت

**معنی:** [بِقَالَ] برای آن طوطی همه گونه کارهای شگفت انجام می داد (برای طوطی ادا و شکلک در می آورد) تا شاید طوطی اش به صدا و سخن گفتن در آید.

**مفهوم:** آرزومندی

### جولقی ای سر برهنه می گذشت با سر بی مو، چو پشت طاس و طشت...

**لغات مهم:** جولقی: زنده پوش، گدا، فقیر، درویش ■ طاس: کاسه مسی، کچل و بی مو

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: سر بی مو مانند پشت طاس و طشت ■ مراعات نظیر: طاس، طشت/جناس: پشت، طشت ■ ایهام تناسب: طاس:

۱- کاسه مسی ۲- کچل (به تناسب «بی مو»)

**معنی:** روزی درویشی (گدایی) سربرهنه و بی مو (کچل) از آنجا می گذشت، که سرش مانند پشت طاس و طشت صاف (کاملاً کچل) بود.

### طوطی اندر گفت آمد در زمان بانگ بر درویش زد که: همی، فلان!

**لغات مهم:** گفت: سخن

**نکات دستوری:** بیت چهار جمله دارد/شبه جمله (منادا): فلان (معادل یک جمله) ■ حرف اضافه: اندر ■ متمم: گفت (گفتن)

**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: گفت، بانگ، هی

**معنی:** طوطی همان لحظه (همین که آن درویش کچل را دید) به سخن آمد و او را صدا کرد زد که: «ای فلان (فلانی) ...»

**مفهوم:** سخن گویی، شکستن سکوت

### از چه ای کل، با کلان آمیختی؟ تو مگر از شیشه روغن ریختی؟!

**لغات مهم:** آمیختی: درهم شدی، مخلوط شدی، (در این درس: «دوستی و مراوده» نیز معنی می دهد). ■ چه ای: چه هستی

**نکات دستوری:** جمله اول سه جزئی با مسند و «کل» مسند است.

**معنی:** تو چرا کچل شده ای و با کچل ها آمیخته ای؟ مگر تو نیز شیشه روغن را ریخته ای؟

**مفهوم:** مقایسه نادرست

### کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر

**لغات مهم:** قیاس: مقایسه کردن ■ نبشتن: نوشتن ■ ماند: شبیه است

**نکات دستوری:**

**نکات آرایه ادبی:** جناس تام: ۱- شیر: حیوان ۲- شیر: خوردنی ■ واج آرایه: تکرار واجهای «ش و ر»

**معنی:** کار و عمل اولیاءالله (مردان کامل) را بار کار خودت مقایسه نکن؛ اگرچه کلمه شیر درنده و شیر خوردنی، ظاهراً یکسان و شبیه به هم نوشته می شوند. [اما به یک معنی نیستند.]

**مفهوم:** پرهیز از مقایسه نادرست و نکوهش آن (شباهت ظاهری دلیل بر شباهت رفتار و عمل نیست)

این یکی محراب و آن بت یافته است  
آن کند کز مرد بیند دم به دم  
این فرشته پاک و آن دیوست و دد  
احمد و بوجهل هم یکسان بُدی

معرفت زین جا تفاوت یافته است  
هرچه مردم می کند، بوزینه هم  
این زمین پاک و آن شورست و بد  
گر به صورت آدمی انسان بُدی

### جمله عالم زین سبب گمراه شد / کم کسی ز ابدال حق، آگاه شد

**لغات مهم:** ابدال: ج بدل یا بدیل، مردان کامل، مردان حق

**نکات دستوری:** هر دو مصراع جمله سه جزئی با مسند ■

**نکات آرایه ادبی:** عالم مجاز از مردم عالم ■ تضاد جمله عالم و کم کسی

**معنی:** همه مردم دنیا از این رو (علت) گمراه شدند که کار پاکان را با نفس خودشان قیاس کردند در حالی که خیلی کم هستند کسانی که از حال مردان حق (ابدال حق) آگاه باشند و به مقام و مرتبه آنها پی ببرند.

**مفهوم:** گمراهی از ظاهربینی ■ ناشناس و پنهان بودن مردان حق (نکوهش معاشرت با انسان‌های بد)

### هر دو گون زنبور خوردند از محل / یک شد ز آن نیش و زین دیگر عسل

**لغات مهم:** گون: نوع، گونه

**نکات دستوری:** حرف ربط (پیوند) هم پایه ساز: لیک

**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: زنبور، نیش، عسل ■ تضاد: نیش و عسل ■ واج آرایه: تکرار واج «ن» ■ محل مجاز از گل ■ جناس ناهمسان: زان، زین (آن، این)

**معنی:** [برای مثال] هر نوع زنبور از یک محل شیرع خوردند ولی از یکی، عسل و از دیگری، نیش به وجود آمد.

**مفهوم:** شباهت ظاهری و تفاوت ذاتی

این یکی محراب و آن بت یافته است  
آن کند کز مرد بیند دم به دم  
این فرشته پاک و آن دیوست و دد  
احمد و بوجهل هم یکسان بُدی

معرفت زین جا تفاوت یافته است  
هرچه مردم می کند، بوزینه هم  
این زمین پاک و آن شورست و بد  
گر به صورت آدمی انسان بُدی

### هر دو گون آهو گیا خوردند و آب / زین یکی سرگین شد و زان، مشک ناب

**لغات مهم:** گیا: گیاه ■ سرگین: فضله چهارپایان، فضولات حیوانی ■ مُشک: ماده ای خوش بو و معطر که از ناف آهوی خُتن به دست می آید ■ ناب: خالص، پاک، صاف، سره

**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: گیا، آب - آهو، سرگین، مشک ■ تضاد: سرگین و مشک ■ جناس ناهمسان: آب، ناب - زین، وزان ■ واج آرایه: تکرار واج «ن»

**معنی:** [برای مثال] هر دو نوع آهو از یک گیاه خوردند و از یک آب نوشیدند ولی از یکی، سرگین (فضله حیوانات) و از دیگری، مشک ناب و خالص به وجود آمد.

**مفهوم:** شباهت ظاهری و تفاوت ذاتی

### هر دو نی خوردند از یک آبخور / این یکی خالی و، آن پر از شکر

**لغات مهم:** آبخور: آبخوری، آبشخور، جای آب خوردن

**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: نی، شکر - خوردند، آبخور ■ تضاد: خالی و پر ■ استعاره (تشخیص): آب خوردن نی

**معنی:** [برای مثال] هر دو نی از یک جا آب خوردند ولی یکی خالی از شکر (نی توخالی) و دیگری پر از شکر (نیشکر) شد.

**مفهوم:** شباهت ظاهری و تفاوت در ظرفیت

## صد هزاران این چنین اشباه بین فرقان هفتاد ساله راه بین

**لغات مهم:** اشباه: ج شبه، ماندها، همانندان

**نکات دستوری:** مصراع اول جمله سه جزئی با مفعول ■

**نکات آرایه ادبی:** هفتاد ساله راه کنایه از تفاوت بسیار زیاد ■ مراعات نظیر (تناسب): صد هزاران، هفتاد

**معنی:** مانند این مثال ها، چیزهای مشابه زیادی وجود دارد که تفاوت بسیار زیادی بین آن ها است.

**مفهوم:** تفاوت ذاتی بسیاری از هماندها

## چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

**لغات مهم:** ابلیس: شیطان، اهریمن، عفریت ■ نشاید: شایسته نیست

**نکات دستوری:** مصراع اول جمله دو جزئی (هست در معنای وجود دارد). ■ ترکیب وصفی: ابلیس آدم روی ■

**نکات آرایه ادبی:** دست دادن کنایه از دوست شدن و رابطه دوستی برقرار کردن ■ جناس ناهمسان: دست، هست ■ ابلیس استعاره از انسان فریبکار

**معنی:** چون در این دنیا شیطان های آدم نما بسیار زیاد هستند؛ پس رابطه دوستانه داشتن با هرکسی، شایسته نیست

**مفهوم:** دقت در انتخاب دوست و فریب ظاهر را نخوردن (نکوهش دو رویی و ریا کاری)

خراباتی شو و در کل فنا گرد	تو با مرد حقیقت آشنا گرد
شخصم به چشم عالمیان، خوب منظر است	وز خبث باطنم، سر خجالت فتاده پیش
زانکه صیّات آورد بانگ صغیر	تا فریید مرغ را آن مرغ گیر

کنج حکمت: ای رفیق! / اخلاق محنی (شر) حسین واعظ کاشفی

روزی حضرت عیسی، روح الله، می گذشت. ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ بر سبیل تَلَطّف جوابش باز داد و آن شخص مسلّم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می کرد، عیسی تحسین می نمود.

**لغات مهم:** روح الله: لقب حضرت عیسی (ع) ■ ابله: نادان ■ دچار شدن: روبه رو شدن ■ تَلَطّف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن، نرمی کردن ■ مسلّم داشتن: باور کردن ■ عربده: فریاد پر خاشجویانه برای برانگیختن دعوا و هیاهو ■ سفاهت: نادانی، بی خردی، کم عقلی ■ تحسین: آفرین گفتن، نیکو شمردن و تعریف کردن

**نکات دستوری:** مضاف الیه: «ش» در «جوابش»

**نکات آرایه ادبی:** تضاد: نفرین و تحسین ■ مراعات نظیر: عربده، سفاهت، نفرین ■ تشبیه (اضافه تشبیهی): تَلَطّف مانند سبیل

**معنی:** روزی حضرت عیسی، روح الله، می گذشت. نادانی با او رو به روشد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ [حضرت عیسی] از روی مهربانی به او پاسخ جور داد ولی آن شخص باور نکرد و نپذیرفت و شروع به فریاد و هیاهو و رفتارهای بی خردانه کرد. هر چه او دشنام می داد، حضرت عیسی آفرین می گفت.

**مفهوم:** جواب بدی را با خوبی دادن ■ با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

عزیزی بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا پیش می نمایی؟»

**لغات مهم:** عزیز: انسان محترم ■ زبون: خوار، ناتوان ■ ناکس: انسان بی ارزش ■ قهر: خشم و غضب ■ لطف: مهربانی، نرمی ■ جور: ستم ■ جفا: ستم کردن، بد رفتاری

**نکات دستوری:** شبه جمله (ندا و منادا): ای روح الله

**نکات آرایه ادبی:** تضاد: عزیز و ناکس - قهر و لطف - جور و مهر - جفا و وفا ■ مراعات نظیر: جور، جفا - مهر، وفا ■ جناس ناهمسان: جفا، وفا - پیش، بیش

**معنی:** شخص ارجمندی به آنجا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا در برابر این انسان بی ارزش ناتوان شده ای و هرچه او خشم و غضب می کند، تو مهربانی می کنی و با آنکه او ستم و بد رفتاری می کند تو محبت و وفاداری می نمایی؟!»

عیسی گفت: «ای رفیق، کلّ اناءٍ یترشح بما فيه، از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از روی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد.»

**لغات مهم:** رفیق: دوست ■ اناء: جمع آنیه، ظروف، آبدان ها ■ یترشح: ترشح می کند، تراوش می دهد، بیرون می دهد ■ تراویدن: چکیدن، بیرون آمدن آب از میان سنگ و غیره... ■ صورت: ظاهر، در اینجا: رفتار ■ غضب: خشم ■ جاهل: نادان ■ خلق: خوی، طبع، نهاد، سرشت، خصلت، مزاج

**نکات دستوری:** شبه جمله (ندا و منادا): ای رفیق

**نکات آرایه ادبی:** تضمین: آوردن ضرب المثل عربی در سخن ■ تمثیل: کلّ اناء... - از کوزه همان... ■ تضاد: جاهل و عاقل ■ مراعات نظیر: خلق، خو، ادب - کوزه، اناء، تراود، یترشح - غضب، جاهل

**معنی:** عیسی گفت: «ای دوست، هر ظرفی چیزی را تراوش می دهد که در آن باشد، از کوزه همان بیرون می چکد که در آن است. از او آن اخلاق به وجود می آید و از من این رفتار بر می آید. من از اخلاق و رفتار او خشمگین نمی شوم، ولی او از رفتار من صاحب ادب می شود. من به خاطر او جاهل (نادان) نمی شوم، ولی او از اخلاق و رفتار من عاقل می شود.

**مفهوم:** ظاهر = باطن ■ رفتار و عمل متناسب با ذات ■ تغییر ناپذیری ذات

در هر که هرچه باشد، رفتار می نماید  
گرچه با آدمی بزرگ شود  
ور درون تو خوب، گفتت خوب  
هرگز از شاخ بید بر نخوری  
زان چیز برون آید و بیرون دهد آغاز  
هر کسی بر خلقت خود می تند  
ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم  
اقتصای طبیعتش این است

در پیش ما فتاده است مستی و هوشیاری  
گرگ زاده عاقبت گرگ شود  
گر درونت بد است، گفتت بد  
ابر اگر آب زندگی بارد  
از هرچه سیو پر کنی، از سرّ و ز پهلوش  
مه فشانند نور و سگ عوعو کند  
دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب  
نیش عقرب نه از ره کین است

۶۵. کدام گزینه با بیت ((چون بسی ابلیس آدم روی هست / پس به هر دستی نشاید داد دست)) تناسب معنایی بیشتری دارد؟

- |                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| ۱) ای داده به باد، عمر از نادانی | تو قیمت عمر خویش کی می دانی؟ |
| ۲) جهل و نادانی بد است ای آدمی   | فکر خود کن در جهان گر آدمی   |
| ۳) مکن هم نشینی به هر بدسرشت     | که دزد از او طبع تو خوی زشت  |
| ۴) خواهی که خدای بر تو بخشد      | با خلق خدای کن نکویی         |

۶۶. کدام گزینه با بیت‌های زیر تناسب معنایی بیشتری دارد؟

- |   |   |
|---|---|
| ((روزی چندی سخن کوتاه کرد<br>ریش بر می کند و می گفت ای دریغ<br>دست من بشکسته بودی آن زمان | مرد بقال از ندامت آه کرد<br>کآفتاب نعمتم شد زیر میغ<br>چون زدم من بر سر آن خوش زبان)) |
| ۱) گفت بد کردم و پشیمانم  | زین سبب بد مخواه بر جانم  |
| ۲) من پشیمان گشتم این گفتن چه بود؟  | لیک چون گفتم پشیمانی چه سود؟  |
| ۳) بالای تو راست گشته تیری ست   | تیری که به مغز جان نشسته  |
| ۴) من که مسعود سعد سلمانم   | زان چه گفتم همه پشیمانم   |

## درس شانزدهم: خسرو

### (مجموعه داستان «عمو غلام» (نثر) - عبدالحسین وجدانی)

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم و در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا، خسرو را پای تخته صدا می کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، بر می داشت و صفحه سفیدی را باز می کرد و ارتجالاً انشایی می ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی ها «اجرا می کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنت تحویل می گرفت و مثل شاخ شمشاد می آمد و سر جای خودش می نشست!

**لغات مهم:** ارتجالاً: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن ■ شمشاد: نام درختی با برگ های سبز نکات دستوری:

نکات آرایه ادبی: حس آمیزی: صدای گرم ■ تشبیه: خسرو مانند شاخ شمشاد ■ شاخ شمشاد بودن کنایه از سرحال و شاداب بودن

و اما سبک «نگارش» که نمی توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی نوشت؛ باید بگوییم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از برمی کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الصبیبان را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می دادند. خسرو تمام درس ها را سر کلاس یاد می گرفت و حفظ می کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

**لغات مهم:** تقریر: بیان کردن ■ نصاب الصبیبان: بهره کودکان  
**نکات دستوری:** کودکانه: صفت برای «تقلید» ■  
**نکات آرایه ادبی:** از بر کردن کنایه از حفظ کردن و یاد گرفتن

یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارت های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک بین بود و حتی با عینک دوربیزی و دسته مفتولی و شیشه های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی دید و ملتفت نمی شد که خسرو از روی کاغذ سفید انشای خود را می خواند.

**لغات مهم:** مفتول: سیم، رشته فلزی دراز و باریک ■ زنگاری: منسوب به زنگار، سبز رنگ ■ ملتفت: روکننده به چیزی، توجه کننده، متوجه (ملتفت شدن: آگاه شدن، متوجه شدن)

باری خسرو انشا خود را چنین آغاز کرد:  
«دی که از دبستان به سرای می شدم، در کنج خلوتی از برزن، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته در هم آمیخته و گرد برانگیخته اند...»

**لغات مهم:** باری: القصه، به هر حال، خلاصه ■ دی: دیروز ■ می شدم: می رفتم ■ کنج: گوشه ■ برزن: کوی، محله، کوچه  
**نکات دستوری:** جمله اول: دو جزئی (ناگذر)  
**نکات آرایه ادبی:** بال و پر افراستن کنایه از آماده شدن برای پریدن و... گرد برانگیختن کنایه از جنگ و درگیری شدید

در آن زمان، کلمات «دبستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آنها را به کار می برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه ای از خوشمزگی های رنگارگ او بود.

**لغات مهم:** متداول: معمول، مرسوم

**نکات آرایه ادبی:** حس آمیزی: خوشمزگی های رنگارنگ ■ تشبیه: این (گفتار خسرو) مانند چشمه ■ خوشمزگی کنایه از خوش گفتاری و لطیفه گوئی

انشا ارتجالی خسرو را عرض می کردم. دنباله اش این بود:  
«یکی از خروسان، ضربتی سخت بردیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار»  
. لاجرم سپرینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخذول و نالان استرحام می کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می کوفت که «پولاد کوبند آهنگران»»

**لغات مهم:** صدمه: ضربه، آسیب، در اینجا: شدت ضربه ■ لاجرم: ناگزیر، ناچار ■ مخذول: خوار، زبون گردیده ■ غالب: غلبه کننده، چیره، قاهر ■ مغلوب: شکست خورده ■ استرحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن ■ می کوفت: می زد

**نکات دستوری:** لاجرم: قید ■ مناسب: صفت برای «حرکت»

**نکات آرایه ادبی:** تضمین: جهان تیره شد... مصراعی از شاهنامه فردوسی - مناسب حال... جمله ای از گلستان سعدی - که پولاد کوبند... مصراعی از شاهنامه ■ سپرینداختن کنایه از تسلیم شدن

**معنی:** جهان تیره شد... آن پهلوان از شدت ضربه گیج شد و نتوانست ببیند. ■ نه مناسب حال... برخلاف رفتار جوانمردان ■ که پولاد... همانطور که آهنگران پولاد را می کوبند.

دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروس مغلوب را با دشنه ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

**لغات مهم:** دشنه: خنجر ■ حلال کردن: ذبح شرعی حیوان ■ بسمل کردن: سر جانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بسم الله الرحمن الرحیم» می گویند، به همین دلیل، به عمل ذبح کردن «بسمل کردن» گفته می شود. ■ هلیم (هلام): غذایی که از گندم پوست کنده و گوشت می پزند، هریسه، این واژه دو املائی است و به صورت «حلیم» نیز متداول است.

**نکات آرایه ادبی:** سنگ دل کنایه از بی رحم - بسمل کردن کنایه از ذبح کردن - حلال کردن کنایه از ذبح کردن ■ تشبیه: [امن] مانند برق  
**معنی:** فوراً به میان میدان رفتم. ابتدا خروس شکست خورده را با خنجری که در جیب داشتم، سربریدم و از عذاب رها کردم. سپس به سوی خروس بی رحم رفتم و به سزای کار ناجوانمردانه اش او را نیز سربریدم تا عبرت همه شود.

### «مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»

**لغات مهم:** طعمه: غذا، طعام ■ خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه ■ خورش: غذا

**نکات دستوری:** صفت و موصوف مقلوب (جابه جا): خسروانی خورش: خورش خسروانی ■ جابه جا ضمیر (جهش ضمیر): جان یابدت: جانت یابد. ■ جهش ضمیر: «ت» مضاف الیه برای «جان»

**نکات آرایه ادبی:** ایهام: خسرو: ۱- نام قهرمان داستان ۲- پادشاه / خورش: ۱- نوعی غذا ۲- خوردن / تکرار: خورش / جناس: جان، آن (زان)  
**معنی:** تنها، غذای شاهانه بخور تا از آن جانت پرورده و قوی شود.

**مفهوم:** اهمیت تغذیه خوب و سلامت جسم و جان

به دلِ راحت نشستیم و شکمی سیر نوشِ جان کردم:

«دمی آب خوردن پس از بدسگال  
به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

**لغات مهم:** بدسگال: بداندیش، بدخواه

**نکات دستوری:** حذف فعل «است» به قرینه معنوی ■ مسند: به ■

**نکات آرایه ادبی:** نوشِ جان کردن کنایه از با لذت خوردن/هفتاد و هشتاد سال مجازاً کثرت، عمر طولانی ■ جناس: هفتاد، هشتاد

**معنی:** لحظه ای آسایش پس از نابودی دشمن، بهتر از عمر طولانی است.

**مفهوم:** لذت نابودی دشمن - داشتن آرامش در زندگی (اولویت کیفیت بر کمیت)

میرزا مسیح خان با چهره گشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دواتِ چرک گرفته شیشه ای، فرو برد و از پشتِ عینکِ زنگاری، نوک قلم را ورناندازی کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کرک و پشمِ سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابداً هم ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «منتسب حال درویشان» باشد؛ دیگر اینکه، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس، عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه اینها گذشته اصلاً به چه حق، خروس‌های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قولِ امروزی ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

**لغات مهم:** دوات: مرکب دان، جوهردان، ظرفی که در آن جوهر ریزند. ■ وقار: سنگینی، آرامش ■ طمأنینه: آرامش، سکون و قرار ■ الزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن

عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بودو از همه درس‌های حفظی بیست می گرفت؛ مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

**لغات مهم:** کمیت: است سرخ مایل به سیاه ■ تصدیق نامه: گواهی نامه

نکان دستوری: تصدیق نامه: «مفعول»

**نکات آرایه ادبی:** لای کتاب باز کردن کنایه از خواندن کتاب - کمیتش لنگ بود کنایه از کم مایه بودن (تسلطی نداشت، ضعیف بودن)

من خانواده خسرو را می شناختم. آنها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی مادر شد. پدرش، آقارضاخان، توجهی به تربیت او نداشت؛ فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسری اش را از جان و دل دوست می داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی با خدا، نماز خوان، مقدس، با قربان و صدقه خسرو را هر روز می نشاند و وادار می کرد قرآن برایش بخواند. دیگر از استعدادهای خدادادی خسرو، آوازش بود.

معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می گفت؛ زیاد هم می گفت؛ اما به قول نظامی «خشت می زد» زنگ قرآن که می شد، تا پایش به کلاس می رسید، به خسرو می گفت: «بچه جان! بخوان» خسرو هم میخواند.

**لغات مهم:** اصلاً: در اصل، اصالتاً

**نکات آرایه ادبی:** دل خوشی و دل گرمی کنایه از امیدواری - با قربان و صدقه کنایه از محبت زیاد - خشت زدن کنایه از سخن بی ارزش گفتن

■ تضمین: «خشت می زد»، بخشی از بیت نظامی گنجوی: «لاف از سخن چو دُر توان زد ■ آن خشت بود که پُر توان زد»

**مفهوم:** دعوت به سنجیده گویی ■ نکوهش زیاده گویی

خسرو، موسیقی ایرانی، یعنی آوار را از مرحوم درویش خان آموخته بود. یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوانِ دراز از بر کلاس ها رد می شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آواز خوانی است!» میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش شش دانگ خواند:

**لغات مهم:** شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای از دستگاه شور ■ بر: پیش، جلو ■ عتاب کردن: خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن ■ تلاوت: خواندن، قرائت کردن

**نکات دستوری:** جمله اول: چهار جزئی با مفعول و متمم

**نکات آرایه ادبی:** ایهام تناسب: واژه «شور» به معنی غوغا و هیجان است، ولی به تناسب «شهناز» که گوشه‌ای از دستگاه موسیقی «شور» است، به معنی اصطلاحی در موسیقی به نظر می رسد و آرایه «ایهام تناسب» را به وجود می آورد. ■ شش دانگ کنایه از کامل

### «آشتر به شعر عرب در حالت است و طرب»

**لغات مهم:** اشتر: شتر ■ طرب: شادکانی ■ کژ: کج، ناراست

**نکات دستوری:** مسند: در حالت و طرب: ■ مسند: کژطبع جانور ■ صفت و موصوف مقلوب (جابه جا): کژطبع جانور: جانور کج طبع  
**نکات آرایه ادبی:** تضمین: بیتی از گلستان سعدی ■ تشبیه: تو مانند جانور کج طبع ■ جناس ناقص: عرب، طرب ■ واج آرایه: تکرار واج «ت» معنی: شتر با شعر عرب خوش و شادمان می شود. اگر تو ذوق شادمانی نداری، حیوان کج سلیقه و بی ذوقی هستی  
**مفهوم:** نکوهش بی ذوقی ■ تأثیر موسیقی و شعر

شتر را چو شور طرب بر سر است  
به صوت خوش، چو حیوان است مایل  
نبینی شتر بر خُدا ی عرب  
خداگو را خُدا از حد گذشته  
اگر آدمی را نباشد، خر است  
ز حیوان کم نشاید بودن ای دل  
که چونش به رقص اندر آرد طرب  
شتر کف کرده و رقص گشته

مدیر آهسته از کلاس بیرون و دم برنیاورد. خسرو همچنان می خواند و مدیر از پشت در گوش می داد و لذت می برد که خود، مردی ادیب و صاحب دل بود.

**لغات مهم:** صاحب دل: عارف، آگاه، دارای احساسی قوی ■ خود: بدل برای «مدیر»

یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

**لغات مهم:** مألوف: الفت گرفته، مأنوس، خو گرفته ■ بته: گلی که بر روی پارچه و غیر نقش کنند. / حیرت: تعجب، سرگشتگی

**نکات دستوری:** ترکیب وصفی: عادت مألوف

**نکات آرایه ادبی:** آفتاب از... کنایه از اتفاقی شگفت و خارق العاده

زنگ اول، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ‌های دوران ناصر الدین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می گفتیم.

خسرو با آنکه کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده‌ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته، اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی؛ دستت خیلی قوت داره!»

**لغات مهم:** ضمایم: ج ضمیمه، همراه و پیوست ■ تعلیقات: ج تعلیق، پیوست‌ها و یادداشت مطالب و جزئیات در رسانه یا کتاب ■ طبیعت: خو، عادت، طبع و سرشت

**نکات دستوری:** نقاشی: به ترتیب در نقش‌های مفعول و مضاف الیه ■ مسند: جناب سرتیپ

**نکات آرایه ادبی:** قوت داشتن کنایه از داشتن مهارت

خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم، دیدن محتوای آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مربّاجات». معلوم شد مادر بزرگش مربّا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه‌ها را آورده بود.

خسرو بزرگ‌ترین کوزه را که مربّای به داشت، خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصیبش شده بود، با خوش رویی و در عین حجت و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هروقت مربّا از کوزه بیرون نمی آمد، با سرانگشت تدبیر آن را خارج می کرد و با لذّت تمام فرو می داد و به صدای بلند می گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر»، که «شکر نعمت، نعمت افزون کند.»

**لغات مهم:** حجب: شرم و حیا ■ رهاورد: سوغات، هدیه ■ نصیب: بهره، قسمت

**نکات دستوری:** جمله پایانی چهار جزئی با مفعول و مسند است ■ منادا و شبه جمله: الها

**نکات آرایه ادبی:** باب دندان کنایه از مطابق میل ■ تضمین: شکر نعمت...: بیتی از لبّ لباب کاشفی ■ تلمیح: عبارت: «شکر نعمت، نعمت افزون کند» اشاره به مفهوم آیه «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ و...» (سوره ابراهیم/آیه ۷)

معنی مصراع: شکر نعمت، روزی تو را افزایش می دهد.  
**مفهوم:** نعمت افزایی شکر ■ کاستی نعمت از ناسپاسی

نعمت افزون دهد به نعمت خوار  
نعمت افزون تر شود آن را که او شاکر بود

حقّ نعمت شناختن در کار  
نعمت بسیار داری شکر از آن بسیارتر

گفتم خسرو، آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیّاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهدۀ امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملّی برود... خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزندم، حلالیت نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند». خسرو هم با آنکه خودرُو و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ نا توان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

**لغات مهم:** فیّاض: سرشار و فراوان، بسیار بخشنده ■ اوان: وقت، هنگام، زمان ■ مطربی: عمل و شغل مطرب؛ مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد. ■ مسخرگی: لطیفه گوئی، دلچکی ■ خودرُو: خودرأی، خودسر، لجوج، در اینجا: «تربیت نشده»

**نکات دستوری:** مفعول: آواز ■ معطوف به مفعول: استعداد ■ فعل «داشت» به قرینه لفظی حذف شده است.

**نکات آرایه ادبی:** تضمین: همه قبیله من...: بیتی از سعدی: «همه قبیله من عالمان دین بودند ■ مرا معلّم عشقت شاعری آموخت»

معنی مصراع: همه خاندان من عالمان و دانشمندان دینی بودند.

**مفهوم:** مذهبی بودن اجداد

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سنّ و سال با شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم (مدرسه ما نه کلاس بیشتر نداشت) کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آنکه نمره‌های دیگرش همه عالی و معدّل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد؛ پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را نمی‌دیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تُشک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکی و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند؛ ولی چه سود که «حسودان تنگ نظرو عنودان بد گهر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند (این عین گفته خود اوست. در روزگار شکست و خفت) به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سروصدا به گوشه ای خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید «فی الجمله نماند از معاصی مُنکری که نکرد و مُسکری که نخورد.» تریاکی و شیره ای شد و کارش به ولگردی کشید.

**لغات مهم:** شگرف: عجیب و شگفت ■ تکریم: گرامی داشت ■ عنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه ■ بدگهر: بدذات، بدسرشت ■ لهو: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند. ■ لعب: بازی ■ لهو و لعب: خوش گذرانی ■ منجلاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بدبو ■ معاصی: چ معصیت، گناهان ■ مُنکر: زشت، ناپسند ■ مُسکر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد؛ مثل شراب ■ فی الجمله: خلاصه، به هر حال ■ خفت: سبکی و خواری

**نکات آرایه ادبی:** چشم به هم زدن کنایه از زمان بسیار کوتاه - پشت به خاک رساندن کنایه از شکست دادن ■ تشبیه (اضافه تشبیهی): فساد مانند منجلاب

**معنی:** حسودان تنگ نظر...: حسودهای کوتاه بین و دشمنان بدذات او را به خوش گذرانی و فساد کشیدند. ■ فی الجمله نماند...: خلاصه، همه گونه گناه کاری و شراب خواری کرد.

**مفهوم:** تأثیر همنشین بد (نکوهش معاشرت با انسان‌های بد) - حسادت

روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن را خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهره تکیده اش بدبختی و سیه روزی می‌بارید. چشم‌های درشت و پرفروغش چون چشمه‌های خشک شده، سرد و بی حالت شده بود. شیرۀ تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟!

**لغات مهم:** تکیده: لاغر و باریک اندام ■ اسکلت: استخوان بندی بدن آدمی و حیوان ■ تریاک: پادزهر؛ در اینجا «ماده مخدر»

**نکات آرایه ادبی:** خون گرمی کنایه از محبت - سردی کنایه از بی مهری و بی توجهی ■ تشبیه: چشم مانند چشمه ■ جناس: چشم، چشمه - شیر، شیره ■ استعاره: نسبت دادن «باریدن» به بدبختی و سیه روزی - شیر استعاره از خسرو

از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهرخندی گفت: داد زن؛ «من گوش استماع ندارم، لمن تقول». فهمیدم که هم شده است. با آنکه همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمه ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دوسال است که مرده است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست.» گفتم: «خانه ات کجاست؟» آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

**لغات مهم:** لمن تقول: برای چه کسی می‌گویی؟ ■ ذوق: چشمایی، استعداد قریحه: طبیعت، طبع و استعداد شاعری و نویسندگی

**نکات آرایه ادبی:** از ته چاه در آمدن صدا کنایه از آهسته و بی حال حرف زدن ■ تشبیه: خنده مانند زهر ■ تضمین: من گوش...: بیتی از سعدی: «بیدل، گمان مبر که نصیحت کند قبول ■ من گوش استماع ندارم لمن تقول» ■ حس آمیزی: آه سوزناک

**مفهوم:** نصیحت ناپذیری عاشق

کور و کریم حوصله شرح قصه نیست  
برو که هیچ کس ندا به گوش کر نمی زند

فریاد می زنند ببینید و بشنوید  
چه چشم پاسخ است از این دریچه‌های بسته ات

**«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام»**

**لغات مهم:** قضا: سرنوشت

**نکات دستوری:** مصراع اول و دوم: جمله سه جزئی با مفعول ■ نقش مفعول: «ش»

**نکات آرایه ادبی:** دانه و دام مجاز از گرفتاری ■ تناسب: دانه، دام، کبوتر، آشیان

**معنی:** کبوتری که سرنوشتش نابودی است، تقدیر او را به سوی گرفتاری در دام می کشاند

**مفهوم:** اعتقاد به قضا و سرنوشت

نوشته، با روان ما سرشته  
به غیر مصلحتش رهبری کند ایام  
به رنج و کوشش از ما برنگردد  
عاقلان گردند جمله کور و کر

ز چرخ آمد همه چیزی نوشته  
هر آنکه گردش گیتی به کین او برخاست  
نوشته، جاودان دیگر نگردد  
چون قضا بیرون کند از چرخ سر

و بدون خدافظی، راه خود گرفت و رفت.  
از این ملاقات، چندروزی نگذشت که خسرو در گوشه ای، زیرپلاسی مُندرس، بی سروصدا، جان سپرد و  
آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

**لغات مهم:** پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت ■ مُندرس: کهنه، فرسوده

**۷۲.** در کدام گزینه به مفهوم عبارت ((تا توانی از نیکی کردن میاسا)) اشاره شده است؟

- |                                       |                                 |
|---------------------------------------|---------------------------------|
| ۱) طیب از طلب در دو گیتی میاسا        | ۲) تا توانی می گریز از یار بد   |
| ۳) مشنو از بهر خدا، در حق من قول رقیب | ۴) کرم کن که فردا که دیوان نهند |
| کسی چون میان دو منزل نشیند؟           | یار بد بدتر بود از مار بد       |
| که نکو نیست شنیدن خیر بدگو را         | منازل به مقدار احسان دهند       |

**۷۳.** مفهوم عبارت زیر از کدام گزینه دریافت می شود؟

((خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده باش. به زبان، دیگر و به دل دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی.))

- |                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱) سر دل از زبان نشود هرگز آشکار    | ۲) پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت |
| ۳) گر فروشیم مصلای پی می، به از آنک | ۴) ای پسر از مردم زمانه حذر گیر      |
| گر دل موافقت نکند کای زبان بگوی     | ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم      |
| رخت تزویر به بازار مکافات نهیم      | بگذر از این کوی و خانه جای دگر گیر   |

**۷۴.** کدام گزینه با عبارت ((به زبان دیگر مگوی و به دل، دیگر مباش تا گندم نمای جو فروش نباشی.)) تناسب معنایی دارد؟

- |                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| ۱) دل همان به که گرفتار هوایی باشد   | ۲) هجر خوش باشد اگر چشم توان داشت وصال |
| ۳) دامن یار به دست آر و ره میکده گیر | ۴) هوس خانقَهَم نیست که بیزارم از آن   |
| سر همان به که تثار کف پایی باشد      | درد سهل است گر آمید دوایی باشد         |
| نشناس این که به از میکده جایی باشد   | بوریاپی که در او بوی ریایی باشد        |

۷۵. کدام گزینه با مفهوم عبارت ((به وقت نومییدی امیدوار تر باش و نومییدی را در امید بسته دان و امید را در نومییدی.)) تناسب معنایی دارد؟

- |                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| ۱) توان بر تو از جور مردم گریست | ولی چون تو جورم کنی، چاره چیست |
| ۲) کلید ظفر چون نباشد به دست    | به بازو در فتح نتوان شکست      |
| ۳) نپندارم از بنده دم درکشد     | خدایش به روزی قلم درکشد        |
| ۴) پس شام هجران سحر می رسد      | پس از هر شکستی ظفر می رسد      |

۷۶. کدام بیت با عبارت ((به وقت نومییدی امیدوار تر باش و نومییدی را در امید بسته دان و امید را در نومییدی.)) متناسب نیست؟

- |                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| ۱) اگر زیر دستی بیفتد چه خاست؟ | زبردست افتاده مرد خداست   |
| ۲) اگر چند باشد شب دیرباز      | بر او تیرگی هم نماند دراز |
| ۳) هر یکی را عوض دهد هفتاد     | گر دری بست بر تو ده بگشاد |
| ۴) پس از تیرگی روشنی گیرد آب   | برآید پس از تیره شب آفتاب |

۷۷. کدام گزینه با عبارت ((از آموختن ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.)) تناسب معنایی دارد؟

- |   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| ۱) هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین     | نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد         |
| ۲) سیرت بد صورت نیکو نمی گیرد به خود    | خشم چون صورت پذیرد چین ابرو می شود    |
| ۳) ز دانش چراغی است ما را به دست        | فضیلت شناسیم و دانش پرست              |
| ۴) نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست | سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش |

۷۸. کدام گزینه به مفهومی متفاوت اشاره دارد؟

- |                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ۱) ننگه کن سرانجام خود رابیین   | چو کاری بیابی از این به، گزین |
| ۲) مبین این که بخت فزون می شود  | ببین تا سرانجام چون می شود    |
| ۳) بسی خون بایدت خوردن به ناکام | که تا در عاقبت بینی سرانجام   |
| ۴) هر که در پایان کارش ننگرد    | عاقبت روزی پشیمانی خورد       |

۷۹. کدام گزینه با بیت ((شاد و بی غم بزی که در شادی و غم / زود آیند و زود می گذرند)) تناسب معنایی بیشتری دارد؟

- |                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| ۱) گر مهر نوزد چه کند جان در تن؟     | ور عشق نباشد به چه کار آید دل    |
| ۲) اندر دل بی وفا غم و ماتم باد      | آن را که وفا نیست، ز عالم کم باد |
| ۳) پیوند عمر بسته به مویی ست هوش دار | غم خوار خویش باش غم روزگار چیست؟ |
| ۴) من طاقت دوری ز رخ یار ندارم       | جز بردن بار غم او کار ندارم      |

۸۰. مفهوم کدام گزینه از مفهوم بیت ((شاد و بی غم بزی که در شادی و غم / زود آیند و زود می گذرند)) دور تر است؟

- |                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| ۱) با غمت شادی جهان هوس است           | شادی من همین غم تو بس است              |
| ۲) آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد    | حالی فکر سبو کن که پر از باده کنی      |
| ۳) به می عمارت دل کن که این جهان خراب | بر آن سراسر است که از خاک ما بسازد خشت |
| ۴) بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است   | بیار باده که بنیاد عمر بر باد است      |

۸۱. بیت زیر، با کدام بیت قرابت مفهومی دارد؟

- |  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| ۱) زین گلستان عاقبت چون باد می باید گذشت   | که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است. |
| ۲) قصرش گلستان ارم صدرش دبستان کرم         | بر درختی هر زمان چون تاک پیچیدن چرا؟ |
| ۳) کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش | در هر شبستان از نعم بستان نو پرداخته |
| ۴) گشتیم پیر از غم دنیا و آخرت             | وه که بس بی خیر از غلغل چندین جرسی   |
- پشت کمان خمیده ز فکر دو خانه است

۸۲. مفهوم عبارت ((به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این فعل کودکان باشد)) در کدام گزینه آمده است؟

- |   |  |
|---|--|
| <p>(۱) شکار گور شد ای دوست عاقبت بهرام<br/>(۲) که شادی و غم گیتی نمی کنند دوام<br/>(۳) که گستراند قضا و قدر به راه تو دام<br/>(۴) چرا به مبعذ شیطان کنی سجود و قیام</p> | <p>(۱) اگر این حکایت بهرام گور می پرسى<br/>(۲) ز غم مباش غمین و مشو ز شادی شاد<br/>(۳) به چشم عقل در این رهگذار تیره ببین<br/>(۴) تو را که خانه دل خلوت خدا بوده است</p> |
|---|--|

۸۳. کدام گزینه با حدیث شریف ((حاسبوا قبل أن تُحاسبوا)) تناسب معنایی کم تری دارد؟

- |  |  |
|--|--|
| <p>(۱) امروز خود حساب نباشد کسی چرا؟<br/>(۲) که ماند از پس و روز حساب در پیش است<br/>(۳) دیگری در حساب گیرد سخت<br/>(۴) کوتاه به پرسش ستم بی حساب اوست</p> | <p>(۱) چون دادنی است روز قیامت حساب خود<br/>(۲) حساب کرده خود کن حساب در چه کنی<br/>(۳) پیش از آن کن حساب خود که تو را<br/>(۴) روز حساب اگر چه ندارد نهائیتی</p> |
|--|--|

۸۴. همه گزینه ها با بیت زیر تناسب معنایی دارند؛ به جز.....

- |  |   |
|--|---|
| <p>((شکر نعمت نعمتت افزون کند<br/>(۱) حق نعمت شناختن در کار<br/>(۲) شکر گویم که توبه بشکستم<br/>(۳) در نعمت خدای بگشاید<br/>(۴) چون شکر کنی نعمتت افزون گردد</p> | <p>((کفر نعمت از کفت بیرون کند))<br/>نعمت افزون دهد به نعمت خوار<br/>وز غم ننگ و نام وارستم<br/>شکر کن تا خدا بیفزاید<br/>تا کفر بگویی همه وارون گردد</p> |
|--|---|

۸۵. کدام گزینه با بیت ((اشتر به شعر عرب در خال است و طرب / گر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری)) تناسب معنایی دارد؟

- |   |   |
|---|---|
| <p>(۱) فروکوفت طبل شتر ساروان<br/>(۲) به صوت خوش چو حیوان است مایل<br/>(۳) چرخ در رقص و زمین سر خوش و گیتی سر مست<br/>(۴) میان عاشق و معشوق رمزی ست</p> | <p>به منزل رسید اوّل کاروان<br/>ز حیوان کم نشاید بودن ای دل<br/>راست پرسى طرب اندر طرب است<br/>چه داند آن که اشتر می چراند؟</p> |
|---|---|

۸۶. کدام گزینه با بیت ((کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام)) تناسب معنایی دارد؟

- |  |  |
|--|--|
| <p>(۱) گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود<br/>(۲) عجب است اگر توانم که سفر کنم ز دستت<br/>(۳) نمی دانستم از بخت همایون<br/>(۴) هر مرغ بهر دانه به دامی شود اسیر</p> | <p>گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود<br/>به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد؟<br/>که سیمرغی فتد در آشیانم<br/>من عاشقم به دام تو بی دانه آمدم</p> |
|--|--|

۸۷. برای مفهوم بیت زیر، کدام گزینه مصداق و شاهد مناسبی است؟

- |  |  |
|--|--|
| <p>((کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید<br/>(۱) ای مرغ پای بسته به دام هوای نفس<br/>(۲) به دست خویش مکن جایگاه خود ویران<br/>(۳) کنون باید ای خفته بیدار بود<br/>(۴) هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست</p> | <p>قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام))<br/>کی بر هوای عالم روحانیان پری؟<br/>که دشمنان تو با تو از این بتر نکنند<br/>چو مرگ اندر آرد ز خوابت، چه سود؟<br/>به غیر مصلحتش رهبری کند ایام</p> |
|--|--|

۳۲- مفهوم عبارت ((حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند. بی سر و صدا به گوشه ای

خزید و دیگر مرد میدان نبود.)) از کدام بیت دریافت نمی شود؟

- |  |  |
|--|--|
| <p>(۱) حسد آن جا که آتش افروزد<br/>(۲) حسد مرد را دل به درد آورد<br/>(۳) ز بس رنج و آفت که در زندگی ست<br/>(۴) حسد برد بدگوی در کار من</p> | <p>خرمن عقل و عافیت سوزد<br/>میان دو آزاده گرد آورد<br/>حسد می برم مردگان را به مرگ<br/>بتر شد بر شاه بازار من</p> |
|--|--|

۸۸. مفهوم مصراع ((من گوش استماع ندارم لمن تقول؟)) از کدام گزینه دریافت می شود؟

- |  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| ۱) من بدعهد را چه می گویی              | ۱) هر چه گویی سزای آن هستم            |
| ۲) وداع جان و تنم استماع رفتن توست     | ۲) مرو که گر بروی خون من به گردن توست |
| ۳) گوشم به راه تا که خبر می دهد ز دوست | ۳) صاحب خبر پیامد و من بی خبر شدم     |
| ۴) ای ناصح بیهوده چندین چه دهی پندم    | ۴) بگذار مرا بگذار، می خار سر خود را  |

۸۹. کدام گزینه با عبارت ((حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند.)) تناسب معنایی دارد؟

- |                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| ۱) ای داده به باد، عمر از نادانی | ۱) تو قیمت عمر خویش کی می دانی؟ |
| ۲) جهل و نادانی بد است ای آدمی   | ۲) فکر خود کن در جهان گر آدمی   |
| ۳) مکم هم نشینی به هر بدسرشت     | ۳) که دزد از او طبع تو خوی زشت  |
| ۴) خواهی که خدای بر تو بخشد      | ۴) با خلق خدای کن نکویی         |

۹۰. مفهوم بیت ((دمی آب خوردن پس از بدسگال / به از عمر هفتاد و هشتاد سال.)) از کدام بیت دریافت می شود؟

- |                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱) از دست تو مشقت بر دهان خوردن  | ۱) خوش تر که به دست خویش نان خورد |
| ۲) خوشا وقت مجموع آن کس که اوست  | ۲) پس از مرگ دشمن در آغوش دوست    |
| ۳) کسی را که دانی که خصم تو اوست | ۳) نه از عقل باشد گرفتن به دوست   |
| ۴) اگر خویش دشمن، شود دوست دار   | ۴) ز تلبیسش ایمن مشو زینهار       |

## روان خوانی: طراران (نظم) - جوامع الحکایات و لوازم الروایات - سیدالدین محمد عوفی

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر درازگوش نشسته بود و بزوی را رشته در گردن کرده و جلاجل در گردن او محکم بسته، از پس وی می دوید. سه طرار نشسته بودند. یکی گفت: من بروم و آن بز را از مرد بدزدم. دیگری گفت: این سهل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد. دیگری گفت: این سهل است، من جامه‌های او را بیاورم.

**لغات مهم:** درازگوش: الاغ، خر ■ جلاجل: ج جلاجل، زنگوله‌ها، زنگ‌ها ■ از پس: پشت سر ■ طرار: دزد، حيله گر ■ سهل: آسان ■ عقب: پشت سر ■ جامه: لباس

**نکات دستوری:** «را» در «بزی را رشته در گردن»: «را» ی فک اضافه (رشته در گردن بزی کرده)

**معنی:** چنین نقل می کنند که مردی سوار بر خر به بغداد آمد و بندی محکم به گردن بزی بسته بود و بز به دنبال او می دوید. سه دزد نشسته بودند. یکی گفت: من می روم و بز آن مرد را می دزدم. دزد دیگر گفت: این کار آسانی است. من خر او را می دزدم. سپس یکی از دزدان به دنبال مرد به راه افتاد. دزد دیگر گفت: این کار آسانی است. من لباس‌های او را می دزدم.

**مفهوم:** دزدی کردن (نتیجه عکس - مفهوم پارادوکسیکال)

- |                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| مدتی معکوس باشد کارها           | شحنه را دزد آورد بر دارها   |
| هین که معکوس است در امر این گره | صدقه بخش خویش را صدقه بده   |
| دام، هر بار ماهی آوردی          | ماهی این بار رفت و دام ببرد |

پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دُنب را می جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می رسید، و گمان می برد که بز، برقرار است. آن دیگری بر سر کوچه تنگ، ایستاده بود. چون آن مرد برسید، گفت: طّرفه مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنب خری بسته است.

**لغات مهم:** موضع: محل، جا، مفرد مواضع ■ دنب: دم ■ طرفه: شگفت آور، عجیب

**معنی:** سپس یکی از دزدها به دنبال مرد رفت و جایی خالی پیدا کرد و زنگوله ها را از گردن بز باز کرد و به دم خر بست. خر دمش را تکان می داد و صدای زنگوله ها به گوش مرد می رسید و گمان می کرد [هنوز] بز سر جای خودش است [و دزدیده نشده است] دزد دیگر سر کوچه تنگی ایستاده بود. وقتی آن مرد برسید، گفت: مردم این شهر عجب مردمی هستند. [معمولاً] زنگوله ها را به گردن خر می بندند، ولی او به دم خر بسته است.

**مفهوم:** نتیجه عکس ■ کاری جدید و خارج از عادت ■ جمع اضداد

آن مرد درنگریست، بز را ندید. فریاد کرد که بز را که دید؟ طّرار دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزى داشت و در این کوچه فرو شد. آن مرد گفت: ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز را بطلبم. طّرار من مؤذن این مسجدم و زود باز آی. آن مرد به طرف کوی فرو رفت. طّرار خر را برد. آن طّرار دیگر پیامد که گفته بود که «من جامه او را بیارم». از اتفاق، بر سر راه، چاهی بود. طّرار بر سر آن چاه نشست؛ چنان که آن مرد برسید و طلب خر و بز می کرد. طّرار فریاد برآورد و اضطراب می نمود.

**لغات مهم:** از اتفاق: اتفاقاً ■ اضطراب: آشفتگی، بی تابی، پریشان حالی

**نکات دستوری:** فعل پیشوندی: فروشد

**معنی:** آن مرد نگاه کرد، بز را ندید. فریاد زد: چه کسی بز را دیده است؟ دزد دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزى همراه داشت و به این کوچه رفت. مرد گفت: ای بزرگوار، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز را پیدا کنم. دزد گفت: خیلی ممنون هم هستم. [ولی] من مؤذن این مسجدم پس زود برگرد. مرد به طرف کوچه رفت و دزد خر را برد. آن دزد دیگر (سوم) که گفته بود: «من لباس را می دزدم» آمد. اتفاقاً بر سر راه چاهی بود، دزد بر سر آن چاه نشست. مرد همانطور که از راه رسید در حالی که دنبال خر و بز می گشت، دزد شروع کرد به فریاد زدن و بی قراری کردن.

آن مرد او را گفت: ای خواجه، تو را چه رسیده است؟! خر و بز من را برده اند و تو فریاد می کنی؟! طّرار، گفت: صندوقچه ای پر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد. ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوقچه من از اینجا برآوری. پس آن مرد، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فرو شد. طّرار جامه و دستار برگرفت و برد. پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت. چون به بالا آمد، جامه و طّرار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد.

**لغات مهم:** خواجه: بزرگ، سرور ■ دستار: پارچه ای که به دور سر بپیچند، عمامه، سربند ■ فروشد: داخل شد، پایین رفت ■ ملال: اندوه، افسردگی، پژمردگی

**معنی:** مرد به دزد گفت: ای بزرگوار برای تو چه اتفاقی افتاده است؟ خر و بز مرا دزدیده اند و تو فریاد می زنی؟! دزد گفت: یک صندوقچه پر از طلا از دستم به این چاه افتاد و من نمی توانم داخل این چاه بروم. ده سکه طلا به تو می دهم به شرطی که تو صندوقچه مرا از این جا بیرون بیاوری. سپس آن مرد لباس و سربندش را درآورد و داخل آن چاه رفت. دزد (سوم) لباس و سربند او را برداشت و برد. آن مرد از چاه فریاد می زد که در این چاه چیزی نیست در حالی که کسی جوابش را نمی داد. مرد خسته شد. وقتی از چاه بیرون آمد، لباس و دزد را ندید. چوبی را برداشت (به نشانه پاسبانی) به هم می زد

**مردمان گفتند: چرا چنین می کنی، مگر دیوانه شدی؟! گفت: نه، پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند.**

**لغات مهم:** پاس: نگهبانی، پاسداری

**معنی:** مردم گفتند: چرا این کار را می کنی، مگر دیوانه شده ای؟! گفت: نه، ز خودم نگهبانی می کنم مبادا مرا هم بدزدند.

## درس هفدهم: سپیده دم ((نظم) - سمفونی پنجم - نزارقبانی)

تو را «جنوب» نامیدم / ای که ردای حسین را بر دوش / و خورشید کربلا را در برداری / ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده ای / ای سرزمینی کز خاکت / خوشه‌های گندم می روید / و پیامبران بر می خیزد.

**لغات مهم:** ردا: جامه ای که روی جامه‌های دیگر پوشند، بالاپوش ■ برین: بالاین، برتر  
**نکات آرایه ادبی:** استعاره (تشخیص): مورد خطاب قرار دادن سرزمین جنوب لبنان، ردا بر دوش گرفتن کشور لبنان، در آغوش گرفتن خورشید، فداکاری گل سرخ خورشید ■ کربلا استعاره از امام حسین (ع) ■ سرخ گل استعاره از جنوب لبنان ■ خوشه‌های گندم استعاره از نسل مبارزان ■ ردا بر دوش گرفتن کنایه از پیروی و ارادت ■ برخاستن کنایه از قیام و برانگیخته شدن ■ تضاد: زمین و آسمان ■ مراعات نظیر: زمین، خاک، گندم **معنی:** [خطاب به جنوب لبنان] نام تو را جنوب گذاشتم ■ ای سرزمینی که راه امام حسین (ع) را می روی ■ عشق امام حسین (ع) را که خورشید کربلا است در آغوش داری ■ ای سرزمین فداکار که از خون شهیدان مانند گل سرخ هستی ■ ای سرزمینی که انقلاب تو در زمین، با انقلاب آسمانی حضرت مهدی (عج) پیوند خورده است ■ ای سرزمینی که از خاک تو ■ نسل مبارزان مانند گندم می روید ■ و پیامبران برانگیخته می شوند.  
**مفهوم:** تقدس، فداکاری و انقلابی بودن سرزمین لبنان (مقاومت ■ جهاد و مقابله با دشمن)

با دیو سیاه شب، در آویخته ایم	در کام فلق، باده خون ریخته ایم
با داس مقاومت دروده	کشت ستم و تباہکاری
گلوی ستم را بدان سان فشرد	که دارا بدان دوردی رشک برد
وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم	دل از عبور از سدّ خار و خاره بندیم
مردی به مردی، دشنه بر بیداد بسته	در خامشی‌ها قامت فریاد بسته

تو را جنوب نامیدم / ای کشتی‌های صیّادی که مقاومت پیشه کرده اید / ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده ای / ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده اید / ای روزهای عاشورا.

**نکات دستوری:** مناداها: کشتی‌ها، ماهی، دفترها، روزها  
**نکات آرایه ادبی:** کشتی، ماهی، دفتر مجاز از مردم مقاوم لبنان ■ استعاره (تشخیص): مقاومت کشتی و ماهی و دفتر ■ روزهای عاشورا استعاره از روزهای سخت لبنان ■ مراعات نظیر: کشتی، ماهی، دریا  
**معنی:** [ای جنوب لبنان] نام تو را جنوب گذاشتم ■ ای کشتی‌های ماهی‌گیری که در برابر تجاوز مقاومت می کنید ■ ای ماهی‌های دریا که مقاومت می کنید ■ ای دفترهای شعری که پر از شعر مقاومت هستید ■ ای روزهایی که مانند روز عاشورا سرشار از مبارزه و شهادت هستید.  
**مفهوم:** مقاومت و پایداری مردم لبنان

تو را جنوب نامیدم / تو را آب‌ها و خوشه‌ها / و ستاره غروب نامیدم / تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم / تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم / تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم.

**نکات دستوری:** تمام جمله‌ها چهارجزئی با مفعول و مسند هستند.  
**نکات آرایه ادبی:** استعاره (تشخیص): مورد خطاب قرار دادن جنوب لبنان در همه مصراع‌ها زاده شدن سپیده‌دم ■ تشبیه: جنوب لبنان مانند آب‌ها، خوشه‌ها، ستاره غروب، سپیده‌دم، پیکری در اشتیاق شهادت ■ آب نماد پاکی و حیات خوشه نماد دوام نسل مبارزان، برکت و حاصل‌خیزی ستاره نماد امیدبخشی ■ پیکر مجاز از انسان  
**معنی:** [ای جنوب لبنان] نام تو را جنوب گذاشتم ■ تو که مانند آب‌ها پاک و خروشان و با داشتن نسل مبارزان، مانند خوشه‌ها پرباری ■ و در امید بخشی مانند ستاره غروبی ■ و در زنده بودن مانند سپیده‌دمی که منتظر متولد شدن است ■ و فداکاری مانند انسانی هستی که آرزوی شهادت دارد ■ تو باعث انقلاب جهانی و شگفت زده شدن جهانیان و تغییر در جهان، هستی ■ تو پاک و پاکیزه و ارزشمند و توانایی.

**مفهوم:** شکوفایی، امیدواری، انتظار، شهادت طلبی، انقلابی بودن و پاکی سرزمین لبنان (شوق شهادت) ■ گل لاله: .....

یا خون شهیدی است که جوشد ز دل خاک  
با صبا در چمن لاله، سحر می گفتم  
من می گویم ستاره ای بود شهید  
هر جا که در آغوش صبا، غنچه وردی است  
که شهیدان که اند این همه خونین کفنان؟  
پیدا شد و چرخ زدی و در خون گم شد

**تورا جنوب نامیدم / ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران / ای مسافر دیرین بر روی خار و درد / ای چون ستاره، فروزان / ای چون شمشیر، درخشان / بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست / بگذار گرد و خاک قدم هایت را برگیریم**

**نکات آرایه ادبی:** استعاره (تشخیص): خطاب به جنوب لبنان نسبت دادن «دست، قدم» به جنول لبنان ■ تشبیه: جنوب لبنان مانند سبز، مسافر، ستاره، شمشیر ■ تشبیه (اضافه تشبیه‌ی): روزگار مانند دفتر ■ خار مجاز از سختی شمشیر مجاز از مبارزه  
**معنی:** [ای جنوب لبنان] نام تو را جنوب گذاشتم ■ ای سرزمینی که در ماندگاری مانند سبزه ای هستی که از دفتر روزگار روییده ای ■ ای سرزمینی که همواره درد کشیده ای و مانند مسافری بودی که روی خار راه برود ■ ای سرزمینی که مانند ستاره، روشنی ■ و در مبارزه مانند شمشیری، درخشانی ■ بگذار شمشیری را که در دست توست، ببوسیم ■ بگذار گرد و خاکی را که از مبارزه در قدم‌های توست، پاک کنیم.  
**مفهوم:** جاودانگی، دردمندی، تابناکی، جهادگری، ارجمندی و نجات بخشی مردم لبنان.

**ای سرور باران ها و فصل ها / تو را عطری نامیدم که در غنچه ها خانه دارد / تو را پرستو نامیدم / ای سرور سروران / ای برترین حماسه !**

**لغات مهم:** حماسه: دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ ها و دلاوری ها سخن می رود.  
**نکات دستوری:** «تورا عطری نامیدم» و «تورا پرستو نامیدم» جمله‌های چهار جزئی با مفعول و مسند هستند.  
**نکات آرایه ادبی:** باران نماد طراوت و رویش فصل نماد دگرگونی و پویایی ■ استعاره (تشخیص): خطاب به جنوب لبنان اضافه استعاری (تشخیص): سرور باران ها و فصل ها ■ مراعات نظیر: باران، فصل، غنچه  
**معنی:** [ای جنوب لبنان] که سرور باران ها و فصل ها هستی ■ تو مانند عطری هستی که در غنچه هاست ■ تو در امیدبخشی مانند پرستو هستی ■ ای بزرگ بزرگان ■ ای بزرگترین حماسه.  
**مفهوم:** ارزشمندی، طراوت، امیدبخشی، بزرگی و دلاوری لبنان

**تاریخ، روزی، روستای کوچکی را / از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد / که «معرکه» خوانده می‌شود. / روستایی که با «صدر» ش؛ با سینه اش / از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد.**

**لغات مهم:** معرکه: میدان جنگ ■ صدر: سینه، بالای مجلس، اشاره به امام موسی صدر، یکی از علمای مبارز لبنان که به دست اسرائیل ربوده شد. ■ شرافت: ارجمندی، با شرف بودن ■ کرامت: بزرگی، ارزش  
نکات آرایه ادبی: استعاره (تشخیص): به یاد آوردن تاریخ، دفاع کردن روستا ■ ایهام تناسب: معرکه: نام روستایی در لبنان که به تناسب «دفاع» بادآور «میدان جنگ» است. صدر: نام یکی از علمای مبارز لبنان که به تناسب واژه «سینه» به معنی «سینه» به نظر می رسد ■ روستایی با صدرش تلمیح به واقعه ربوده شدن امام موسی صدر ■ سینه مجاز از مقاومت خاک مجاز از وطن  
**معنی:** روستای کوچکی از روستاهای جنوب لبنان در تاریخ ماندگار خواهد شد ■ که نامش «معرکه» است ■ روستایی که با امام موسی صدرش و مقاومتش ■ از ارجمندی وطن و ارزشمندی انسان دفاع کرد.  
**مفهوم:** ماندگاری ■ دفاع از شرافت انسانی و وطن

**سرورم! ای سرور آزادگان! / در زمانه سقوت و ویرانی / جز تو، کسی نمانده است / که در زندگی ما نخل و عنب و تاکستان بکارد / جز تو کسی نمانده است. / مگر تو! / مگر تو! / پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!**

**لغات مهم:** مگر: در نقش «قید» به معنی امید و امیدواری ■ عنب: انگور ■ تاکستان: باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.

**نکات آرایه ادبی:** اضافه استعاری: درهای امید و روشنایی (نسبت دادن «در» به امید و روشنایی) ■ نخل مجاز از خرما تاکستان مجاز از انگور ■ نخل و عنب نماد فراوانی و برکت

**معنی:** ای مردم جنوب لبنان! ای سرور من! و ای سرور آزادگان! ■ در روزگار سقوط و ویران شدن شهرها ■ غیر از تو هیچ مردمی مقاومت نکرده است ■ تا برای زندگی ما باغ‌های خرما و انگور بکارد و به زندگی ما برکت بدهد. ■ غیر از تو ملتی نمانده است ■ فقط به تو امیدواریم ■ فقط به تو امیدواریم ■ پس درهای امید و آزادی را تو به روی ما باز کن.

**مفهوم:** پایداری در فضای وحشت و بیم ■ سخاوتمندی وطن ■ امید و آرزو ■ (امید به پیروزی وطن)

یادش آمد که بر آن اوج سپهر  
مرا با عدو، عاقبت فرصت است  
هست پیروزی و زیبایی و مهر  
که از آسمان مژده نصرت است

## گنج حکمت: مزار شاعر - فرانسوا کوپه

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت سرگرم اندیشه‌های دور و دراز خود از میدان جنگ به گورستان می‌رفت و از اسب پیاده می‌شد و تنها در میان قبرها به گردش می‌پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می‌گذشت، سر فرود می‌آورد و مزار او را می‌بوسید.

**لغات مهم:** لگام: افسار، دهنه اسب ■ نیاکان: پدران ■ مزار: جای زیارت، قبر، مرقد  
**نکات آرایه ادبی:** سر فرود آوردن کنایه از احترام گذاشتن بوسیدن مزار کنایه از محترم و مقدس شمردن

تیمور، پس از آنکه شهر توس را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می‌کشید، خواست که قبرش را بگشایند: «مزار شاعر غرق در گل بود.»

**لغات مهم:** گشودن: تصرف کردن ■ جذبه: کشش ■ اسرار آمیز: مرموز، ناشناخته  
**نکات آرایه ادبی:** دست برداشتن کنایه از ترک کردن

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره قوم به سوی تاتار - آنجا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است - روی آورد. در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی برگردانید: «گور ستمگر غرق در خون بود.»

**لغات مهم:** اندیشه: فکر، نگرانی ■ قره قوم: این بیابان از فلات اوست بیورت در شمال تا کوهستان‌های کپه داغ در جنوب، و از رودخانه آمودریا (رود جیحون) در شرق تا دریای خزر و در غرب گسترش می‌یابد. ■ تاتار: مغولستان

**نکات آرایه ادبی:** بر خود لرزیدن کنایه از ترسیدن روی برگردانید کنایه از نفرت داشتن یا متنفر بودن ■ منظور از «زائر نامدار»: تیمور لنگ  
**مفهوم:** نکوهش ظلم و ستم

نماند ستمکار بد روزگار  
به نیکی در آن کوش چون بگذری  
نیک و بد چون همی بیاید مُرد  
بماند برو لعنت روزگار  
سرانجام، نیکی بر خود بری  
خُنک آن کس که گوی نیکی برد

۹۸. کدام گزینه با عبارت ((تیمور، پس از آن که شهر توس را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود.)) تناسب معنایی بیشتری دارد؟

- |   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| ۱) شاعران را از شمار راویان مشمر که هست | ۲) در پیشگاه علم مقامی عظیم نیست      |
| ۳) ز شاعران سخن عاشقان جان پرور         | ۴) جز شاعران کوتاه بین را در این دیار |
| جای عیسی آیمان و جای طوطی شاخسار        | از هر مقام و مرتبه ای علم، اعظم است   |
| طلب مکن که ز هر بحر یافت نتوان در       | بر بارگاه جود کریمیت بار نیست         |

## درس هجدهم: عظمت نگاه ۱

### ماده های زمینی و ماده های تازه - آندره ژید (ترجمه سستی بحرینی)

ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود پیردازی.

**لغات مهم:** ناتانائیل: انسان کامل و آرمانی که به قول نویسنده، هرگز نبوده است. در زبان عبری به معنی «خداداد» است.

**نکات دستوری:** منادا: ناتانائیل

**نکات آرایه ادبی:** پرداختن به ... کنایه از توجه کردن و شناختن

**مفهوم:** خودشناسی ■ شوق پرواز به عالم معنا

ناتانائیل، آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده ای نشانه خداوند است؛ اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست. همین که آفریده ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می گرداند

**لغات مهم:** معطوف: بازگردانده شده، پیچانده شده

**نکات آرایه ادبی:** تضاد: همه و هیچ ■ متناقض نما: هر آفریده ای ... نیست.

**معنی:** آرزو مکن...: خدا در همه جا هست و جایی نیست که خدا آنجا نباشد.

**مفهوم:** حضور خدا در همه جا ■ تجلی خدا در پدیده های هستی (نور بودن خدا) ■ محدودیت پدیده ها در توصیف خدا ■ دلبستگی و دور شدن از خدا (همه ی موجودات نشانه های خداوند را دارند)

آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست  
نور آن پنهان و این پیدا نگر  
به دریا بنگرم دریا ته وینم  
عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از اوست  
که سرّ صنع الهی بر او نه مکتوب است  
پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را  
او بود گلستان ها، صحرا همه او دیدم  
یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم

پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست  
در همه پیدا و پنهان از همه  
به صحرا بنگرم صحرا ته وینم  
به جهان خرم از آنم که جهان، خرم از اوست  
کدام برگ درخت است اگر نظر داری  
غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور  
دیدم گل و بوستان ها، صحرا و بیابان ها  
آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم

خدا در همه جاست هست؛ در هر جا که تصوّر در آید، و «نایافتنی» است و تو ناتائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می رود که خود به دست داری.

**لغات مهم:** تصوّر: گمان، پندار

**نکات دستوری:** بدل: ناتائیل

**معنی:** خداوند در همه جا حضور دارد؛ در هر جایی که به فکر شما برسد ولی دست نیافتنی است و تو ای ناتائیل به کسی شبیه خواهی بود که برای هدایت و راهنمایی خود به دنبال نور و راهنمایی می رود که خودش آن را در اختیار دارد ولی از آن غافل است.  
**مفهوم:** حضور خدا در همه جا ■ نایافتنی بودن خدا ■ هدایت ■ غفلت از داشته‌های خود.

هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید. ناتائیل، همچنان که می گذری، به همه چیز نگاه کن و در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست. ای کاش عظمت در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می کنی.

**لغات مهم:** درنگ: مکث

**نکات دستوری:** منادا: ناتائیل

**نکات آرایه ادبی:** تضاد: همه و هیچ

**مفهوم:** حضور خدا در همه جا ■ تجلی خدا در پدیده ها ■ جاودانگی خدا و گذرا بودن غیر خدا ■ مثبت اندیشی و عظمت در نگاه (نگرش با بصیرت ■ دیدن خوبی ها و کنار گذاشتن بدی ها)

دیده را کن دوا تا ببینی	شیوه‌های چگونه دیدن را
اگر در دیده مجنون نشینی	به غیر از خوبی لیلی نبینی
نیست نقصان در جمال آن نگار	هست نقصان، در نظر ای شهریار
مگر به دیده مجنون نظر کنی ورنی	چگونه در نظر آید جمال و طلعت لیلی

ناتائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت. اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

**لغات مهم:** فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می گردد.

**نکات دستوری:** جمله اول چهار جزئی با مفعول و متمم

**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: روشنایی، فسفر

**مفهوم:** دعوت به عشق ■ بازگشت اعمال به خود انسان ■ ریاضت (سوخت جان) موجب ارزشمندی است. (ظاهر = باطن ■ از ماست که بر ماست)

پاک دامانی چو شمع و نور بارد از رُخت	پاک دامانی دلیلش روی نورانی بود
می دهد ظاهر هر کس خبر از باطن او	رتبه پیرهن آری، ز قبا معلوم است
این جهان کوه است و فعل ما ندا	سوی ما آید صداها را ندا

نیکوترین اندرز من، این است: «تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن.»

**لغات مهم:** اندرز: پند، نصیحت

**نکات دستوری:** ترکیب وصفی: نیکوترین اندرز

**نکات آرایه ادبی:** بار به دوش گرفتن کنایه از خدمت کردن

**مفهوم:** خدمت به خلق

آن روز، روز خدمت خلق است بهر حق	خرم کسی که خدمت خلقش میسر است
طریقت به جز خدمت خلق نیست	به تسبیح و سجاده و دلخ نیست
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار

آه! چه می شد اگر می توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می نگرند: آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

**لغات مهم:** نیلگون: به رنگ نیل، آبی سیر

**نکات دستوری:** شبه جمله (صوت): آه ■

**نکات آرایه ادبی:** تشبیه: چشم مانند آسمان - آسمان مانند نیل

**مفهوم:** بینش نو ■ وسعت بینش ■ روشن بینی

ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده ام که انتظار می کشید: انتظار اندکی باران. گرد و غبار جاده ها زیاد شده بود و به کمترین نسیمی به هوا برمی خاست. زمین از خشکی ترک برمی داشت، گویی می خواست پذیرای آبی بیشتر شود.

**لغات مهم:** برمی خاست: بلند می شد.

**نکات دستوری:** شبه جمله (منادا): ناتانائیل ■

**نکات آرایه ادبی:** استعاره (تشخیص): انتظار کشیدن زمین ■ سبک شدن گرد و غبار کنایه از خشکی بیش از حد زمین ■ تضاد: بارون و خشکی - زمین و هوا ■ حسن تعلیل: ترک خوردن زمین برای خواستن آب بیشتر.

**مفهوم:** انتظار و امید ■ توصیف سختی ها و تشنگی (گرفتن نتیجه مثبت از صبر و انتظار)

عزیزان وقت و ساعت می شمارند  
همچنان چشم به راه سحر است  
چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان  
دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی زند

بزرگان چشم و دل در انتظارند  
سر من در شب تاریک زمین  
ای نور چشم مستان در عین انتظارم  
نشسته ام در انتظار این غبار بی سوار

آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره ها یک یک، رنگ می باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند.

**لغات مهم:** سپیده دم: صبح زود

**نکات آرایه ادبی:** استعاره (تشخیص): انتظار کشیدن آسمان، رنگ باختن ستاره ها ■ لرزیدن کنایه از انتظار شدید - رنگ باختن کنایه از غروب کردن - غرق در... شدن کنایه از زیاد بودن... ■ مراعات نظیر: سپیده دم، آسمان، ستاره - چمنزار، شبنم

**مفهوم:** انتظار روشنایی ■ توصیف زیبایی آسمان و صبح

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می آید، باش و جز آنچه به سویت می آید، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظه روز می توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می آید؟

**لغات مهم:** تملک: مالک شدن، دارا شدن ■ تصاحب: صاحب و مالک چیزی شدن

**نکات آرایه ادبی:** در تملک داشتن خدا کنایه از با خدا بودن

**مفهوم:** دوری از هوس و خواهش های نفسانی ■ پذیرش تقدیر و سرنوشت ■ همیشه با خدا بودن ■ داشتن آرزوی عاشقانه و دوری از هوس (بی فایده نبودن انتظار)

عزیزان وقت و ساعت می شمارند  
همچنان چشم به راه سحر است  
چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان  
دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی زند

بزرگان چشم و دل در انتظارند  
سر من در شب تاریک زمین  
ای نور چشم مستان در عین انتظارم  
نشسته ام در انتظار این غبار بی سوار

شگفتا! ناتانائیل، تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی خبر بوده ای! ناتانائیل، تنها خداست که نمی توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، ناتانائیل، یعنی دریافتن اینکه او را هم اکنون در وجود خود داری. تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

**لغات مهم:** تمایز: فرق گذاشتن، جدا کردن ■ قائل: گوینده، ■ قائل شدن: اعتراف کردن و پذیرفتن  
**نکات آرایه ادبی:** تلمیح: خدا را در تملک داری اشاره به آیه «... و نحن اقرب الیه من حبل الوريد» (ق - آیه ۱۶): .....  
**مفهوم:** بی خبری از داشته خود ■ نزدیک بودن خدا ■ انتظار نشانه دور بودن از خدا ■ خدا عین خوشبختی ■ دم غنیمت شمردن (خدا در وجود ماست)

به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرود و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت درآید. سرچشمه همه دردسرها تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ حتی نمی دانی که از آن میان کدامین را دوست تر داری و این را در نمی یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است.

**لغات مهم:** بامداد: صبح، سپیده دم ■ پگاه: صبح زود  
**نکات آرایه ادبی:** تضاد: شامگاه و بامداد - فرو می رود و زاده شود ■ اضافه استعاری: سرچشمه در دسر ■ تشبیه: زندگی مانند دارایی  
**مفهوم:** گذرا بودن جهان ■ نوزایی جهان ■ نگرش نو و پویایی اندیشه ■ شگفت زدگی، نشانه خرد ■ سرگردانی در عالم کثرت و گوناگونی ■ توجه به اصل زندگی.

برای من «خواندن» اینکه شنهای ساحل نرم است، پس نیست؛ می خواهیم که پاهای برهنه ام آن را حس کنند؛ به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

**لغات مهم:** مبتنی: ساخته، بنا شده  
**مفهوم:** نفی علم ظاهری ■ تجربه گرایی و رسیدن به عین الیقین (اطمینان و یقینی که از راه دیدن حاصل شود). ■ احساس مستقیم، شناخت واقعی است. (اولویت تجربه به هر چیزی) ■ می خواهیم خودم تجربه کنم ■ شنیدن کی بود مانند دیدن

نقد خویش اول آزمایش کن	بعد از آن خلق را نمایش کن
تجربه می بایدت اول نه کار	صاعقه در موسم خرم، بلاست

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواستته باشم تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گستره تو دل انگیز است!

**مفهوم:** توجه به زیبایی معنوی در زمین، تجلی زیبایی ■ جذب و کشش زیبایی معنوی (وابستگی به زیبایی ها و معشوق)

بت پرستم گر مرا ایمان نباشد گو مباش	در بتان دل بسته ام دیگر مرا با دین چه کار؟
ما همه بنده و این قوم خداوندانند	عهد ما بالب شیرین دهان بست خدا
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

## روان خوانی: سه پرسش - تولستوی

یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بداند چه وقت باید کارها را شروع کند، به چه چیزی توجه کند و به چه چیزی بی توجه باشد و مهم تر از همه، بداند که کدام کارش بیش از همه اهمیت دارد، در هیچ کاری ناموفق نخواهد بود. پس در سرتاسر قلمرو خود چاووش در داد که هر کس به او پیاموزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم ترین کارها جلوگیری کند، جایزه های بزرگ به او خواهد داد.

**لغات مهم:** تزار: پادشاهان روسیه در گذشته (نام عمومی پادشاهان تزاری روسیه)) قلمرو: حوزه فرمانروایی ■ چاووش: پیشرو قافله ■ طلایه، نقیب قافله ■ چاووش در داد: بانگ زد، جار زد  
**مفهوم:** طلب آموختن ■ توجه به نظر خردمندان

مردان اندیشه ور به دربار تزار رفتند و به پرسش هایش پاسخ های گوناگون دادند. برخی به نخستین پرسش تزار چنین پاسخ گفتند که برای تشخیص بهترین زمان انجام هر کار، باید برای کارها برنامه های روزانه، ماهانه و سالانه تهیه کرد و آنها را مو به مو اجرا نمود. آنان گفتند که این، تنها راه تضمین انجام هر کار در وقت مناسب آن است. برخی دیگر گفتند که از پیش تعیین کردن زمان انجام کارها ناممکن است و مهم این است که انسان با وقت گذرانی بیهوده، خود را آشفته نسازد؛ به همه رویدادها توجه داشته باشد و کارهای لازم را انجام دهد. گروه سوم معتقد بودند که چون تزارها هیچ گاه به جریان رویدادها توجه نداشته اند، شاید هیچ شهروندی به درستی نداند که هر کار را در چه زمانی باید انجام داد. چهارمین گروه گفتند که رایزنان در مورد برخی کارها هیچ گاه نمی توانند نظر بدهند؛ زیرا شخص بی درنگ باید تصمیم بگیرد که آنها را انجام بدهد یا ندهد و برای تصمیم گرفتن، باید بداند که چه پیشامدی رخ خواهد داد و این کار تنها از جادوگران برآید. پس، برای دانستن مناسب ترین زمان انجام هر کار فقط باید با جادوگران رای زد. پاسخ فرزنانگان به پرسش دوم تزار نیز به همین اندازه گوناگون بود. گروه اول گفتند که او بیش از همه، به دستیاران حکومتی اش نیازمند است. گروه دوم بر این عقیده بودند که وی بیش از همه به کشیشان نیاز دارد. گروه سوم گفتند که او به پزشکان خود بیش از همه محتاج است و گروه چهارم معتقد بودند که نیاز تزار بیش از هر کس به جنگاوران خویش است. در پاسخ به سؤال سوم تزار در مورد مهم ترین کارها، گروهی دانش اندوزی را مهم ترین کار جهان میدانستند؛ گروهی دیگر چیره دستی در نظام را و گروه سوم پرستش خداوند را.

**لغات مهم:** دربار: بارگاه، کاخ پادشاهی ■ تضمین: پشتوانه، تعهد، ضمانت، ضامن شدن ■ رویداد: آنچه رخ داده، واقعه، حادثه، پیشامد ■ رایزن: مشاور فرزنانگان حکیمان، دانشمندان ■ چیره دست: ماهر، وارد ■ کشیش، پیشوای مذهبی، روحانی مسیحی  
**نکات دستوری:** حذف فعل به قرینه معنوی در جملات آخر  
 آرایه ادبی: موبه مو اجرا کردن کنایه از بسیار دقیق انجام دادن  
**مفهوم:** گوناگونی دیدگاه ها

چون پاسخ ها ناهمگون بودند، تزار با هیچ کدام موافقت نکرد و به هیچ کس جایزه ای نداد. آنگاه تصمیم گرفت که برای یافتن پاسخ درست پرسش هایش با راهبی رای زند که در فرزنانگی نام آور بود.

**لغات مهم:** راهب: عابد مسیحی، ترسای مسیحی و گوشه نشین ■ ناهمگون، متفاوت، ناجور، ناساز ■ رای زند: مشورت کند، مشاوره کند مفهوم: طلب کشف حقیقت ■ جست و جوی پیر

راهب در جنگل زندگی می کرد؛ هیچ جا نمی رفت و تنها فروتنان را نزد خود می پذیرفت. پس، تزار جامه ای ژنده پوشید و پیش از رسیدن به کلبه راهب از اسب فرود آمد و تنها، با پای پیاده، به راه افتاد و محافظانش را در میان راه گذاشت.

**لغات مهم:** ژنده: فرسوده، کهنه، مندرس  
**مفهوم:** ترک خودی برای رسیدن به حقیقت

وقتی به کلبه رسید، راهب در جلو کلبه اش باغچه می بست، همین که تزار را دید، سلامش گفت و باز بی درنگ به کندن گرت پرداخت. راهب، ضعیف و باریک میان بود و وقتی بیلش را به زمین فرو می برد و اندکی خاک برمی داشت؛ به دشواری نفس می کشید.

**لغات مهم:** گرت: هر یک از بخش های تقریباً مساوی مزرعه یا باغچه  
**آرایه ادبی:** باریک میان کنایه از لاغر  
**مفهوم:** ترک جسمانیّت در پیر ■ تلاش و اتکا به خود

تزار نزد او آمد و گفت: «ای راهب فرزانه، نزد تو آمده ام که به سه پرسشم پاسخ دهی: یکی اینکه، کدام فرصت را برای شروع کارها از دست ندهم که اگر دهم پشیمان شوم؟ دوم اینکه، کدام کسان را برتر شمارم و به آنان توجه کنم؟ آخر این که، کدام کار از همه مهم تر است و بد باید به انجامش همت کنم؟»

**لغات مهم:** همت: قصد، اراده، عزم قوی

**مفهوم:** سؤال از اهل راز

راهب به سخنان تزار گوش فرا داد اما پاسخی به او نداد و دوباره کندن کُرت را از سر گرفت. تزار گفت: «خسته شده ای. بیل را به من بده تا کمکت کنم.» راهب گفت: «متشکرم» و آن گاه بیل را به او داد و روی زمین نشست.

تزار پس از کندن دو کُرت از کار دست کشید و پرسش هایش را تکرار کرد. راهب باز پاسخ نداد اما از جا برخاست: به طرف بیل رفت و گفت: «حالا تو استراحت کن و بگذار...» اما تزار بیل را به او نداد و به کندن ادامه داد. ساعتی از پس ساعت دیگر گذشت. آنگاه که خورشید در آن سوی درختان غروب می کرد، تزار بیل را در خاک فرو برد و گفت: «ای فرزانه مرد، پیشت آمدم تا به سؤال هایم پاسخ دهی. اگر نمی توانی، بگو تا به خانه برگردم.»

**لغات مهم:** بگذار: اجازه بده

**مفهوم:** تأمل پیردر پاسخ دادن ■ شتاب مرید در کشف حقیقت

راهب گفت: «نگاه کن؛ کسی دارد آنجا می دود. بیا برویم ببینیم کیست.» تزار به اطرافش نگاه کرد و دید مردی دوان دوان از جنگ می آید. مرد، با دستانش شکمش را چسبیده بود؛ خون از میان انگشتانش جاری بود. او به سوی تزار دوید و بر زمین افتاد؛ چشمانش را بست؛ ناله های آهسته سرداد و از هوش رفت.

**مفهوم:** حادثه ناگهانی و ناشناخته

تزار به راهب کمک کرد تا جامعه مرد زخمی را درآورد؛ او زخمی بزرگ در شکم داشت. تزار زخم را خوب شست؛ با دستمالش و یکی از لباس پاره های راهب آن را بست اما خون همچنان از آن جاری بود. تزار بارها باند گرم و آغشته به خون را از روی زخم باز کرد و آن را شست و باز بست. وقتی جریان خون متوقف شد، مرد زخمی به هوش آمد و آب خواست. تزار آب خنک آورد و به مرد کمک کرد تا از آن بنوشد. در همان موقع آفتاب غروب کرد و هوا خنک شد. تزار به کمک راهب، مرد زخمی را به کلبه برد و در بستر خواباند. مرد زخمی همان طور که دراز کشیده بود، چشمانش را بست و آرام گرفت. تزار آن قدر از کار کردن و راه رفتن خسته شده بود که در آستانه در مثل مار چنبر زد و چنان آسوده به خواب فرو رفت که همه آن شب کوتاه تابستانی را در خواب بود. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد؛ مدتی طول کشید تا یادش بیاید که کجاست و مرد غریبه که در بستر خفته، کیست؛ پس با چشمانی جویا او را ورنانداز کرد.

**لغات مهم:** باند: نوار دراز پارچه ای که برای بند آوردن خون ریزی، محفوظ نگه داشتن زخم، یا بی حرکت نگه داشتن اندام، روی قسمت آسیب

دیده بسته می شود. ■ آستانه قطعه زیرین چهارچوب در یا پنجره ■ چنبر: دایره یا محیط دایره، دایره ای از چوب یا از جنس دیگر؛ چنبرزدن: حلقه

زدن ■ قید: گرفتاری ■ ورنانداز: برانداز، بازدید، تخمین ■ جویا: جستجوکننده، جوینده

**آرایه ادبی:** مانند کردن «تزار» به «مار»: تشبیه

**مفهوم:** انسانیت و یاریگری

مرد همین که دید تزار از خواب برخاسته و نگاهش میکند، با صدایی ضعیف گفت: «مرا ببخش.»  
تزار گفت: «تو را نمی شناسم و دلیلی برای بخشودنت نمی یابم.»

مرد گفت: «تو مرا نمی شناسی اما من تو را می شناسم. من دشمن تو هستم و قسم خورده بودم که به سبب کشتن برادر و ضبط دارایی ام از تو انتقام بگیرم. می دانستم که تو تنها نزد راهب آمده ای؛ این بود که تصمیم گرفتم هنگام بازگشت بکشمت اما یک روز نهم نشد. و پیدایت نشد. وقتی از کمینگاهم بیرون آمدم که بیابمت، به محافظانت برخوردم که مرا شناختند و زخمی ام کردند. از چنگشان گریختم اما اگر تو زخمم را نمی بستی، آن قدر از من خون می رفت که می مردم. من می خواستم تو را بکشم اما تو جانم را نجات دادی. اگر من زنده ماندم و تو مایل بودی، وفادارترین غلامت خواهم شد و به فرزندانم نیز چنین خواهم گفت. مرا ببخش.»

**لغات مهم:** ضبط: گرفتن و نگه داشتن، حفظ کردن ■ کمینگاه: جایی که در آن کمین کنند ■ مایل: خواهان، راغب  
**مفهوم:** انتقام جویی ■ طلب بخشش ■ دوست شدن دشمن در اثر نیکی

تزار بسیار شادمان شد که به این آسانی با دشمنش آشتی کرده است و نه تنها او را بخشود بلکه به پزشک خویش و نوکرانش گفت که همراه او برگردند و قول داد که اموالش را پس بدهد. پس از اینکه مرد زخمی کلبه را ترک کرد، تزار برای یافتن راهب از کلبه بیرون رفت.  
می خواست پیش از بازگشت، یک بار دیگر از او بخواهد که به سؤال هایش پاسخ دهد. راهب در جلو باغچه ای که روز پیش بسته بود، زانو زده بود و در گرت ها سبزی می کاشت.

**مفهوم:** بخشیدن دشمن پشیمان و شرمنده ■ تلافی به نیکی ■ جست و جوی حقیقت

تزار به سراغ او رفت و گفت: «ای فرزانه مرد، برای آخرین بار از تو خواهش می کنم که به سؤال هایم پاسخ دهی.»  
راهب، همان طور که چمباتمه نشسته بود به سرتاپای تزار نگاه کرد و گفت: «همین حالا به جواب سؤال هایت رسیده ای.»  
تزار گفت: «چطور؟»

**لغات مهم:** چمباتمه: شکل و حالتی از نشستن که دو کف پا را بر زمین بگذارند و زانوها را در بغل بگیرند.  
**مفهوم:** آشکار بودن حقیقت و بی خبری حقیقت جو

راهب گفت: «اگر دیروز بر ضعف من رحم نکرده بودی و به جای کندن این کرتها، تنهایم گذاشته بودی، آن شخص به تو حمله میکرد و از ترک کردن من پشیمان می شدی. پس، آن هنگام بهترین زمان برای کندن کرت ها بود و من مهم ترین کسی بودم که تو می بایستی به او توجه می کردی و مهم ترین کارت کمک به من بود. پس، زمانی که آن مرد دوان دوان آمد، بهترین زمان برای مراقبت تو از او فرا رسید؛ زیرا اگر زخمش را نبسته بودی، بدون آشتی با تو می مردم. پس، او مهم ترین کسی بود که باید به او توجه می کردی و آنچه کردی مهم ترین کار بود. اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن «حال» است و مهم ترین کس آن کسی است که اکنون می بینی؛ زیرا هیچ گاه نمی دانی که آیا کس دیگری نیز خواهد بود که با او روبه رو شوی یا نه و مهم ترین کار، نیکی کردن به اوست؛ زیرا انسان، تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.»

**مفهوم:** دعوت به درک «حال» ■ دعوت به نیکوکاری

## نیایش: الهی - خواجه عبدالله انصاری

**الهی، به حُرمت آن نام که تو خوانی و به حُرمت آن صفت که تو چنانی، دریاب که می توانی.**

**لغات مهم:** حُرمت: حشمت، آبرو، منزلت، قدر

**نکات آرایه ادبی:** خوانی، چنانی، می توانی: سجع ■ تکرار صامت‌های «ت، ن»: واج آرایه

**معنی:** خدایا به احترام آن نام انسان‌های مقدّسی که تو در {قرآن} نام آنها را آورده ای و آن صفت‌هایی که تنها شایستهٔ توست قسمت می دهم که یاری ام کن برای این که توانای مطلقى .

**مفهوم:** تقدّس نام‌ها ■ شایستگی خدا در داشتن صفات برتر ■ یاری خواستن از خداوند توانا

**الهی، عاجز و سرگردانم؛ نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.**

**لغات مهم:** عاجز: ناتوان

**نکات دستوری:** حذف فعل به قرینه لفظی (عاجزم و سرگردانم)

**نکات آرایه ادبی:** نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم دارم: قلب و عکس ■ «دارم، دانم»، «دانم، دارم»: سجع و جناس ناهمسان

**معنی:** خدایا، ناتوان و سرگردانم. نه از داشته‌های خود خبر دارم و نه به وظایفی که می دانم باید عمل کنم، عمل کرده ام . مفهوم: عجز و سرگردانی انسان ■ بی خبری از داشته‌ها ■ کوتاهی در وظایف

**الهی، در دل‌های ما جز تخم محبّت مکار و بر جان‌های ما جز الطاف و مرحمت خود منگوار و بر کشت‌های ما جز باران رحمت خود مبار. به لطف ما را دستگیر و به کرم، پای دار**

**لغات مهم:** الطاف: ج لطف، مهربانی‌ها ■ مرحمت: احسان، لطف، مهربانی ■ رحمت: بخشش، رافت، رحم، مهربانی ■

کرم: بخشش، بزرگواری، جوانمردی

**نکات آرایه ادبی:** تخم محبّت، باران رحمت: اضافهٔ تشبیه‌ی ■ کشت و استعاره از اعمال ■ کاشتن تخم محبّت در دل، نگاشتن الطاف و مرحمت بر جان: استعاره ■ دست گرفتن کنایه از کمک و یاری ■ پای داشتن به کنایه از حمایت ■ «مکار، منگار، مبار» و «گیر، دار»: سجع: تکرار صامت «م»: واج آرایه

**معنی:** خدایا، تنها بذر محبت خودت را در دل ما بکار و تنها لطف و رحمت خود را در روح و جان ما قرار بده . اعمال ما را که همانند کشتزاری است، تنها با رحمت و بخشش خود سیراب کن. با لطف خود ما را یاری و با بخشندگی خود از ما حمایت کن. مفهوم: طلب عشق ■ طلب لطف و رحمت ■ طلب آموزش و بخشایش اعمال ■ طلب یاری و حمایت

**الهی، حجاب‌ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار.**

**لغات مهم:** مگذار: رها نکن، واگذار نکن

**آرایه ادبی:** حجاب مجاز از مشکلات و موانع بردار، مگذار: سجع

**معنی:** خدایا موانع شناخت و رسیدن به پیشگاهت را از سر راه ما بردار و ما را به حال خودمان رها نکن.

**مفهوم:** طلب بصیرت و عبور از موانع شناخت ■ طلب توفیق و حمایت

**نکات آرایه ادبی:** مراعات نظیر: دل، سر ■ تضاد: تقابل بین بلندی سر و نژند بودن دل ■ تلمیح: اشاره به مفهوم آیه «تَعَزُّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَذَلُّ مِنْ تَشَاءٍ» (هر که را بخواهد، عزت می دهد و هر که را بخواهد، خوار می کند). (آل عمران/۲۶) ■ موازنه: هم آوایی واژگان دو مصراع ■ کنایه: بلندی سر کنایه از عزت و افتخار ■ مجاز: سر، دل مجاز از انسان ■ تکرار: واژه‌های «بلند»، «نژند» ■ معنی: هر که را خدا سر بلند کند، سر بلند و عزیز است و هر دلی را که غمگین کند، غمگین است. **مفهوم:** غم و شادی واقعی به دست خدا (عزت و ذلت دست خداوند است ■ قضا و قدر ■ بی اختیاری انسان ■ همه چیز دست خداست) تعز من تشاء و تذلل من تشاء (هر که بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد ذلیل) ارجمند گرداننده بندگان از خواری، در پای افکننده گردن کشان از سروری

یکی را برآرد به ابر بلند یکی را به سر برنهد تاج بخت کلاه سعادت یکی بر سرش عزیزی و خواری تو بخشی و بس گلستان کند، آتشی بر خلیل عزیزی که هر، کز درش سر بتافت نیل را بر قبطیان حق، خون کند	یکی زو شود زار و خوار و نژند یکی را به خاک اندر آرد ز تخت گلیم شقاوت یکی در برش عزیز تو، خواری نبیند ز کس گروهی به آتش برد ز آب نیل به هر در که شد، هیچ عزت نیافت سبیطیان را از بلا محصون کند
---	---

### در نایسته احسان گشاده ست      به هر کس آنچه می بایست، داده است

**لغات مهم:** نایسته: گشوده، باز ■ احسان: خوبی، نیکی، نیکوکاری ■ می بایست: لازم بود، ضرورت داشت، **نکات دستوری:** بیت دارای سه جمله است. دو جزئی: (جمله اول: سه جزئی با مفعول ■ جمله دوم (می باید: ناگذرا است). ■ جمله سوم: چهار جزئی با مفعول و متمم (او چیزی را به کسی داده است.)) نهاد جمله ها به قرینه لفظی حذف شده است ■ مفعول: در ■ مفعول جمله پایانی به قرینه معنوی حذف شده است. ■ ترکیب وصفی و اضافی: در نایسته احسان. ■ **نکات آرایه ادبی:** واج آرایه: تکرار صامت ((س)). ■ تلمیح: اشاره به آیه «إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (همانا خداوند هر کس را که بخواهد بی حساب روزی می دهد). (آل عمران/۳۷) ■ اضافه استعاری: در احسان. **معنی:** در نیکوکاری و احسان را که هیچ گاه بسته نمی شود، باز کرده و به هر کس آنچه لازم بوده، بخشیده است. **مفهوم:** فراگیر بودن نیکی و روزی بخشی خدا. (عمومیت رزاقیت خداوند)

خدایا رحمتت دریای عام است ادیم زمین سفره عام است چنان پهن، خوان کرم گسترده وگر دردهد یک صلای کرم تویی رزاق هر پیدا و پنهان مهیا کن روزی مار و مور خداوند نام و خداوند جای	وز آنجا قطره ای ما را تمام است برین خوان یغما، چه دشمن چه دوست که سیمرخ در قاف قسمت خورد عزازیل گوید، نصیبی برم تویی خلاق هر دانا و نادان اگر چند بی دست و پائند و زور خداوند روزی ده رهنمای
---	--

### به ترتیبی نهاده وضع عالم      که نی یک موی باشد بیش و نی کم

**لغات مهم:** وضع: حال و روش، حالت ■ نی: نه **نکات دستوری:** نهاد جمله اول به قرینه لفظی حذف شده است. ■ مفعول: وضع ■ فعل جمله سوم به قرینه لفظی حذف شده است ■ شیوه بلاغی: تقدم فعل بر مفعول در جمله اول ■ ترکیب اضافی: وضع عالم ■ ترکیب وصفی: یک موی **نکات آرایه ادبی:** تضاد: بیش، کم ■ تکرار: نی ■ کنایه: یک موی کنایه از کم ترین چیز **معنی:** عالم هستی را به گونه ای آفریده است که کوچک ترین چیزی از آن نه کم است و نه زیاد. **مفهوم:** وجود حکمت الهی و حسابگری در آفرینش جهان (خلقت در بهترین حالت)

اگر یک ذره را برگیری از جای خداوندی که در ذاتش علل نیست جهانی بدین خوبی آراستی چنان برکشیدی و بستی نگار	خلل یابد، همه عالم، سرایای جهان داری که در ملکش خلل نیست برون زان که یاریگری خواستی که به زان نیارد خرد، در شمار
--	---